تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

کتاب آسیا

ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا

موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران

- جایگاه ملاحظات امنیتی در تداوم و تغییر آ.سه.آن.
- نگاهی بر مسائل امنیتی شبه جزیره کره
- چرا در آسیا ناتوئی وجود ندارد؟ هویت جمعی، منطقه گرایی و خاستگاه های چندجانبه گرایی
- استراتژی امنیت ملی چین و تاثیر آن بر مسائل امنیتی منطقه آسیای شرقی
- سارک: سیاست، امنیت و همکاری منطقه ای ناکام
- همکاری اقتصادی آسیا - پاسیفیک (اپک)
- تحول در توزیع قدرت و تغییر روابط قدرت های بزرگ

[illegible]

([illegible] همسالا[illegible] [illegible] شر[illegible])

کتاب آسیا (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا)/ گردآوری شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ نظارت و تدوین حسین نوروزی. - تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، انتشارات، ۱۳۸۲.

۳۰۳ ص. : جدول. - (انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۴۶)

ISBN 964-5910-50-1: ۲۱۰۰۰ ریال

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: ص. ۳۰۲_۳۰۳.

۱. اتحادیه ملل جنوب شرق آسیا (آ.سه.آن). ۲. امنیت ملی -- آسیای جنوب شرقی. ۳. آسیای جنوب شرقی -- اوضاع اقتصادی. ۴. آسیای جنوب شرقی -- سیاست اقتصادی. ۵. آسیای جنوب شرقی -- جنبه‌های استراتژیکی. الف. نوروزی، حسین، ۱۳۵۲ - ب. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.

HC۴۴۱/گ۲ ۳۳۰/۹۵۹

کتابخانه ملی ایران ۸۲_۱۰۳۲۳م

انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تلفن: ۸۷۱۲۱۵۳ نمابر: ۸۷۱۲۵۲۹ صندوق پستی: ۳۸۴۹_۱۵۸۷۵

نشانی اینترنت: www.tisri.org پست الکترونیک: info@tisri.org

کتاب آسیا (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا) گردآوری: شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران نظارت و تدوین: حسین نوروزی چاپ نخست: تیرماه ۱۳۸۲ چاپ:

صحافی: شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه قیمت: ۲۱۰۰ تومان شابک: ۹۶۴_۵۹۱۰_۵۰_۱

فهرست

پیش‌گفتار

اول سخن، سپاس و ستایش ایزد یگانه را سزاست که سرچشمه فیاض حکمت و معرفت او و سیراب‌کننده اندیشه و خاطر منیر تمامی پویندگان راه حقیقت است.

به دنبال طراحی و تولید کتاب‌های منطقه‌ای توسط مؤسسه تهران و به دنبال آن انتشار اولین سری از این مجموعه تحت عنوان «کتاب اروپا» ویژه «اتحادیه اروپا» دومین کتاب منطقه‌ای تحت عنوان «کتاب آسیا» ویژه «مسائل امنیتی شرق آسیا» تهیه شده توسط اعضا و همکاران شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران منتشر گردید. این کتاب حاوی ۷ مقاله می‌باشد:

مقاله اول به تبیین و بررسی مسائل و ملاحظات امنیتی در چارچوب یک سازمان همکاری منطقه‌ای یعنی «آ.سه.آن» می‌پردازد. سیر تحولات تاریخ تأسیس این سازمان، رویکردهای درون منطقه‌ای، نقش عوامل تأثیرگذار برون منطقه‌ای و ابعاد تداوم و تغییر این نهاد منطقه‌ای از اهم مباحث این مقاله است.

«اپک» به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مجموعه‌های سیاسی ـ اقتصادی در جهان که در حوزه پهناور آسیا ـ پاسیفیک فعالیت می‌کند، با حضور قدرت‌های مطرح جهانی و تأثیرات شگرفی که بر روابط کشورهای این حوزه و حتی سایر مناطق جهان می‌گذرد و با تاکید بر مباحث امنیتی، مطالب مقاله دوم را پوشش می‌دهد.

مقاله سوم این مجموعه به بررسی تطبیقی وضعیت و شرایط فعالیت «ناتو» به عنوان یک سازمان اروپایی و برخی سازمان‌های همکاری امنیتی آسیایی مثل سیتو و غیره می‌پردازد. طرز تعامل و نگرش آمریکا با اروپاییان از یک طرف و نوع روابط و ملاحظات امنیتی این کشور با آسیایی‌ها، محور مطالب این مقاله است که بسیار موشکافانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

مقاله چهارم به تحولات اخیر نظام بین‌المللی، تغییر وضعیت قدرت‌های منطقه‌ای فعال در شرق آسیا به‌ویژه آمریکا، چین، ژاپن و روسیه از یک طرف و توزیع جدید قدرت و تعاملات چندسویه آن‌ها با خود و سایر کشورهای منطقه از طرف دیگر اشاره دارد. بالطبع ملاحظات سیاسی ـ امنیتی و اقتصادی این بازیگران در شرایط نوین بین‌المللی بسیار قابل تأمل است.

استراتژی امنیت ملی چین و آثار آن بر روابط منطقه‌ای کشورهای شرق آسیا مطالب مقاله پنجم را به خود اختصاص داده است. سیر تحول رویکردهای معاصر و استراتژیک چین در نظام بین‌المللی و ترسیم دورنمای تأثیر و تأثر این قدرت جهانی در برهه‌های مختلف تاریخی و به‌ویژه شرایط نوین بین‌المللی و منطقه‌ای محورهای مباحث این مقاله را تشکیل می‌دهند.

مقاله ششم به تشریح و تبیین مسائل امنیتی شبه جزیره کره از زمان جدایی تاریخی تا به امروز پرداخته است. وضعیت و رفتارهای خاص هر یک از دو کره شمالی و جنوبی، نوع روابط آن‌ها با قدرت‌های بزرگ و بازتاب تحولات نظام بین‌المللی بر نوع روابط دوجانبه این دو قسمت جغرافیایی جدا شده و دورنمای وحدت آن‌ها با توجه به مسائل جاری بین‌المللی در این مقاله مورد تأمل قرار گرفته‌اند.

آخرین مقاله این مجموعه نیز به صورت مبسوط و گویا از جوانب مختلف فعالیت، عوامل تأثیرگذار و افق‌های همگرایی و همکاری منطقه‌ای در قالب سازمان

«سارک» که به کشورهای حوزه جنوب آسیا تعلق دارد، صحبت به میان آورده، همچنین رویکرد و طرز تعامل اعضای این سازمان را تحت تأثیر مسائل سیاسی - امنیتی و اقتصادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.

در هر حال «کتاب آسیا» محصولی است از کار گروهی تعدادی از مدیران، کارشناسان و همکاران مؤسسه تهران که یقیناً بدون کمک ایشان، کتاب مذکور امکان عرضه نمی‌یافت. این افراد عبارت‌اند از:

۱ـ آقای دکتر ابومحمد عسگرخانی: دبیر کل شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

۲ـ آقای حسین نوروزی: کارشناس شورا و مسئول گروه آسیا

۳ـ خانم مریم مرادی: مدیر پروژه‌ها

٤ـ آقای محمودرضا گلشن‌پژوه: معاون تولید

۵ـ آقای علی‌اکبر فراهانی: صفحه‌آرا

٦ـ خانم‌ها منصوره سعادت و حمیده نام‌آور: حروف‌چین

مؤسسه تهران ضمن آمادگی برای دریافت هرگونه پیشنهاد و یا انتقاد، از کلیه پژوهشگران و یا کارشناسان متخصص مسائل آسیا دعوت به همکاری نموده، آمادگی خود را برای دریافت مقالات پژوهشی اعلام می‌نماید. لازم به ذکر است که کتاب دوم آسیا ویژه بحران در آسیا می‌باشد.

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

جایگاه [illegible]
در تداوم [illegible]

[illegible] نوروزی*

مقدمه

«اتحادیهٔ ملل آسیای جنوب شرقی»[1] موسوم به «آ.سه.آن» معمولاً یادآور یک سازمان اقتصادی موفق منطقه‌ای است. تجربهٔ رشد و توسعهٔ سریع اقتصادی برخی از کشورهای منطقه، نیروی انسانی ماهر، فرهنگ سازمان بخش، رهبران با تدبیر و عوامل دیگر بیشتر مورد تأکید همگان قرار می‌گیرند. اما در مورد «آ.سه.آن» تز این مقاله چنین است که موجودیت، فعالیت و موفقیت «آ.سه.آن» مبتنی بر دو عامل اساسی «عملگرایی امنیتی» و «قدرت‌های حامی» بوده است. گره خوردن سرنوشت «آ.سه.آن» به امور امنیتی از وضعیت خاص کشورها، منطقه و نظام بین‌المللی ناشی شده است که تا به امروز هم ادامه دارد. بنابراین در کنار عوامل دیگر و مهم که در بررسی عملکرد این سازمان

---

* دانشجوی دکترای روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران.

1. Association of South-East Asian Nations

منطقه‌ای باید مدنظر قرار گیرند، ما در این مقاله جوانب و ابعاد امنیتی فعالیت‌های «آ.سه.آن» را مطالعه و مرور خواهیم کرد تا ملاحظه کنیم که: اولاً جایگاه و اهمیت مسائل امنیتی در نگرش و کارکرد «آ.سه.آن» به چه ترتیب بوده است؟ ثانیاً اهمیت و نقش عنصر قدرت و بازیگران قدرتمند در دوام و قوام «آ.سه.آن» چگونه ارزیابی می‌شود؟

الف ـ پیش درآمد نظری

اصولاً وجود زمینه‌های اختلاف، درگیری و جنگ میان دولت‌ها یا واحدهای ملی موجبات انقطاع دیپلماسی را فراهم می‌آورند. از سرگرفتن صحبت‌ها، مذاکرات، میانجی‌گری و سایر رویه‌های دیپلماتیک برای حل اختلافات به عنوان گام اول و برپایی نهادها و دستگاه‌هایی دائمی برای پیگیری و نهادینه ساختن شیوه‌های مسالمت‌آمیز در رفتار دولت‌ها، به عنوان گام دوم در تأسیس سازمان‌های بین‌المللی به حساب می‌آیند.

نظریه‌های سنتی دولت محوری، چند محوری، مارکسیستی و جهان‌ستایی از عمده‌ترین رویکردهای فکری به بنیاد و خاستگاه سازمان‌های بین‌المللی هستند. اما شاید بهتر آن باشد که با اتخاذ یک رویکرد جامع و همه‌جانبه‌گر، تأسیس و فعالیت سازمان‌های بین‌المللی را به مؤلفهٔ «امنیت» گره بزنیم. «لذا سازمان‌های بین‌المللی عامل برقراری ثبات و ایجاد رفتار همکارانه بین دولت‌ها می‌باشند، یعنی در درجهٔ نخست رفتار همکارانه برای رسیدگی به پیامدهای جنگ، پیش‌بینی و پیش‌گیری از جنگ، برقراری ثبات، صلح و امنیت بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی و سپس برای توسعهٔ کمی و کیفی ملت‌ها است.»(۱)

به طور کلی در تجزیه و تحلیل مباحث مربوط به سازمان‌های بین‌المللی باید به متغییرهای مختلفی توجه کرد که هر یک از آن‌ها بنا به شرایطی کمرنگ و پررنگ می‌شوند: رهبران، رقابت، همکاری، قدرت، منافع و موازنه.

دسته‌ای از سازمان‌های بین‌المللی وجود دارند که در سطح منطقه‌ای تشکیل شده‌اند. در مطالعات نظری این اقدامات همکاری‌جویانه را در قالب نظریه‌های «همگرایی»، «همگرایی منطقه‌ای»، «منطقه‌گرایی» و موارد دیگر بررسی و تبیین می‌نمایند. در رویکردهای نظری مربوط به همگرایی، اساساً نظریه‌های سیاسی و اقتصادی شناخته شده‌ترین نمونه‌ها هستند که هر کدام از آن‌ها تیر شاخه‌ها و تقسیم‌بندی‌های خاص خودشان را دارند.

از نقطه‌نظر غایت‌انگارانه و این‌که یک سازمان منطقه‌ای برای رسیدن به چه اهدافی تشکیل شده است، شرایط ظهور، طرز فعالیت و تداوم موجودیت این سازمان‌ها نکته‌ها و مؤلفه‌های مختلفی شناسایی شده‌اند. به عنوان مثال در تحلیل نوکارکردگرایی چند عامل مهم‌تر از همه جلب توجه می‌نمایند:

۱- بازیگران؛ ۲ـ انگیزه‌ها؛ ۳- فرآیند؛ ۴ـ چارچوب

در تعریف «ارنست هس» از همگرایی نکاتی نظیر: از دست دادن نسبی حاکمیت مطلق دولت‌ها، وجود منافع فراملی و اهمیت تأسیس مرکز جلب وفاداری جدید، حائز اهمیت هستند.(۲)

از آنجایی‌که معمولاً در ادبیات مباحث «همگرایی» به مفهوم «واگرایی» نیز اشاره می‌شود، لذا در نظر گرفتن برخی عوامل دیگر نیز باید در تبیین و تحلیل‌های ما جای داشته باشند:

۱ـ شرایط عرضه (نگرش و طرز سیاست‌گذاری رهبران و حکومت‌ها)

۲ـ شرایط تقاضا (پتانسیل منافع و دستاوردها برای تنظیمات و قاعده‌مندی سیاست‌های منطقه‌ای)

۳ـ اثرات خارجی مثبت یا منفی متصور همگرایی بر خارجیان

۴ـ تمایل / عدم تمایل خارجیان (کشورهای خارج از منطقه) به عضویت در آن سازمان

۵ـ تعهدات نهادی

۶ـ حضور / عدم حضور و نقش‌آفرینی یک دولت قدرتمند و به تعبیری خیرخواه

۷ـ علل موفقیت / ناکامی تجربهٔ همگرایی منطقه‌ای[۳]

آخرین محوری که در بحث‌های مقدماتی و نظری در صدد تأکید بر نقش آن در تحلیل تجارب همگرایی منطقه‌ای و به ویژه بحث اصلی این مقاله (آ.سه.آن) هستیم، عامل ساختار و شرایط نظام بین‌المللی است. چرا که غافل شدن از این مؤلفه از بار مثبت و اصولی تحلیل ما خواهد کاست.

به نظر ساختارگرایان، در نظام بین‌الملل جو هرج و مرج گونه‌ای حاکم است که هر یک از واحدها و یا دولت‌ها در یک شأن و منزلت سیاسی برابری قرار دارند و لذا رابطهٔ فرمانروا و فرمانبردار وجود ندارد. به عبارت بهتر نظام آنارکی به گونه‌ای است که هیچ واحدی نمی‌خواهد رفتار و کردارش را محدود و مقید کند. اما محاسبات، رفتارها و تعاملات بازیگران یک نیروی «مافوق» را پدید می‌آورد که همه آن‌ها را مقید و تحت تأثیر قرار می‌دهد و این همان علت یا نیروی ساختاری است.

ساختار بین‌الملل هم صرفاً زمانی تغییر خواهد کرد که اصل سازمان

دهنده، دستخوش تغییر و تحول شود و یا به تعبیری این اصل در انجام وظایفش با شکست روبه‌رو شود و هم‌چنین در توانایی واحدها تغییراتی صورت بگیرد.

ساختار مؤلفهٔ سراسری نظام است که امکان تفکر و نگرش را نسبت به سیستم، به عنوان یک مجموعه فراهم می‌کند. مثلاً «والتز» تصریح می‌دارد که تعاملات در سطح بازیگران به وقوع می‌پیوندد، لیکن، این‌که بازیگران چگونه در رابطه با یکدیگر موضع می‌گیرند، یا روشی که آن‌ها در مقابل یکدیگر سازمان می‌یابند و جای خود را می‌یابند، از ویژگی‌های نظام یا آن کلیت به حساب می‌آید.(۴)

بنابراین برقراری اصول، هنجارها و الگوهای رفتاری به عملکرد واحدها و عناصر نظام، سازمان می‌دهد و در صورت تخطی از ایفای وظایف، آن‌ها را مورد بازخواست، تنبیه و مجدداً جامعه‌پذیر می‌نماید. نمونه‌های تاریخی از چارچوب نظام بین‌المللی از معاهدهٔ وستفالی به این طرف ملموس‌تر است که ترتیبات کنگرهٔ وین و کنسرت اروپا، و دورهٔ دو قطبی جنگ سرد قابل ذکر می‌باشند.

شروع، بلوغ و افول یک دورهٔ نظام بین‌المللی از مباحث پایه‌ای سیاست بین‌الملل است. با این توضیح که وقتی یک نظام بین‌المللی سامان گرفت، به دوره‌ای می‌رسیم که بنا به تحولات مختلف کارکرد نظام عوض شده، قواعد رفتاری رنگ باخته، بی‌اعتبار شده و به قواعد جدیدی احساس نیاز می‌شود. بنابراین تزلزل و تحولات قدرت، هژمونی، رهبری و ثبات نظام بین‌المللی به یک «نقطه عطف» رسیده و با «معمای امنیت»، مواجه می‌شویم.

با توجه به این ملاحظات مقدماتی نظری که به طور اجمالی طرح شد، به تجزیه و تحلیل ابعاد شکل‌گیری، فعالیت‌ها و تحولات «اتحادیه ملل جنوب شرقی آسیا ـ آ.سه.آن» با تکیه بر مسائل امنیتی می‌پردازیم.

ب ـ پیشینه و بستر تاریخی منطقه

مورخین برای منطقهٔ جنوب شرقی آسیا تاریخ پرشکوه و عظیمی را ترسیم می‌کنند. وجود امپراتوری‌های پرآوازه‌ای مثل؛ آنگور، پاگان و شری وجایا از مراودات گستردهٔ بازرگانی بین این منطقه و ایران، هند، چین و اعراب از یک طرف و برقراری سیستم‌های گستردهٔ شهری، کشاورزی هم از طرف دیگر حکایت دارد.

تا قبل از جنگ جهانی دوم، این منطقه را «آسیای مونسون»[1] می‌نامیدند. اما با مطالعات راهبردی و برنامه‌های نظامی در منطقه که لاجرم پای غربی‌ها نیز در این حوزه مستحکم شد، عنوان «جنوب شرق آسیا» در اسناد و ادبیات بین‌المللی وارد شد. سابقهٔ استعماری این حوزهٔ جغرافیایی نیز قابل توجه است، چرا که پرتغالی‌ها از ۱۵۱۱ با برجای گذاشتن اولین ردپاهای استعماری، توجه اسپانیایی‌ها، هلندی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسویان و آمریکاییان نیز جلب شد و حضور آن‌ها تا اواسط قرن ۲۰ ادامه داشت. تنها سرزمینی که تجربهٔ استعماری نداشته است، کشور تایلند است. خاطرات مردم بومی از برخورد و عملکرد استعمارگران، زمینه‌های اولیهٔ بیگانه‌ستیزی را فراهم کرد تا همپای سایر نقاط جهان مستعمراتی، به مبارزات آزادی‌بخش روی آوردند.(۵)

---

1. Asia of Monsoons

در بین کشورهای منطقهٔ جنوب شرقی آسیا، اندونزی در سال ۱۹۴۹، مالزی در سال ۱۹۵۷، سنگاپور در سال ۱۹۶۳ و فیلیپین در سال ۱۹۶۴ به استقلال دست یافتند. تعیین مرزهای مصنوعی و مناقشه‌برانگیز از یک طرف، وجود اقلیت‌ها و گروه‌های مختلف قومی ـ مذهبی، حکومت‌های ناپایدار و نارضایتی‌های داخلی از طرف دیگر، همراه با شروع توسعه‌طلبی کمونیسم، زمینه‌های تنش و ناامنی را فراهم کردند.

ادعاهای سرزمینی فیلیپین بر مناطق صباح مالزی، اتهام تایلند به مالزی مبنی‌بر حمایت از تجزیه‌طلبان مسلمان در جنوب تایلند، اتهام فیلیپین نسبت به مالزی جهت حمایت از مسلمانان جنوب فیلیپین (میندانائو)، اعتراض مالزی به تایلند مبنی‌بر پناه‌دادن به چریک‌های کمونیست مالزی در تایلند، حضور و فعالیت کمونیست‌ها در ویتنام، دست‌اندازی ویتنام در هندوچین (لائوس، کامبوج و میانمار)، دوران تنش، درگیری و بی‌ثباتی در منطقه را وارد مرحلهٔ جدیدی کرد.(۶)

سیاست «سدنفوذ»[1] از سوی آمریکا در قبال شوروی، ایجاد پیمان «سیتو» در همین راستا، وقوع انقلاب کمونیستی در چین، جنگ کره و مسأله ویتنام کمونیستی، فضای سیاسی ـ استراتژیک منطقه جنوب شرق آسیا را در چارچوب برنامه‌های بین‌المللی و طرز تعامل قدرت‌های منطقه‌ای قرار داد. بنابراین وضعیت حوزهٔ گستردهٔ آسیا ـ پاسیفیک به چگونگی نظام‌بندی قدرتمندان یعنی؛ آمریکا، شوروی، ژاپن و چین بستگی داشت که «منطقه فرعی» جنوب شرق آسیا نیز یکی از کانون‌های مورد توجه آنان بود.

---

1. Containment Policy

نگرش‌ها و اقدام‌های اندونزی به عنوان یک قدرت منطقه‌ای و (برادر بزرگ) به کشورهای منطقه مثل فیلیپین و مالزی منجر به اولین منازعهٔ تأسف‌بار در اوایل دههٔ ۶۰ شد که مالزی و اندونزی درگیری نظامی پیدا کردند. کنفرانس باندونگ و سلسله جنبانی سوکارنو در جنبش غیرمتعهدها در سال ۱۹۵۵ دو چهرهٔ مختلف ملی‌گرایانه و انترناسیونالیستی از سیاست‌های وی را آشکار ساخت. با گسترش گرایشات کمونیستی در تشکیلات سوکارنو و به خصوص ارتش اندونزی، احساس تهدید آمریکایی‌ها جدی‌تر شد و برخی تحلیل‌گران وقوع کودتای ۱۹۶۵ و برکناری سوکارنو در سایه برنامه‌ها و مساعدت‌های آمریکا تفسیر می‌کنند. به‌طوری که اقدامات سیاسی، اقتصادی و نظامی سوهارتو در داخل و خارج در این قالب توجیه و تبیین می‌گردد.

در سال‌های ۱۹۶۱ «اتحادیه جنوب شرقی آسیا» موسوم به «آسا»[1] با حضور تایلند، مالزی و فیلیپین و «مافیلیندو»[2] با عضویت مالایا، فیلیپین و اندونزی در سال ۱۹۶۳ در منطقه تشکیل شدند. اما این سازمان‌های منطقه‌ای به علل روانی، سیاسی، اجتماعی و امنیتی نتوانستند ادامه کار دهند و فروپاشیدند. اما با تحولاتی که گفته شد و به ویژه پس از ظهور سوهارتو در صحنهٔ سیاست‌های منطقه افق‌های جدیدی گشوده شد.

ج ـ بنیاد و برنامه‌های «آ.سه.آن»

یکی از اولین تغییر و تحولاتی که در سیاست خارجی اندونزی صورت

1. ASA
2. MAPHILINDO

گرفت، این بود که به وزیر خارجهٔ جدید، «آدم مالک» اختیار و مأموریت داده شد تا در مورد سیاست رویارویی اندونزی مذاکره کند و بازگشت این کشور به صورت یک عضو مسئول به منطقه را هموار سازد. به کمک وزیر امورخارجهٔ تایلند «تانات کومان» مالک تلاش‌های خود را مصروف ایجاد نظم و ترتیب منطقه‌ای جدید کرد که در آن اندونزی بتواند به همسایگان خود اطمینان مجدد بدهد و هم‌چنین بیاموزد چگونه با آن‌ها همکاری کند.(۷)

در این شرایط جدید، پنج کشور اندونزی، مالزی، سنگاپور، تایلند و فیلیپین، در هشتم اوت ۱۹۶۷، «اعلامیه بانکوک» را صادر و سازمان منطقه‌ای جدیدی را تحت عنوان «اتحادیهٔ ملل جنوب شرقی آسیا» (آ.سه.آن) تأسیس کردند.

مرور فرازهایی از اعلامیه بانکوک، اهداف سازمان فوق را بیان می‌کند،

۱ـ گسترش رشد اقتصادی، پیشرفت اجتماعی و توسعه فرهنگی

۲ـ پیشبرد اهداف صلح و ثبات در منطقه

۳ـ توسعه همکاری و کمک‌های متقابل در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، تکنیکی، علمی و اداری

۴ـ کمک به یکدیگر در زمینه‌های آموزشی، تحقیقی، تکنیکی و اداری

۵ـ گسترش همکاری‌ها در زمینه‌های کشاورزی، صنایع، تجارت، بهبود وضع ترابری، ارتباطات و بالابردن سطح زندگی مردم

۶ـ افزایش مطالعات در مورد آسیای جنوب شرقی(۸)

اهداف ذکر شده، عمدتاً جنبه‌های اقتصادی ـ اجتماعی این سازمان را به ذهن متبادر می‌سازد، اما واقع امر آن است که اولاً تیپ کشورهای مؤسس،

حکایت از برنامه‌ریزی، نظر و مساعدت‌های جناح غرب (آمریکا) برای مقابله با توسعه‌طلبی جناح شرق (شوروی و کمونیسم) دارد، فلذا در اولین گام، فلسفهٔ غایی «آ.سه.آن» را می‌توان در قالب مهار گسترش ویروس کمونیسم در منطقه مورد توجه و ارزیابی قرار داد. ثانیاً با توجه به پتانسیل‌ها، زیرساختارها و نیروی انسانی موجود در منطقه، چه نوع پیشرفتی مدنظر بود که «آ.سه.آن» صرفاً به دنبال اهداف اقتصادی، پیشرفت فنی، همکاری‌های اجتماعی ـ فرهنگی و غیره بود. به عبارت بهتر رویکرد امنیتی در مرکز ثقل نگرش، بنیانگذاران «آ.سه.آن» وجود داشت که عبارات و اظهارات «آدم مالک» وزیر خارجهٔ وقت اندونزی گویای این مهم است:

«در زمان تولد آ.سه.آن، ملل آسیای جنوب شرقی همگی قصدشان برقراری مجدد ثبات، تضمین و تأمین پیشرفت و ترقی در منطقه، بعد از قرن‌ها رکود و کشمکش بود. شکل دادن به یک رویکرد هماهنگ بین ملل آسیای جنوب شرقی نسبت به مسائل صلح، ثبات و توسعه بنابراین یک ضرورت فوری است. به‌زودی تشخیص داده شد که به پیشرفت معنادار، تنها از طریق دادن اولویت اول به توسعه اقتصادی می‌توان دست یافت. هم‌چنین درک شد که به این منظور سیاست‌ها می‌بایست آگاهانه در راستای حراست از این هدف برتر تنظیم شود».[۹]

۱ـ اولویت منطقه‌ای «آ.سه.آن»

گذشته از روابط معنوی ـ دیپلماتیک، حمایت‌های اقتصادی آمریکا و ژاپن و گرایش غربگرای «آ.سه.آن» باید گفت که اولین دهه از فعالیت‌های

«آ.سه.آن» در نکات ذیل خلاصه می‌شود:

- اولویت دادن به مذاکره در روابط دوجانبه
- اهمیت قائل شدن به میانجی‌گری و استقبال از نظرات سازنده
- تمرین از خودگذشتگی سیاسی و اجتناب از جاه‌طلبی
- جاری ساختن هنجارها، رویه‌ها و مناسبات همبستگی‌جویانه در قالب «آ.سه.آن»
- گسترش اعتماد و اطمینان منطقه‌ای برای جلب نظر مساعد بین‌المللی

فرآیند اعتمادسازی و کاستن از فشارهای فضای ترس و تهدید در میان اعضای «آ.سه.آن» به سرعت پیش می‌رفت. مصالحهٔ اندونزی با مالزی در مورد مناطق صباح و ساراواک، همکاری نظامی ـ امنیتی مالزی و اندونزی برای سرکوب شورش‌های کمونیستی در مرز «کالیمانتان»، رفع کدورت و خصومت بین مالزی و فیلیپین با میانجی‌گری تایلند و اندونزی در مورد منطقهٔ صباح، همگی از فرآیندی حکایت می‌کرد که امنیت به عنوان اولین و حیاتی‌ترین متاع برای موجودیت‌شان لازم بود.

از بعد بین‌المللی و با توجه به توجهات قدرت‌های بزرگ، اعضای «آ.سه.آن» درصدد برآمدند تا با یک ابتکار عمل، حس همبستگی و جو مسالمت‌آمیز میان خود و دیگران را تقویت کنند. گفتنی است که پس از تأسیس «آ.سه.آن» اتحاد شوروی برخورد محتاطانه‌ای اتخاذ کرد، چرا که جبهه کمونیستی مسکو ـ هانوی ـ پکن، آن را مکمل سازمان «سیتو» قلمداد می‌کردند و به عنوان یک سازمان حامی امپریالیسم مورد تخطئه قرار می‌دادند. به عقیدهٔ شوروی، پیمان‌های نظامی دوجانبهٔ کشورهای منطقه با دول

امپریالیستی، نیات اصلی سازمان «آ.سه.آن» را آشکار می‌ساخت.(۱۰)

در دههٔ ۷۰، با اتخاذ دکترین نیکسون و بهبود روابط چین و آمریکا و خروج نیروهای آمریکایی از ویتنام، سیاست‌های «آ.سه.آن» نیز در جهت کاهش مخاصمات و ایجاد آرامش منطقه‌ای طراحی شد. به طوری که در ۲۷ نوامبر سال ۱۹۷۱، اعضای «آ.سه.آن» با انتشار «اعلامیه کوالالامپور»، جنوب شرق آسیا را با عنوان منطقه «صلح، آزادی و بی‌طرفی»[1] معرفی کردند. کاستن از تنش‌ها، عدم مداخله در امور داخلی کشورها، احترام به حاکمیت و تمامیت ارضی دولت‌ها، عدم توسل به زور و تقویت آرامش منطقه، مهم‌ترین اهداف این اعلامیه بود. اعضا با اشاره به اصول آزادی، صلح و بی‌طرفی در مخاصمات خواستار عادی ساختن منطقه از تسلیحات هسته‌ای شدند که لاجرم نگرش سایر دولت‌ها به «آ.سه.آن» نیز منعطف‌تر و دوستانه‌تر می‌شد، از جمله شوروی و چین.(۱۱)

پیروزی و تسلط کمونیست‌ها در ویتنام و خمرهای سرخ در کامبوج در سال ۱۹۷۵ منجر به تکاپوی «آ.سه.آن» شد و در سال ۱۹۷۶ طی اولین اجلاس سران این سازمان «اعلامیه تفاهم و دوستی» را امضا و منتشر نمودند. در این‌جا نیز بر رویکرد مسالمت‌جویانه، استفاده از شیوه‌های مذاکره و صلح‌آمیز تأکید شد.

اتحادیه شوروی و ویتنام و اهداف توسعه طلبانهٔ آن‌ها منجر به تهاجم ویتنام به کامبوج در ۲۵ دسامبر ۱۹۷۸ گردید. آمریکا، چین و «آ.سه.آن» این حمله را محکوم کردند. نگرش اعضای «آ.سه.آن» نسبت به چین تا حدودی

---

1. Zone of Peace, Freedom and Neutrality (ZOPFAN)

دچار سردرگمی بود، چون از یک طرف برخی مثل اندونزی و مالزی در آن شرایط چین را تهدید بزرگ‌تری نسبت به ویتنام تلقی می‌کردند. از طرف دیگر سیاست «آ.سه.آن» برضد ویتنام، مستلزم کمک‌ها و مساعدت‌های چین بود هم در سطح منطقه و هم در سطح بین‌المللی (سازمان ملل). علاوه بر این‌ها سیاست‌های آمریکا نیز نسبت به چین متغیر بود. رهبران چین هم با قراردادن این کشور در مسیر رشد اقتصادی، ادعا می‌کردند که «سیاست خارجی مستقل» را در پیش خواهند گرفت.

برنامه‌ها و سیاست‌های مسالمت‌جویانهٔ «آ.سه.آن» برای تقویت همبستگی منطقه‌ای و تبلیغ عملی روح و راه «آ.سه.آن» منجر به جذب تدریجی اعضای جدید شد.[۱۲] به طوری که در سال ۱۹۸۴ برونئی به عنوان کشور ششم، به عضویت «آ.سه.آن» درآمد. فروپاشی شوروی، پایان جنگ سرد، خروج نیروهای ویتنام از کامبوج، درایت رهبران و مساعدت‌های «آ.سه.آن» منجر به عضویت ویتنام به «آ.سه.آن» در سال ۱۹۹۷ و پذیرش میانمار و لائوس در سال ۱۹۹۷ و کامبوج در ۳۰ آوریل ۱۹۹۹ گردید. روند تکمیل اعضای دهگانهٔ «آ.سه.آن»، یکی از موفقیت‌های این نهاد برای تکمیل و شمولیت جغرافیایی و مقبولیت منطقه‌گرایی به حساب آمده و به تعبیری هویت متحد و یکپارچه این منطقه را نشان می‌دهد که از نظر پرستیژ و اعتبار یک امتیاز تلقی می‌گردد.

۲ـ چندجانبه‌گرایی سازنده

به دنبال ظهور علائم اولیهٔ فروپاشی نظام جنگ سرد، مخصوصاً با روی

کار آمدن گورباچف در شوروی (۱۹۸۵) و اعلان سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور، می‌بایست منتظر پرده‌های جدیدی از نمایش قدرت‌های بزرگ و اقمارشان می‌بودیم.

نشانه‌های کاهش توان شوروی برای اعمال سیاست گذشته در آسیا ـ پاسیفیک از پیشنهادهای گورباچف در ولادیوستوک (۲۸ ژوئیه ۱۹۸۶)، کراسنویارسک (۱۶ سپتامبر ۱۹۸۸) و توکیو (۱۸ آوریل ۱۹۹۱) آشکار بود. گورباچف قبل از آن نیز هنگام گزارش به بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست شوروی (فوریه ۱۹۸۶) به سیاست جدید آن کشور در مورد آسیا ـ پاسیفیک اشاره کرده بود، اما پیشنهادهای فوق از طرحی مشخص، جامع و گسترده حکایت می‌کرد. اگرچه گورباچف سیاست خود را نه از موضع ضعف، بلکه در چارچوب صلح دوستی و توجه به همکاری‌های اقتصادی مطرح ساخته بود، اما کارشناسان خارجی با تحلیل اوضاع، متوجهٔ نقاط ضعف نظام شوروی ـ که در اواسط دههٔ ۸۰ در اوج خود بود و تعقیب سیاست خارجی قدرتمندانه‌ای را ناممکن می‌ساخت ـ بودند و کنارگذاشتن مواضع برژنف در زمینهٔ «حاکمیت محدود» و «طرح امنیت دسته‌جمعی در آسیا» را نشانهٔ تحلیل بنیهٔ اقتصادی ـ نظامی شوروی می‌دانستند.[۱۳]

با تخفیف تهدید امنیتی شوروی به عنوان «دشمن»، آمریکا نیز ضرورتی به تداوم فعالیت‌های سابق و برنامه‌های خود در منطقه نمی‌دید. با توجه به اتحاد استراتژیک بین آمریکا ـ ژاپن، آمریکا ـ کره‌جنوبی، فیلیپین و غیره که از اوایل دههٔ ۵۰ شروع شده بود، حضور و هزینه‌های آمریکا باید توجیه دیگری پیدا می‌کرد. خروج نیروهای ویتنام از کامبوج و امضای قرارداد صلح

پاریس در سال ۱۹۹۱، روند تنش‌زدایی در بحران کره و مذاکرات تدریجی بین دو کره، کاهش حساسیت فزاینده چین نسبت به تایوان، از تحولات جدیدی خبر می‌داد.

در این اوضاع و احوال، «آ.سه.آن» می‌بایست به اتخاذ سیاست‌ها و خط‌مشی‌های جدیدی اقدام می‌نمود. سیاست گسترش و انبساطی این سازمان در درون منطقه و بیرون از منطقه الزامات مختلفی می‌توانست داشته باشد. جذب اعضای جدید و تکمیل «آ.سه.آن» ۱۰ عضوی، تدوین برنامه‌هایی برای توازن جدید استراتژیک میان آمریکا، چین، ژاپن و روسیه، با توجه به ترس تاریخی این منطقه از تجاوزات ژاپن، اختلافات چین با برخی از کشورهای «آ.سه.آن»، نگاه امنیتی پیچیده‌ای را برای «آ.سه.آن» فراهم آورد.

یکی از مسائل مهم منطقه، افزایش خریدهای تسلیحاتی بود. چرا که علی‌رغم کاهش برخی تنش‌ها و بعضی بحران‌ها در منطقه، پتانسیل‌های جدید ضدامنیتی و بی‌ثبات کننده هر یک از این کشورها را آزار می‌داد

۱ـ بازنگری آمریکا در میزان حضور خود در منطقه و ترس متحدین منطقه‌ای این کشور

۲ـ احساس خطر چین از اتحاد آمریکا ـ ژاپن ـ کره جنوبی

۳ـ احساس تهدید ژاپن از چین هسته‌ای و کرهٔ متحد

۴ـ تداوم اختلافات و ادعاهای ارضی در منطقه

۵ـ اختلافات قومی ـ دینی و مسأله اقلیت‌ها و حرکت‌های جدایی‌طلبانه

۶ـ فعالیت‌های تروریستی، قاچاق موادمخدر و غیره

بنابراین روی آوردن کشورها به خرید تجهیزات و تسلیحات نظامی از

مسائل نگران‌کنندهٔ جدید بود، به طوری که از ۱۹۸۸ به بعد، از خاورمیانه هم پیشی گرفته بودند.[۱۴] تأملی در جدول‌های تطبیقی ذیل خالی از فایده نخواهد بود:

جدول ۱ــ مقایسه هزینه‌های دفاعی کشورهای شرق آسیا در سال‌های ۱۹۹۵/۱۹۵۵

	جمعیت به میلیون نفر	هزینه دفاعی در سال ۱۹۹۵ (دلار)	هزینه دفاعی در سال ۱۹۹۵ به عنوان درصدی از تولید ناخالص ملی	تعداد هواپیماهای جنگنده
برونئی	۰/۳	۰/۳	۶/۰	-
اندونزی	۱۹۵/۳	۲/۸	۱/۶	۷۷
مالزی	۲۳/۹	۳/۵	۴/۵	۷۹
فیلیپین	۷۰/۸	۱/۲	۱/۶	۴۳
سنگاپور	۳/۰	۴/۰	۵/۹	۱۳۷
تایلند	۶۱/۳	۳/۹	۲/۵	۲۱۲
ویتنام	۷۵/۷	۰/۹	۴/۳	۱۹۶
استرالیا	۱۸/۴	۸/۵	۲/۵	۱۲۶
ژاپن	۱۲۵/۵	۵۰/۲	۱/۱	۳۷۹
کره‌جنوبی	۴۵/۵	۱۴/۴	۳/۴	۴۶۱
تایوان	۲۱/۳	۱۳/۱	۵/۰	۳۹۲

Source: International Institute for Strategic the Military Balance, 1996-1997 (Oxford University Press, 1996).

شرق آسیا و استرالیا

جدول ۲ـ هزینه‌های نظامی سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۹۶ـ۱۹۹۰

SM	۱۹۸۵	۱۹۹۰	۱۹۹۲	۱۹۹۳	۱۹۹۴	۱۹۹۵	۱۹۹۶
استرالیا	۷/۱۵۵	۶/۳۸۳	۷/۳۶۴	۷/۴۴۸	۸/۰۹۶	۸/۱۲۰	۸/۲۰۰
برونئی	۲۶۹	۳۳۳	۲۶۰	۲۳۰	۲۵۲	۲۵۵	۲۸۴
کامبوج	n.a	n.a	۹۵	۶۷	۱۲۸	۱۳۶	۱۰۷
چین	۲۶/۰۸۳	۲۵/۴۳۳	۲۴/۷۵۶	۲۷/۳۹۰	۲۷/۸۱۸	۳۰/۱۵۴	۳۱/۰۰۰
فیجی	۱۸	۳۷	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۶
اندونزی	۳/۰۷۶	۱/۸۵۴	۱/۸۸۰	۲/۰۳۱	۲/۲۶۷	۲/۴۹۵	۲/۶۹۶
ژاپن	۲۸/۲۴۰	۳۱/۱۰۰	۳۶/۶۴۵	۴۱/۷۳۲	۴۴/۸۲۲	۴۷/۷۲۳	۴۵/۰۹۱
کره شمالی	۵/۴۶۱	۶/۴۸۶	۵/۶۴۹	۵/۳۰۵	۵/۴۳۹	۴/۹۷۲	۴/۵۰۰
کره جنوبی	۸/۲۶۸	۱۰/۶۰۹	۱۱/۳۶۸	۱۲/۹۹۴	۱۲/۲۶۶	۱۳/۶۴۵	۱۵/۶۳۲
لائوس	۷۲	۷۰	۶۹	۷۰	۷۴	۶۹	۷۷
مالزی	۲/۳۱۸	۲/۳۵۸	۲/۷۸۶	۲/۹۰۵	۳/۰۱۹	۳/۳۳۹	۳/۵۰۰
مغولستان	۴۵	۶۸	۲۸	۱۰	۱۷	۱۸	۲۲
میانمار	۱/۵۸۳	۱/۱۰۰	۱/۲۷۵	۱/۶۰۰	۱/۷۵۲	۱/۸۴۰	۱/۹۰۰
نیوزیلند	۸۴۹	۸۱۸	۶۳۶	۶۲۸	۷۰۵	۸۷۲	۸۹۰
پاپوآگینه‌نو	۴۷	۸۴	۸۸	۸۷	۹۳	۸۹	۷۴
فیلیپین	۶۲۳	۱/۱۴۶	۱/۱۳۹	۱/۰۶۷	۱/۰۷۴	۱/۰۹۴	۱/۱۰۷
سنگاپور	۱/۵۶۱	۲/۱۳۶	۲/۳۷۴	۲/۶۸۲	۲/۹۹۷	۳/۷۷۳	۴/۰۴۷
تایوان	۸/۴۶۱	۱۰/۸۴۷	۱۰/۳۵۰	۱۲/۰۴۲	۱۱/۰۱۱	۱۲/۴۸۳	۱۳/۵۶۷
تایلند	۲/۱۵۴	۲/۵۰۴	۲/۹۳۸	۳/۲۳۳	۳/۴۸۹	۳/۷۰۲	۴/۱۶۷
ویتنام	۳/۱۵۴	۷۸۹	۷۳۵	۷۲۰	۹۵۴	۸۶۵	۸۶۰
جمع	۹۹/۷۴۶	۱۰۴/۱۵۵	۱۱۰/۴۶۴	۱۲۱/۲۷۵	۱۲۶/۳۰۷	۱۳۵/۶۷۷	۱۳۷/۶۷۶
تغییر درصدی	–	+۴/۴	+۶/۱	+۹/۸	+۴/۱	+۷/۴	+۱/۵
۱۹۸۵ـ۹۶ تغییر درصدی	+۳۸/۱						
۱۹۹۰ـ۹۶ تغییر درصدی	+۳۲/۳						

Source: IISS, the Military Balance, Various Years.

جدول ۳ ـ آمار انتقال تسلیحات از آمریکا و اروپای غربی به شرق آسیا (۱۹۹۵ـ۱۹۸۵)

سال‌های جاری، بر حسب دلار آمریکا (میلیون)

	1985	1986	1987	1988	1989	1990	1991	1992	1993	1994	1995
آمریکا	2.600	2.400	3.400	2.800	3.600	3.600	3.300	2.400	3.000	3.600	4.100
آلمان	100	0	100	100	100	100	200	300	800	400	300
فرانسه	100	100	100	100	100	100	100	100	200	200	400
انگلستان	200	200	200	200	100	0	300	100	500	500	500
سایر کشورهای اروپای غربی	200	0	500	700	100	100	100	100	0	300	300
جمع اروپای غربی	600	300	900	1,100	400	300	700	600	1,500	1,400	1,500
زیر جمع آمریکا و اروپای غربی	3,200	2,700	4,300	3,900	4,000	3,900	4,000	3,000	4,500	5,000	5,600
کل صادرات تسلیحات به شرق آسیا	6,000	6,000	7,900	7,000	6,700	5,800	5,300	4,500	5,700	6,200	7,300
سهم اروپای غربی	10%	5%	11%	16%	6%	5%	13%	13%	26%	23%	21%
سهم آمریکا	43%	40%	43%	40%	54%	62%	62%	53%	53%	58%	56%

یادداشت • 1995 data are provisional IISS estimates.

The Imputed Values of arms transfers to North Korea, Vietnam and Cambodia during the 1980s are not market prices. For this reason, the statistics for the 1980s and 1990s are not strictly comparable.

منبع • World Military Expenditures and Arms Transfers 1995 (Washington DC: ACDA, 1996); The Military Balance 1996/97 (Oxford: Oxford University Press for the IISS, 1996); Digby Waller, Defence Economist, IISS.

جدول ۴ـ آمار انتقال تسلیحات از آمریکا و اروپای غربی به منتخبی از کشورهای شرق آسیا (۴ـ۱۹۹۲)

سال‌های جاری بر حسب دلار آمریکا (میلیون)

	Japan	South Korea	China	Taiwan	Singapore	Malaysia	Indonesia	Thailand	Philippines	ASEAN Total
آمریکا	1,900	1,300	30	2,400	240	20	90	400	200	950
آلمان	30	1,200	0	0	0	0	80	0	0	80
فرانسه	0	60	0	0	90	0	0	0	0	90
انگلستان	30	270	0	0	10	450	0	20	20	500
سایر کشورهای اروپای غربی	0	120	0	0	80	0	0	60	60	200
جمع اروپای غربی	60	1,650	0	0	180	450	80	80	80	870
زیر جمع آمریکا و اروپای غربی	1,960	2,950	30	2,400	420	470	170	480	280	1,820
جمع صادرات تسلیحات به هر کشور	1,960	2970	30	2400	640	520	170	850	290	2,470
سهم اروپای غربی	3%	56%	0%	0%	28%	87%	47%	9%	28%	35%
سهم آمریکا	97%	44%	2%	100%	38%	4%	53%	47%	69%	38%

منابع:

World Military Expenditures and Arms Transfers 1995; the Military Balance 1996/97; Digby Waller, Defense Economist, IISS.

به این ترتیب، با تحولات پرالتهابی که در کل جهان و منطقه آسیا ـ پاسیفیک اتفاق می‌افتاد، نگرانی کشورهای ضعیف بیشتر می‌شد. «آ.سه.آن»

مجبور بود تا با برنامه‌های جدیدی در فرآیند صلح، ثبات و امنیت منطقه‌ای شرکت نماید. به همین منظور، از این سال‌ها به بعد یعنی از ۱۹۸۹ تا به امروز، ما به سه فعالیت مهم امنیتی در منطقه و مشارکت «آ.سه.آن» اشاره می‌نماییم:

ـ «آ.سه.آن» و «اپک»[1]

«مجمع یا کنفرانس اقتصادی آسیا ـ پاسیفیک» موسوم به «اپک» در سال ۱۹۸۹ به پیشنهاد استرالیا و با پیگیری و محوریت آمریکا تأسیس شد. این سازمان به عنوان یک نهاد قدرتمند بین‌المللی و حوزهٔ گسترده‌ای که در بر می‌گرفت، توجه جهانیان را به خود جلب کرد. هر چند که کار ویژه بنیادین این سازمان اقتصادی می‌باشد، اما به طور اصولی اهداف و مقاصد سیاسی ـ امنیتی آن هم حائز کمال اهمیت است. علاوه بر اعضای «آ.سه.آن»، کشورهایی نظیر:

آمریکا، استرالیا، کانادا، چین، ژاپن، نیوزیلند، هنگ‌کنگ، تایوان، کرهٔ جنوبی، مکزیک، گینهٔ پاپوا از عضویت این سازمان برخوردارند.

«به علت قدرت اقتصادی فوق‌العادهٔ سازمان «اوپک»، نگرانی نسبت به غیرفعال شدن «آ.سه.آن» پدید آمده است. زمانی که در سال ۱۹۹۳ مقرر گردید سران «اپک» همه ساله، اجلاس رسمی سالانه داشته باشند، این بیم و هراس بیشتر شد. با وجود این، نکته‌ای که باید به خاطر داشت، چارچوب

1. Asia-Pacific Economic Conference

همکاری‌های کشورهای عضو «آ.سه.آن» است که به مراتب فراتر از همکاری‌های اقتصادی است». (۱۵)

وضعیت «اپک» همانند پل زدن بین دو حوزهٔ اقتصاد و امنیت است. دوران جنگ سرد شرایط خاص خود را داشت، اما با گذر از آن دوره مواردی از قبیل:

ـ نگرانی از خروج آمریکا از منطقه و بی‌ثبات شدن اقتصاد و سیاست کشورها

ـ حساسیت اقتصاد و امنیت کشورها به کارکردهای آتی سازمان جهانی تجارت

ـ نگرانی از منطقه‌گرایی درونی «نافتا» و «اتحادیهٔ اروپایی»

ـ ابهام در برخورد و برنامه‌های قدرت‌های منطقه‌ای (ژاپن، چین، روسیه)

بدین ترتیب یک رابطه همبستگی چندگانه بین مسائل اقتصادی و امنیتی، از یک طرف و طرز تعامل و مسائل هر یک از کشورهای منطقه از طرف دیگر بر اقدامات آن‌ها سایه افکنده است. به طور مثال با وقوع بحران مالی شرق آسیا در سال ۱۹۹۷، زمینه‌های بی‌ثباتی سیاسی و امنیتی در برخی از کشورهای منطقه به وجود آمد. علاوه بر این، در ارتباط بین تجارت، فرهنگ و امنیت هم وضعیت آسیایی‌ها قابل تامل است. مثلا افزایش رفاه، ایجاد تدریجی یک جامعه مدنی، افزایش ظرفیت‌های حقوق بشر و دموکراسی، تاکید بر هویت خاص آسیایی، ارزش‌ها و هنجارهای آسیایی و مسائل دیگر، شرایط پیچیده‌ای را فراهم آورده است. (۱۶)

به هر ترتیب عضویت «آ.سه.آن» در «اپک» ریشه در این تحولات داشته

است تا با مشارکت در این نهادها و پی‌ریزی زمینه‌های همکاری اقتصادی ـ بازرگانی به ویژه راهیابی به بازارهای بزرگ کشورهای قدرتمند و تقویت ارتباطات بعدی، خود را از رکود و انزوا رهایی بخشیده و حتی با توجه به زمینه‌های درونی ناامنی‌های خویش از امکانات، حمایت‌ها و مساعدت‌های قدرت‌هایی مثل آمریکا بهره گیرند.

ـ مجمع منطقه‌ای «آ.سه.آن»[1]

در قسمت‌های قبلی به شرایط خاص منطقهٔ جنوب شرق آسیا اشاره گردید و مواردی از ریشه‌های ناامنی و پتانسیل‌های درگیری و مناقشه کشورها نام برده شدند. اختلافات مرزی و ادعاهای ارضی، اختلافات قومی ـ نژادی، حرکت‌های جدایی‌طلبانه، اقدامات ویژهٔ برخی از کشورها (مسائل دو کره، بحث تایوان و نظایر آن) همگی جو ناامنی در منطقه را تقویت می‌کردند. پایان جنگ سرد و تغییر محیط امنیتی چالش‌های جدیدی را پیش روی «آ.سه.آن» قرار داد. بیرون رفتن نیروهای آمریکا از پایگاه‌های سوبیک و کلارک در فیلیپین، بازگشت ثبات نسبی به کشورهای «هندوچین» و لزوم تلاش برای جامعه‌پذیری آن‌ها در منطقه، نغمه‌های جدید از تنش‌های مربوط به جزایر اسپراتلی، قضیه دریای چین جنوبی و مسائل دیگر به یک مدیریت جدیدی نیاز داشت.

نگرش «آ.سه.آن» برای اتخاذ یک سیاست همکاری‌جویانه، مشارکت سازنده و رویه‌های حل و فصل اختلافات دوجانبه و چندجانبه وارد مرحلهٔ

1. ASEAN Regional Forum

تازه‌ای شد. به طوری که از زمان کنفرانس سران «آ.سه.آن» ــ ۱۹۹۲ در سنگاپور، برنامه‌های جدید و وظایف نوینی برای امنیت، تقویت گفت‌وگو و تفاهم بین «آ.سه.آن» و کشورهای منطقه تأکید شد.[۱۷]

نزدیکی «آ.سه.آن» به چین و تأکید بر اقدامات اعتمادسازی در مورد قضیه‌هایی نظیر: دریای چین جنوبی، شفاف ساختن هزینه‌های نظامی، وضعیت چینی‌تبارهای مقیم آسیای جنوب شرقی، موافقت در مورد تایوان، جزایر اسپراتلی و موارد دیگر، آنها را به سمت یک «ارتباطات سازنده و عمیق‌تر» رهنمون ساخت. درگیر شدن این مسائل با مباحث اقتصادی چین ـ آسیای جنوب شرقی هم مهم بود. چرا که نقش، مهارت و سرمایه‌های نیروی انسانی چینی‌تبار منطقه، یکپارچگی‌های خاص و روابط چین ـ هنگ‌کنگ، ماکائو ـ تایوان هم از نظر سرمایه‌گذاری خارجی، تکنولوژی و غیره حائز اهمیت بوده است و لذا «آ.سه.آن» به استراتژی جدیدی روی آورد.[۱۸]

جلسات و مذاکرات مربوط به «مجمع منطقه‌ای آ.سه.آن» از ژوئیه ۱۹۹۳ شروع شد که در اجلاس کاری بانکوک در ۱۹۹۴ رایزنی‌های مهمی صورت گرفت که در این اجلاس کانادا، استرالیا، ژاپن و آمریکا نظر مثبتی داشتند، ولی چین مساعدت‌های اندکی به خرج می‌داد. عضویت ویتنام در «آ.سه.آن» (۱۹۹۵) و برقراری روابط دیپلماتیک واشنگتن ـ هانوی، اندکی پس از اجلاس سالیانهٔ وزرای «آ.سه.آن» در ژوئیه ۱۹۹۵، دومین اجلاس «مجمع» را میسر ساخت که در اول اگوست ۱۹۹۵ برگزار شود.

این مجمع متشکل از اعضای «آ.سه.آن»، آمریکا، ژاپن، کانادا، اتحادیهٔ اروپا، کرهٔ جنوبی، هند، استرالیا، زلاندنو، روسیه، چین و گینه جدید را دربر

می‌گیرد. مغولستان و جمهوری دموکراتیک گرد هم به ترتیب در ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ به عضویت مجمع درآمدند. ترتیبات گفت‌وگو، مبادلهٔ اسناد، شفاف‌سازی نظامی، توسعه دیپلماتیک «آ.سه.آن» را هر چه بیشتر تقویت کرده است. گستردگی جغرافیایی و اهمیت مباحث مورد نظر مجمع، موجب طرح مباحث مختلفی در مورد کارایی و عملکرد شده است. بسیاری آن را می‌ستایند و آیندهٔ آن را موفق ترسیم می‌کنند، برخی دیگر نیز گستردگی، ابهام و عدم کارایی آن‌را پیش‌بینی می‌کنند. به هر حال، رویه و الگوی گفت‌وگوهای چندجانبه و اعتمادسازی در منطقه یک ضرورت بوده و به نوعی دنبال خواهد شد و در این میان اتخاذ هرگونه ابتکار عمل سازنده‌ای از سوی «آ.سه.آن» برای تقویت روحیه جمعی در میان اعضا، ترغیب اعضا به صبر و خویشتن‌داری برای حل و فصل اختلافات، به نفع خود و دیگران تمام خواهد شد.[۱۹] لازم به ذکر است که این مجمع دهمین اجلاس خود را نیز در ۳-۲۰۰۲ برگزار کرد که در حد خود پیشرفت خوبی داشته است.

ـ «آ.سه.آن» و «آسِم»[1]

روابط «آ.سه.آن» و اتحادیهٔ اروپا تقریباً از سال ۱۹۷۲ در چارچوب مسائل اقتصادی پایه‌ریزی شد، چراکه ساختار نظام دوقطبی با محوریت آمریکا و شوروی سامان یافته بود. بنابراین، تنها پس از پایان جنگ سرد بود که با باز شدن فضای بین‌المللی، محیط امنیتی جدید بین‌المللی توجیه کنندهٔ روابط و تعاملات نوین بازیگران بین‌المللی شده است.

1. Asia-Europe Meeting (ASEM)

در مورد ریشه‌ها و زمینه‌های «اجلاس آسیا ـ اروپا» تفاسیر دیگری هم وجود دارد. براساس یک تبیین رسمی، این روابط به گفت‌وگوهای میان اروپاییان و آسیاییان نظیر: اتحادیهٔ اروپا ـ «آ.سه.آن»، گفت‌وگوهای منظم اروپا ـ ژاپن و اروپا ـ کره جنوبی و چین برمی‌گردد. این فرآیندهای دیپلماتیک منافع دوجانبه و مسائل منطقه‌ای را تحت پوشش قرار می‌دهد. اگر چه ایدهٔ اصلی تأسیس یک چنین اجلاس چندجانبه‌ای میان سران دولت‌ها و کشورهای آسیایی ـ اروپایی ابتدا توسط فعالان بخش خصوصی دو منطقه مطرح شد. این ایده در اجلاس اقتصادی سران کشورهای شرق آسیا در مجمع اقتصادی جهانی در سنگاپور (اکتبر ۱۹۹۴) مطمح نظر قرار گرفت و سپس با پیشنهادی از سوی «گوه‌چک تونگ» نخست‌وزیر سنگاپور با «فرانسوا میتران» رئیس‌جمهور وقت فرانسه در میان گذاشته شد.[۲۰] البته در جریان اجلاس «مجمع منطقه‌ای «آ.سه.آن» در سال ۱۹۹۴ اتحادیهٔ اروپایی هم یکی از طرف‌های گفت‌وگو بود. به این ترتیب و با توجه به زمینه‌ها، انگیزه‌ها و تحول ساختار قدرت جهانی، این سطح از روابط شکل گرفتند.

ابتکار «آ.سه.آن» در میزبانی اجلاس سران آسیا و اروپا به طور رسمی در «اجلاس اتحادیهٔ اروپا ـ آ.سه.آن» در سنگاپور (مه ۱۹۹۵) به تصویب رسید. چین، ژاپن و کره جنوبی هم به خاطر جایگاه و نقش سیاسی ـ اقتصادی‌شان در منطقه به این اجلاس دعوت شدند. ژاپن و کره‌جنوبی از همان ابتدا از این اجلاس استقبال کردند، ولی چین ابتدا تمایل چندانی نشان نمی‌داد، اما به محض متزلزل شدن روابطش با آمریکا، به فعالیت در این چارچوب شایق گردید.

اولین «اجلاس آسیا ـ اروپا» در اوایل ۱۹۹۶ در بانکوک برگزار شد. در این اجلاس ۲۵ کشور شرکت کننده، ۲۰ فراز از بیانیهٔ مربوطه را پذیرفتند که بر نکاتی مثل تقویت گفت‌وگو بین آسیا و اروپا بر سر مسائل سیاسی و امنیتی از یک طرف و افزایش همکاری اقتصادی تأکید می‌کردند. اعتماد سازی و گسترش فرهنگ تفاهم بین دو منطقه اهمیت ویژه‌ای داشت. هم‌چنین خواهان اصلاح و تقویت سازمان ملل، ابتکارات جهانی در مورد کنترل تسلیحات، خلع سلاح و عدم تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی شدند. گسترش همکاری در مورد مسائل محیط زیست، کنترل قاچاق موادمخدر، تروریسم، جرائم بین‌المللی، امحای فقر و مبارزه با ایدز از دیگر مباحث این نشست بود.[۲۱]

همان‌طور که گفته شد، مسائل اقتصادی، تجارت، بازرگانی، آزادسازی، رقابت آمریکا ـ اروپا برای دستیابی به بازارهای آسیا را نمی‌توان از مسائل امنیتی و سیاسی جدا کرد. البته در دوره‌های بعدی اجلاس «آسم» در لندن (آوریل ۱۹۹۸) و سئول (اکتبر ۲۰۰۰) به نوعی همهٔ این مباحث پوشش داده شده‌اند.

برنامه‌ریزی غربی‌ها برای پیش‌برد اهداف و مقاصد همه‌جانبه‌شان در چارچوب این همکاری‌ها قابل توجه است، چرا که از این محمل به عنوان یک نهاد مذاکرات چندجانبهٔ جهانی برای تسهیل ترتیبات اجرایی بهره می‌برند. البته به طور اصولی و منصفانه باید گفت که آسیایی‌ها نیز باید ضمن اشراف بر فرآیند تحولات جهانی، باید خود را جهت انطباق با امور بهینه آماده‌تر سازند و به بهانهٔ ترس و بدبینی نسبت به برخی سیاست‌ها، از فواید

مثبت آن‌ها نیز بی‌بهره نمانند. به همین خاطر اجلاس غیررسمی و سمینارهای مختلفی در این چارچوب تشکیل شده است که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از:

۱ـ اجلاس حمایت و تقویت میراث فرهنگی (۲۲ـ۲۰ ژانویه ۱۹۹۹ ـ هانوی)

۲ـ سمینار طب سنتی و پزشکی نوین (۱۹ـ۱۸ مارس ۱۹۹۹ ـ هانوی)

۳ـ کنفرانس «آسم» در مورد دولت‌ها و بازارها (مارس ۱۹۹۹ ـ کوپنهاک)

۴ـ سمینار حقوق بشر (ژوئن ۱۹۹۹ ـ پکن)

۵ـ سمینار حقوق بشر (ژوئن ۲۰۰۰ ـ پاریس)

بنابراین رهبران و مدیران «آ.سه.آن» می‌توانند در سایهٔ این همکاری‌ها و اقدامات مشترک با اروپا و ارتقای ظرفیت‌های توسعهٔ همه‌جانبهٔ خود بر پویایی و شکوفایی خویش تداوم بخشند. چرا که امروزه، گزیری از برقراری توازن میان ابعاد مختلف زندگی جمعی در عرصهٔ بین‌المللی نیست.

ـ «آ.سه.آن» و مقتضیات نوین امنیت جهانی

متأسفانه در این‌جا فرصت تبیین مباحث مربوط به تحول مفهوم امنیت نیست. اما به صورت اجمالی باید بگوییم که جهانیان وارد عرصهٔ نوینی از حیات و تکاپو شده‌اند. بحث‌ها و مناظرات نظریه‌پردازان مختلف علوم بشری در هم تنیده شده و پیچیدگی روزافزون این فراگردها در حوزه‌های: فضا و فیزیک، شمیی و ژنتیک، اقتصاد، روانشناسی، جامعه شناسی، سیاست، مطالعات فرهنگی، الهیات و فلسفهٔ علم همگی در ورطهٔ یک گفتمان جهانی درگیر شده‌اند. نقد دولت محوری، فرسایش حاکمیت، شبکه جهانی اطلاعات

و ارتباطات، فرهنگی شدن محیط‌های امنیتی، فرد محوری، جهان‌گرایی و به طور کلی «چارچوب امنیت جهانی» فضای جدیدی را فراهم کرده است.

امروزه چالش‌های جدید امنیتی در پیرامون ابنای بشری شکل گرفته‌اند که از: گسترش بیماری‌هایی مثل ایدز، تخریب محیط زیست، اشاعه تسلیحات کشتارجمعی، حرکت‌های جدایی‌طلبانه، فعالیت‌های بنیادگرایانهٔ بین‌المللی، نژادپرستی، تروریسم، آزادسازی اقتصادی (لیبرالیزاسیون)، فضاسازی دمکراتیک (دموکراتیزاسیون) و جهانی شدن یا جهانی کردن ارزش‌ها، الگوها و رفتارهای جامعهٔ بین‌المللی می‌توان نام برد. وضعیت خاص اقلیمی ـ طبیعی منطقه جنوب شرق آسیا با پدیده‌هایی مثل باران‌های سیل آسا، تخریب جنگل‌ها، آتش‌سوزی‌های طبیعی جنگل‌ها، آتشفشان‌های فعال، کثرت سرزمین‌های جزیره‌ای و جدا افتاده، قابل شناسایی است به طوری که در سال‌های اخیر چندین فقره از این حوادث طبیعی زندگی مردمان منطقه را مختل کرده بود. یا وضعیت آب و هوایی منطقه در شیوع سریع بیماری‌ها نقش مهم بازی می‌کند که کنترل پزشکی و بهداشتی را با مشکل مواجه می‌سازد.

وجود اقلیت‌های قومی ـ نژادی متعدد در کشورهای منطقه، یکی از عوامل کنش‌زا است. به‌عبارتی بروز اختلافات مذهبی و قومی ـ قبیله‌ای منجر به درگیری‌ها و جنگ‌های خطرناک می‌شود. از طرف دیگر در مواقعی اقلیت‌های مذهبی، به حرکت‌های استقلال‌جویانه و جدایی‌طلبانه روی می‌آورند که نمونه این پدیده را می‌توان در اندونزی و فیلیپین یاد کرد.[۲۲]

سیستم‌های سیاسی اقتدارگرا، موجب گسترش اعتراض‌های مردمی و

تشدید مبارزات سیاسی برخی اقلیت‌ها، احزاب و سازمان‌ها برای توسعهٔ سیاسی و جامعهٔ مدنی شده است. شیوه‌های سرکوب مردمی، فساد دولت‌مردان و نبود فضای دموکراتیک منجر به تقویت حرکت‌های ضد دولتی، چریکی و به عبارتی آزادی‌بخش ـ تروریستی می‌شود. مبارزات مسلحانه، بمب‌گذاری‌ها و اقدامات دیگر نظم موجود و امنیت یک کشور و به تبع آن سایر کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به‌طور کلی «آ.سه.آن» به‌عنوان یک نهاد منطقه‌ای که گسترش امنیت در منطقه را سرلوحه کارهای خویش ساخته، مساعی قابل توجهی را به‌صورت چندجانبه به انجام رسانده است که برخی از مهم‌ترین اقدامات آن را در سال‌های اخیر، تیتروار مرور می‌کنیم:

الف ـ فعالیت‌های امنیت ـ محور از طریق «مجمع منطقه‌ای «آ.سه.آن» از سال ۱۹۹۴ ـ ۲۰۰۳

۱ـ آموزش مدیریت در مواقع بحران‌ها و بلایای طبیعی و پاسداری از محیط زیست

۲ـ آموزش عملیات‌های بشردوستانه

۳ـ گسترش فرهنگ دیپلماسی پیش‌گیرانه

۴ـ گسترش فرهنگ اعتمادسازی و همکاری متقابل

۵ـ گسترش اقدامات شفاف‌سازی و مسئولیت‌پذیری در امور تسلیحات متعارف

۶ـ تقویت ظرفیت‌های سیستم‌های هشداردهندهٔ نظامی

۷ـ همکاری در امور نظامی و شهری و مقابله با اقدامات تروریستی

۸ـ همکاری در امور حفظ صلح در راستای اهداف سازمان ملل متحد

ب ـ برخی اسناد بین‌المللی امنیتی «آ.سه.آن»:

۱ـ پیمان منطقه عاری از سلاح‌های هسته‌ای «آ.سه.آن» (۱۹۹۵)

۲ـ پروتکل دوم اصلاحی پیمان مودت و همکاری در جنوب شرق آسیا (۱۹۹۸)

۳ـ قواعد رویه‌ای شورای عالی پیمان مودت و همکاری (۱۹۹۸)

۴ـ اعلامیه «آ.سه.آن» مبنی بر اقدام مشترک برای مقابله با تروریسم (۲۰۰۱)

۵ـ بیانیه مجمع منطقه‌ای «آ.سه.آن» در مورد موازین مقابله با تأمین مالی اقدامات تروریستی (۲۰۰۲)

۶ـ اعلامیه‌های مشترک سران «آ.سه.آن» با کشورهای چین، ژاپن، هند و کره‌جنوبی در مورد همکاری‌های جامع نظامی، امنیتی و اقتصادی (تروریسم، محیط زیست) در هشتمین اجلاس سران «آ.سه.آن» (نوامبر ۲۰۰۲، پنوم پن)

۷ـ اعلامیهٔ مشترک «آ.سه.آن ـ آمریکا» برای همکاری در مبارزه با تروریسم بین‌المللی در چارچوب اهداف و برنامه‌های سازمان ملل متحد (۲۰۰۲)

۸ـ موافقت‌نامهٔ مجمع منطقه‌ای «آ.سه.آن» برای مبارزه با تروریسم و جرائم بین‌المللی (۲۰۰۲)

۹ـ اعلامیهٔ مشترک در مورد همکاری برای مبارزه با تروریسم (چهاردهمین اجلاس وزرای «آ.سه.آن» و اتحادیهٔ اروپایی (۲۰۰۳) [۲۳]

جمع‌بندی

با عنایت به مطالبی که به اختصار در مورد مسائل امنیتی «آ.سه.آن» مطرح گردید، می‌توان به عنوان نتیجه‌گیری، نکاتی را یادآور شد.

شرایط و تحولاتی که منجر به تأسیس «آ.سه.آن» گردید، تحت‌تأثیر عوامل ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی بود که به صورت همپوش، مبتنی بر امور «صلح، ثبات، امنیت و بقا» بودند. الزامات خاص نظام جنگ سرد و یارگیری ابرقدرت‌ها در منطقه، از فعل و انفعالات این دوره ساختاری حکایت داشت که «آ.سه.آن» هم خود را با رژیم‌های مربوطهٔ بین‌المللی هماهنگ می‌ساخت. ابتکار عمل و سیاست‌گذاری‌های ظریف و منعطف «آ.سه.آن» از اول تا به امروز، به عنوان متغیر معین و تقویت کنندهٔ بقای این نهاد و جلب اعتماد سایر رقبا و متخاصمین منطقه‌ای شد که البته این روند به صورت تدریجی عملی گردیده است.

علی‌رغم اهداف و اصول «اعلامیهٔ بانکوک»، نیات پدران بنیانگذار «آ.سه.آن» رویکرد امنیتی را نشانه رفته بود. سرازیر شدن کمک‌های اقتصادی آمریکا و ژاپن جهت تقویت و رشد اقتصادی این کشورها از تبعات این همکاری کارکردی منطقه‌ای بود. نکتهٔ مهم این است که تا چندین سال کشورهای عضو «آ.سه.آن» نه ساختارهای مستحکم اقتصادی داشتند و نه به صورت منطقه‌ای همکاری اقتصادی می‌نمودند. چرا که اقتصاد این کشورها مکمل نبود و ای بسا به علت رقابت در کسب بازارهای موردنظر، در مقابل هم قرار می‌گرفتند.

به هر حال، روحیهٔ خاص اجتماعی ـ فرهنگی منطقه و مستظهر بودن به قدرت‌های جهانی (آمریکا، ژاپن) از یک طرف و فروپاشی، ضعف و ناکارآمدی رویه‌های رقیب (شوروی و متحدینش در منطقه)، به خوشنامی «آ.سه.آن» می‌انجامید. اما، پایان جنگ سرد موجب تحولات نوین امنیتی در

منطقه گردید که با خلاهای ایجاد شده، باید به فکر چاره می‌بودند. «آ.سه.آن» دو رویه درون منطقه‌ای و برون منطقه‌ای را در پیش گرفت. تأکید بر سیاست هویت منطقه‌ای و تعالی روح «آ.سه.آن» به جذب تدریجی کشورهای دیگر منطقه انجامید و علاوه بر برونئی (۱۹۸۴) کشورهای ویتنام، میانمار، لائوس و کامبوج هم به عضویت این سازمان درآمدند.

در مورد قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای نیز «آ.سه.آن» رویهٔ چندجانبه‌گرایی فزاینده را در پیش گرفت و با سیاست گفت‌وگو، اعتمادسازی، همکاری سازنده و تعامل چند منظوره به گره‌زدن سرنوشت خویش با قدرت‌های بزرگ زد. حضور و فعال‌سازی «آ.سه.آن» در «اپک»، «مجمع منطقه‌ای «آ.سه.آن» و «آسم» از یک رویکرد انبساطی حکایت دارد.

نفس گسترش‌گرایی درونی و بیرونی «آ.سه.آن» واجد نکات مثبت و منفی است. اما تأکید بر گذشت، مدارا و سازواری درونی، همراه با جلب اعتماد و همکاری برونی موجبات موفقیت و پویایی این سازمان را افزایش داده است. گسترش و تقویت ظرفیت‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داخلی هر یک از کشورهای «آ.سه.آن» بزرگ‌ترین ضرورت امروزی است تا با متوازن ساختن ابعاد رشد و توسعه بتوانند چالش‌های مختلف را از سر بگذرانند. وضعیت نسبتاً مشترک این کشورها همچون بازی دومینو است که با افتادن یکی، دیگران نیز خواهند افتاد. تقویت دموکراسی و توسعهٔ سیاسی، مدیریت حرکت‌های نظامی، بنیادگرا و جدایی‌طلبانه و همراهی با تحولات جهانی از لوازم امنیتی جدید «آ.سه.آن» می‌باشد. تجربهٔ «آ.سه.آن» نشان داده است که عملگرایی و انطباق ساختاری، ثبات و بقای این سازمان را فراهم آورده است.

امروز هم با یک مهندسی جامع نهادی و مدیریت راهبردی می‌تواند از اعتبار گذشته، هویت و جایگاه سازندهٔ منطقهٔ جنوب شرق آسیا در حوزهٔ آسیا - پاسیفیک دفاع کرده و حتی یک بازیگر بین‌المللی تمام عیار باشد و به همین سان مجبور است که در کنار بازیگران قدرتمند جهانی، جهانی اندیشیده و عمل کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. ابومحمد عسگرخانی، «سازمان ملل متحد: گذشته، حال و آینده»، مجله سیاست خارجی، سال سیزدهم، زمستان ۱۳۷۸، ص ۱۱۶۴.

2. W. Mattli, The Logic of Regional Integration, (Chap 2): A Review on Theoretical Approaches to Integration". Cambridge: Cambridge University Press, 1999, p.24.
3. W. Mattli, The Logic of Regional Integration, (Chap 3): Explaining Regional Integration, Cambridge: Cambridge University Press, 1999, p.62.
4. Kenneth N. Waltz, "The Theory of International Politics", New York: Random House, 1979, P 79.

۵. بهزاد شاهنده، سیاست و حکومت در آسیای جنوب شرقی، تهران: نشر سمت، ۱۳۷۴، ص ۱۴.

۶. دیوید ای. لیک و پاتریک ام مورگان، نظم‌های منطقه‌ای، امنیت‌سازی در جهانی نوین، ترجمهٔ سیدجلال دهقانی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، صص ٤٣٩ـ٤٣٦.

۷. منبع پیشین، ص ۴۴۰.

۸. عبدالعلی قوام و مریم دفتری، اهمیت و مسائل حوزهٔ اقیانوس آرام، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۶۶، ص ۵۲.

۹. دیوید ای. لیک و پاتریک ام مورگان، نظم‌های منطقه‌ای، امنیت‌سازی در جهانی نوین، ترجمهٔ سیدجلال دهقانی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص ۴۴۳

10. Michael Leifer, "ASEAN and the Security of South-East Asia". London: Routledge, 1989, p
11. Michael Yaunda, "The International Politics of the Asia-Pacific 1945-1995", London: Routledge, 1996, pp.276-286
12. Simon J. Hay, "The 1995 ASEAN Summit: Scaling a Higher Peak", Contemporary Southeast Asia, Vol. 18, No. 3, (Dec 1996) pp. 257 - 258

۱۳. محمد جواد امیدوارنیا، روندهای نو و قدرت‌های آینده در آسیا ـ پاسیفیک، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه، ۱۳۷۲، صص ۱۰ـ۹.

14. David Dewitt and Brian Bow, "Proliferation Management in South-east Asia", Survival, Vol. 38, No.3 (Autumn 1996), pp.74-77

۱۵. بهزاد شاهنده، «تأملی در خصوص پویایی اتحادیه ملل آسیای جنوب شرقی «آ.سه.آن»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۸ (پاییز ۱۳۷۶)، ص ۱۷۰.

16. Yoichi Funabashi, "Bridging Asia's Economic-Security Gap, Survival, Vol. 38, No. 4 (Winter 1996-97) pp. 105-108.
17. Michael Leifer, "The ASEAN Regional Forum", New York, Oxford University Press, 1996, p.21.
18. Jusuf Wanandi, "ASEAN's China Strategy: Toward Deeper Engagement", Survival, Vol. 38, No. 3 (Autumn 1996), pp. 11-15.
19. Malcom Chalmers, "ASEAN and confidence Building: Continuity and change after the cold war", Contemporary Security policy, Vol. 18, No. 1 (April 1997), pp. 48-53.
20. Dong-Ikshin and Gerald Segal, "Getting Serious About Asia-Europe Security Cooperation", Survival, Vol. 39, No.1 (Spring 1997), p.139.

21. Ibid, p.141.
22. http://www.fpri.org/enotes/asia-20010409,friend,power vaccume.html
23. http://www.state.gov/r/pa/prs/ps/2001/6579.htm, ASEAN Secretariat/2003

همکاری اقتصادی ... پک

شفیعی*

مقدمه

اپک مخفف اصطلاح انگلیسی "Asia-Pacific Economy Cooperation" می‌باشد که به معنی همکاری اقتصادی آسیا ـ پاسیفیک است. اپک محصول رشد وابستگی متقابل فزاینده در سطح جهان به‌ویژه حوزه آسیا ـ پاسیفیک است. این وابستگی‌ها که در نیمه دوم قرن بیستم به شکل‌گیری اتحادیه‌های منطقه‌ای منجر گردید، در حوزه آسیا ـ پاسیفیک به شکل‌گیری اپک انجامید. البته استراتژی‌های کلان ایالات‌متحده نیز در این زمینه بسیار موثر بود. هدف اصلی اپک، تسهیل همکاری، تجارت و سرمایه‌گذاری میان کشورهای عضو با انگیزه ایجاد رشد و توسعه اقتصادی در منطقه آسیا ـ پاسیفیک است. اپک هم‌اینک یکی از قدرتمندترین مناطق آزاد تجاری جهان محسوب می‌شود.

---

* دارای دکترای روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران.

اعضای اپک

اپک در آغاز کار خود در سال ۱۹۸۹ با دوازده عضو شروع به‌کار نمود. این اعضا عبارت بودند از: استرالیا، نیوزیلند، مالزی، اندونزی، کانادا، سنگاپور، آمریکا، ژاپن، کره‌جنوبی، فیلیپین، برونئی، و تایلند. در نوامبر ۱۹۹۱ سه عضو دیگر به اپک اضافه شد که عبارت بودند از: چین، هنگ کنگ و تایوان. عضویت این سه باعث نوعی تحول مفهومی در اپک شد. به این معنی که از آن پس، واژه «اقتصادهای عضو» جایگزین «کشورهای عضو» گردید. علت آن بود که اعضای اپک به‌ویژه به‌دلیل مخالفت چین، نمی‌توانستند برای هنگ کنگ و تایوان هویت سیاسی مستقلی در حد کشور قائل شوند. به هر حال در فرایند گسترش اعضای اپک، در نوامبر ۱۹۹۳ دو کشور مکزیک و گینهٔ نو پاپوا نیز به عضویت اپک پذیرفته شدند. در سال ۱۹۹۴ شیلی و در سال ۱۹۹۸ ویتنام، روسیه و پرو هم به عضویت اپک درآمدند. بدین ترتیب در حال حاضر اپک دارای ۲۱ عضو است.(۱)

کشورهای عضو	سال عضویت
استرالیا، اندونزی، مالزی، سنگاپور، تایلند، برونئی، نیوزیلند، فیلیپین، آمریکا، ژاپن، کره‌جنوبی، کانادا	۱۹۸۹
چین، هنگ کنگ، تایوان	۱۹۹۱
گینه نو پاپوا، مکزیک	۱۹۹۳
شیلی	۱۹۹۴
پرو، ویتنام، روسیه	۱۹۹۸

جمعیت، وسعت و سهم اپک در فعالیت‌های اقتصادی جهان

بیش از ٪۴۲ جمعیت جهان در اپک مستقر است. به عبارت دیگر، کشورهای عضو اپک ۲/۵ میلیارد نفر را در خود جای داده‌اند. علاوه بر این، اپک وسیع‌ترین منطقهٔ آزاد تجاری از نظر وسعت به‌حساب می‌آید. ۶۲ درصد فعالیت‌های اقتصادی جهان در این منطقه صورت می‌گیرد. تولید ناخالص ملی اپک نیمی از تولید ناخالص ملی جهان است.

تولید ناخالص داخلی اپک در سال ۲۰۰۲ حدود ۱۹ تریلیون دلار بوده‌است. ٪۵۰ تجارت جهان در قلمرو اپک صورت می‌گیرد. حجم صادرات اپک در سال ۲۰۰۲ میلادی بالغ بر ۲۷۸۵ میلیارد دلار و واردات اپک در همان سال ۱۹۵۷ میلیارد دلار بوده‌است.[۲] اپک ٪۶۰ انرژی جهان را مصرف می‌کند. جدول زیر بعضی از شاخص‌های اپک را نشان می‌دهد:[۳]

کشور	وسعت (۱۰۰۰ کیلومتر مربع)	جمعیت به میلیون نفر	تولید ناخالص داخلی به میلیارد دلار آمریکا	تولید ناخالص سرانه به دلار آمریکا	صادرات به میلیارد دلار	واردات به میلیارد دلار
استرالیا	۷/۶۸۲	۱۹/۱	۳۸۰	۱۸/۴۲۱	۶۴	۶۷
برونئی	۶	۰/۳	۴	۱۲/۳۴۴	۳	۱
کانادا	۹/۹۷۱	۳۰/۸	۷۱۷	۲۲/۶۹۱	۲۶۲	۲۴۸
شیلی	۷۵۷	۱۵/۲	۷۶	۴/۳۱۵	۱۸	۱۷
چین	۹/۵۶۱	۱/۲۷۵/۱	۱/۰۸۰	۹۱۹	۲۶۷	۲۴۴
هنگ‌کنگ	۱	۶/۹	۱۶۲	۲۴/۰۸۰	۱۷۷	۲۰۵
اندونزی	۱/۶۰۴	۲۱۲/۱	۱۵۲	۶۷۶	۶۶	۳۷
ژاپن	۳۷۸	۱۲۷/۱	۴/۷۶۵	۳۷/۲۹۹	۴۰۳	۳۴۹

کشور	وسعت (۱۰۰۰ کیلومتر مربع)	جمعیت به میلیون نفر	تولید ناخالص داخلی به میلیارد دلار آمریکا	تولید ناخالص سرانه به دلار آمریکا	صادرات به میلیارد دلار	واردات به میلیارد دلار
کره‌جنوبی	۹۹	۴۶/۷	۴۶۲	۸/۹۱۸	۱۵۰	۱۴۱
مالزی	۳۳۳	۲۲/۲	۹۰	۳/۸۹۱	۹۰	۷۶
مکزیک	۱/۹۷۳	۹۸/۹	۵۸۱	۶/۰۷۲	۱۵۸	۱۶۸
نیوزیلند	۲۷۱	۳/۸	۵۱	۱۳/۱۱۱	۱۳	۱۳
پاپواگینه‌نو	۴۶۳	۴/۸	۴	۶۲۰	۳	۱
پرو	۱/۲۸۵	۲۵/۷	۵۴	۲/۰۵۱	۷	۷
فیلیپین	۳۰۰	۷۵/۷	۷۵	۹۲۶	۳۵	۳۶
روسیه	۱۷/۰۷۵	۱۴۵/۵	۲۶۰	۲/۱۴۷	۹۵	۴۴
سنگاپور	۱	۴	۹۳	۲۰/۷۳۸	۱۲۲	۱۱۶
تایوان	۳۶	۲۲/۲	۳۰۶	۱۲/۵۹۹	۱۲۲	۱۰۷
تایلند	۵۱۳	۶۲/۸	۱۲۲	۱/۸۲۵	۶۵	۶۲
آمریکا	۹/۳۷۳	۲۸۳/۲	۹/۸۲۵	۳۴/۴۰۱	۷۳۱	۱/۱۸۰
ویتنام	۳۳۱	۷۸/۱	۳۱	۴/۸	۱۴	۱۷

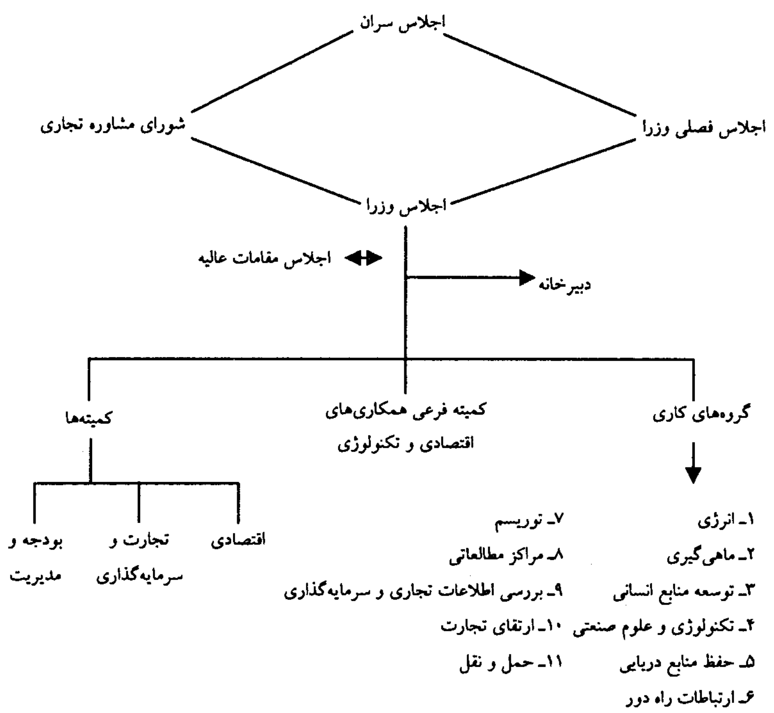
چارچوب سازمانی اپک

اپک دارای سه رکن اصلی است که عبارت‌اند از: اجلاس سران، اجلاس وزراء و اجلاس مقامات عالیه.

اجلاس سران، عالی‌ترین رکن تصمیم‌گیری در اپک به‌حساب می‌آید. هم اجلاس سران و هم اجلاس وزرا را که دومین رکن اپک محسوب می‌شود، دو نهاد دیگر یعنی شورای مشاوره تجاری و اجلاس فصلی وزرا تقویت می‌کنند. علاوه بر این، اپک دارای سه کمیته اقتصادی، بودجه و مدیریت،

تجارت و سرمایه‌گذاری و یک کمیته فرعی به‌نام همکاری‌های اقتصادی و تکنولوژیک است. در موازات این کمیته‌ها، گروه‌های کاری قرار دارند که یازده گروه را شامل می‌شوند: انرژی، ماهی‌گیری، توسعه منابع انسانی، تکنولوژی و علوم صنعتی، حفظ منابع دریایی، ارتباطات راه دور، توریسم، مراکز مطالعاتی، بررسی اطلاعات تجاری و سرمایه‌گذاری، حمل و نقل، ارتقای تجارت.(۴)

چارت سازمانی اپک



نقش آمریکا در شکل‌دهی اپک

بین سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۲، اپک جایگاه چندانی در سیاست اقتصادی و تجاری آمریکا نداشت. در خلال این دوره، نفتا و مذاکرات دور اروگوئه (در باب توافق‌نامه عمومی تعرفه و تجارت) اولویت‌های اول سیاست تجارت آزاد آمریکا را تشکیل می‌داد. اجلاس سیاتل در سال ۱۹۹۳ که برای اولین بار ایالات‌متحده را میزبان سران اپک نمود، نقطه عطفی هم در مورد نقش آمریکا در حوزه آسیا ـ پاسیفیک و هم نقطهٔ عطفی در آزادسازی تجاری و سرمایه‌گذاری در اپک بود. برای آمریکا شکل‌گیری اپک از جهات ذیل اهمیت داشت:

۱ـ اپک بازار وسیعی برای محصولات آمریکایی بود. در سال ۲۰۰۰ میلادی صادرات آمریکا به کشورهای عضو اپک ۵۰۰ میلیارد دلار و واردات آمریکا از این کشورها ۷۰۰ میلیارد دلار بود.

۲ـ آمریکا در دهه ۹۰ سه هدف را توأمان دنبال می‌کرد که عبارت بودند از: آزادسازی، دمکراسی و امنیت. اپک در این سه حوزه می‌توانست برای آمریکا سودمند باشد.

۳ـ برای دولت و جامعه اقتصادی آمریکا، اپک فرصت بسیار مهمی برای اعمال رهبری اقتصادی آمریکا در یکی از مهم‌ترین و وسیع‌ترین مناطق جهان بود.

۴ـ اپک می‌توانست یک بلوک تجاری و منطقه‌ای قدرتمند در مقابل رقبای آمریکا از جمله اتحادیه اروپا باشد.(۵)

اجلاس سران

اپک از ابتدای شکل‌گیری تا به امروز، ده جلسه در سطح سران تشکیل داده‌است و هر جلسه موضوع یا موضوعاتی خاص البته مرتبط با اجلاس‌های گذشته را موردبحث قرار داده‌است. نگاهی به روند اجلاس‌های تشکیل‌شده و نیز موضوعات موردبحث نشان می‌دهد که اپک چگونه به موازات پیشرفت‌های کمی، رشد کیفی چشم‌گیری داشته‌است.

اجلاس سیاتل

اولین اجلاس سران اپک، در سال ۱۹۹۳ و در سیاتل آمریکا برگزار شد. در آن هنگام اپک فقط ۱۷ عضو داشت. از آن‌جا که اجلاس سیاتل اولین اجلاس سران اپک بود، کشورهای عضو به‌ویژه آن‌هایی که در شکل‌گیری اپک نقش اصلی را داشتند می‌بایست درباره اهداف و ضرورت‌های شکل‌گیری اپک بحث می‌کردند. به همین دلیل در ادبیات مربوط به اپک، از اجلاس سیاتل به اجلاس «بیان اهداف» یاد شده‌است. در بیانیه پایانی اجلاس سیاتل به‌عنوان هدف و ضرورت تشکیل اپک آمده است:

«ما در نشستی بی‌سابقه گرد هم آمده‌ایم تا به‌ویژه در دوره پس از جنگ سرد بنیاد اقتصادی نوینی را پی‌ریزی کنیم که انرژی و توانایی‌های ما را در راه توسعه اقتصادی، تقویت همکاری‌ها و ارتقای سعادت شهروندان کشورهای عضو بسیج کند .... اجلاس سیاتل، منعکس‌کننده ظهور صدایی نوین برای حوزه آسیا ـ پاسیفیک در قبال مسائل جهانی است ..... به

همان‌سان که ما برای ورود به قرن بیست و یکم آماده می‌شویم اعتقاد داریم که منطقه پویای آسیا ـ پاسیفیک که ٪۴۰ جمعیت و ٪۵۰ تولید ناخالص داخلی جهان را در خود جا داده‌است، نقش مهمی را در اقتصاد جهانی بازی خواهد کرد و منجر به رشد اقتصادی و توسعه تجاری منطقه و جهان خواهدشد». [۶]

اجلاس بوگور

از آن‌جا که طبق اساس‌نامه اپک، اعضا موظف‌اند سالانه در حد سران تشکیل جلسه دهند، دومین اجلاس اپک در سال ۱۹۹۴ در بوگور اندونزی تشکیل شد. «اجلاس بوگور» نقطه عطفی در تاریخ تحولات اپک به‌حساب می‌آید؛ زیرا زیربنای آن‌چه قرار است اپک آن را تعقیب نماید در اجلاس بوگور تعیین گردید. در بیانیه پایانی اجلاس بوگور آمده‌است: «ما رهبران کشورهای عضو اپک در بوگور گرد آمده‌ایم تا اشکال مختلف همکاری‌های آینده را سامان‌دهی کرده به‌گونه‌ای که بتوانیم به رشد اقتصادی متعادل، متوازن و سریع نه تنها در منطقه آسیا ـ پاسیفیک بلکه در سطح جهان دست یابیم .... در اجلاس سال گذشته در سیاتل تشخیص دادیم وابستگی متقابل اقتصادی، ما را به سمت ایجاد جامعه اقتصادی آسیا ـ پاسیفیک سوق داده‌است ... به اجلاس بوگور آمده‌ایم تا دربارهٔ مسائل ذیل به نتایجی دست یابیم:

ـ پیدا کردن راه‌های همکاری برای مقابله با تغییرات سریع اقتصادهای منطقه‌ای و جهانی؛

ـ حمایت از توسعه اقتصادی جهان و نظام‌های تجاری آزاد و دوجانبه؛

ـ تداوم کاهش موانع تجاری و سرمایه‌گذاری برای آزادی جریان کالا و خدمات در میان اقتصاد کشورهای عضو؛

ـ تضمین این‌که مردم کشورهای عضو از منافع رشد اقتصادی، بهبود آموزش و پرورش، توسعه ارتباطات و حمل و نقل و نیز پایداری منابع‌شان بهره خواهند برد».(۷)

صرف‌نظر از مسائل فوق‌الذکر، نقطه عطف اجلاس بوگور به چیزی مربوط می‌شود که اصطلاحاً "Bogor Goals" نامیده می‌شود. طبق این برنامه، سه هدف اصلی در دستور کار اپک قرار گرفت: آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری، ایجاد تسهیلات تجاری، همکاری‌های اقتصادی و فنی.

اجلاس اوزاکا

این اجلاس در سال ۱۹۹۵ و در اوزاکای ژاپن برگزار شد. هدف اصلی این اجلاس، یافتن راهکاری‌هایی برای عملیاتی کردن اهدافی بود که در اجلاس بوگور تعیین شد. بر این اساس مقرر گردید:

ـ تجارت و سرمایه‌گذاری تا سال ۲۰۱۰ در کشورهای توسعه‌یافته و تا سال ۲۰۲۰ در کشورهای در حال توسعه آزاد گردد؛

ـ تسهیلات لازم برای توسعه تجارت و سرمایه‌گذاری فراهم گردد؛

ـ برای نیل به رشد اقتصادی پایدار، توسعه متعادل و ثبات ملی میان کشورهای عضو، همکاری لازم صورت گیرد.(۸)

در بیانیه اجلاس اوزاکا بر داوطلبانه بودن حذف موانع تعرفه‌ای تأکید شده بود اما پس از دوره‌ای مشخص که تا سال ۲۰۱۰ و ۲۰۲۰ طول می‌کشد،

اعضا موظف‌اند خود را برای تحقق آن‌چه در بیانیه پایانی اجلاس اوزاکا آمده‌است، آماده کنند.

اجلاس سوبیک

این اجلاس در سال ۱۹۹۶ در سوبیک فیلیپین برگزار شد. در اجلاس سیاتل، کشورهای عضو تصمیم گرفتند، جامعه اقتصادی آسیا ـ پاسیفیک را با هدف تأمین ثبات، امنیت و سعادت شهروندان به‌وجود آورند. در اجلاس بوگور شیوه‌های نیل به این هدف مورد بررسی قرار گرفت و از این‌رو، بر آزادی سرمایه‌گذاری و تجارت به‌عنوان یکی از ابزارهای نیل به اهداف تأکید شد. در اوزاکا بر سر چارچوبی برای آزادسازی، تسهیل تجارت و سرمایه‌گذاری و نیز همکاری‌های اقتصادی و فنی توافق حاصل شد. در سوبیک کشورهای عضو متعهد شدند به سمت توسعه پایدار و متوازن حرکت کنند. برای این منظور مقرر شد:

ـ دستور کار آزادی تجارت و سرمایه‌گذاری عملیاتی شود؛ (طرح اقدام مانیل)

ـ اقداماتی به‌منظور تسهیل تجارت انجام گیرد؛ (سیستم تجاری چندجانبه)

ـ تلاش گردد بر سر اهداف مشترک کشورهای عضو در سازمان تجارت جهانی توافق حاصل شود؛

ـ شیوه‌های پیشرفته‌ای برای تقویت همکاری‌های اقتصادی و فنی یافت شود؛

ـ بخش خصوصی به‌عنوان یک شریک مهم در فرایند همکاری‌های اپک سهیم گردد.(۹)

اجلاس ونکور

این اجلاس در سال ۱۹۹۷ در ونکور کانادا برگزار شد. در این اجلاس بر دو موضوع تأکید شد: اول این‌که به‌دلیل وقوع بحران‌های اقتصادی و مالی در کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا، سران اپک بر یافتن راه‌حل‌هایی برای برون رفت از این بحران‌ها تأکید کردند. در این زمینه پیشنهاد شد:

- سیاست آزادسازی تجاری و سرمایه‌گذاری ادامه یابد؛
- سیاست‌های شفاف و مسئولانه‌ای به‌ویژه در سطح اقتصاد کلان و سیاست‌های ساختاری اتخاذ گردد؛
- استراتژی‌های توسعه منابع انسانی مشخص شده، قواعد مؤثر و کارایی برای بخش مالی وضع گردد.

دوم این‌که تصمیم گرفته شد دست کم در ۹ بخش آزادسازی تجاری صورت گیرد که عبارت‌اند از:

محصولات شیمیایی، ماهی‌گیری، جنگل، انرژی، محیط‌زیست، جواهرات، تجهیزات پزشکی، اسباب‌بازی، ارتباطات راه دور.[۱۰]

اجلاس کوالالامپور

این اجلاس در سال ۱۹۹۸ در کوالالامپور مالزی برگزار شد؛ یعنی درست در بحبوحه بحران مالی آسیا. از این رو، چگونگی مقابله با چالش‌های ناشی از بحران مالی آسیا در دستور کار قرار گرفت و «اتخاذ سیاست‌های رشد اقتصادی با جهت‌گیری کلان» به‌عنوان راه‌حل ارائه گردید. در این زمینه تأکید شد: کشورهای عضو بایستی یک‌سری اصلاحات اقتصادی را صورت دهند.[۱۱]

اجلاس اوکلند

این اجلاس در سال ۱۹۹۹ در اوکلند نیوزلند برگزار شد و مهم‌ترین بندهای بیانیه آن عبارت بودند از:

- حمایت از رشد اقتصادی اعضا از طریق ایجاد بازارهای قوی و باز؛
- تلاش برای تداوم نقش اپک در رهبری اقتصادی جهان؛
- حفظ الگوی سیستم‌های تجاری چندجانبه به‌عنوان شیوه‌ای مؤثر در گسترش همکاری میان اعضا.[۱۲]

اجلاس سری بگاوان

این اجلاس در سال ۲۰۰۰ در بندر سری بگاوان، پایتخت برونئی، برگزار شد. تمرکز بر تکنولوژی اطلاعات، دسترسی به اینترنت تا سال ۲۰۰۵ و پر کردن شکاف دیجیتالی میان کشورهای عضو، از مهم‌ترین مباحث اجلاس سری بگاوان بود که به «دستور کار اقدام برای اقتصاد جدید» منجر شد.[۱۳]

اجلاس شانگهای

این اجلاس در سال ۲۰۰۱ در شانگهای چین برگزار شد. اجلاس شانگهای اولین اجلاس اپک در قرن بیست و یکم نیز محسوب می‌شود. این اجلاس به‌شدت تحت‌تأثیر دو عامل قرار داشت:

یکی حوادث تروریستی یازدهم سپتامبر و دیگری رکود اقتصادی حاکم بر جهان که بخشی از آن ناشی از حوادث یازدهم سپتامبر و تأثیر آن بر

اقتصاد آمریکا بود.[۱۴] بر این اساس، بیانیه پایانی اجلاس شانگهای حول دو محور یادشده صادر شد.

الف: حوادث تروریستی

شاید برای اولین بار بود که «مسأله امنیت» در اجلاس اپک به‌طور پررنگ مطرح شد. پیش از این، مسأله امنیت به‌عنوان یک عنصر ضروری برای توسعه اقتصادی کشورهای عضو مطرح بود اما حادثه یازدهم سپتامبر و امنیتی شدن محیط بین‌الملل، آثار خود را بر اپک نیز برجای گذاشت و سبب شد تا بخش مهمی از وقت اجلاس شانگهای صرف بحث پیرامون حوادث تروریستی گردد. در جمع‌بندی نهایی، اپک متعهد شد همکاری‌هایی جدی در حوزه‌های زیر برای مبارزه و مقابله با تروریسم صورت دهد؛

- شناسایی گروه‌ها و جریان‌های تروریستی؛
- شناسایی حامیان خارجی آن‌ها؛
- شناسایی منابع مالی و اطلاعاتی آن‌ها؛
- شناسایی چگونگی ارتباط میان آن‌ها؛
- شناسایی شیوه‌های مقابله با آن‌ها[۱۵].

ب) رکود اقتصادی جهانی

در مورد رکود اقتصادی حاکم بر جهان تصمیم گرفته شد که برای رفع آثار و پیامدهای منفی این رکود، همکاری‌های مؤثری میان اعضای اپک صورت گیرد. علاوه بر این، حمایت از نظام‌های تجاری چندجانبه و ارائه چارچوب مفهومی و سیاست‌گذاری در اپک

به‌عنوان یکی دیگر از راه‌کارهای برون‌رفت از رکود در قلمرو اپک مورد توجه قرار گرفت.

اجلاس لس کابوس

این اجلاس در سال ۲۰۰۲ در مکزیک برگزار شد. در این اجلاس کشورهای عضو بر حرکت در مسیر سازمان تجارت جهانی تأکید کردند. در آن هنگام مذاکرات دوحه به‌عنوان یک اصل مورد توافق کشورهای عضو قرار گرفت و قرار شد همکاری‌های لازم برای به نتیجه رسیدن مذاکرات دوحه صورت گیرد. مذاکرات دوحه بخشی از فرایند مذاکرات سازمان تجارت جهانی است که در سال ۲۰۰۲ در قطر برگزار شد. نتیجه این مذاکرات «دستور کار دوحه برای توسعه» بود که بر اساس آن کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی بایستی مذاکرات مربوط به تجارت چندجانبه را تا سال ۲۰۰۵ به پایان برسانند. مذاکرات مربوط به تجارت چندجانبه بر سه حوزه تجارت، سرمایه‌گذاری و شفاف‌سازی سیاست‌ها متمرکز بود.[۱۶]

در راستای مذاکرات دوحه، کشورهای عضو اپک در اجلاس لس‌کابوس تصمیم گرفتند که تعرفه‌های گمرکی را تا سال ۲۰۰۶ حدود ۵٪ کاهش دهند، تا سال ۲۰۰۵ استانداردهایی برای شفافیت در سیاست‌ها پیدا کنند و سیاست‌های اپک را در رابطه با اقتصاد دیجیتالی اجرا کنند. نتیجه اجلاس لس‌کابوس در قالب «طرح اقدام تسهیلات تجاری اپک» با مشخصات فوق‌الذکر نمایان گشت.

اجلاس بانکوک

این اجلاس قرار است در ۲۳ تا ۲۵ فوریه ۲۰۰۳ در بانکوک تایلند برگزار شود. هدف این اجلاس تقویت کنترل‌های امنیتی و ضد تروریستی برای ارتقای کارایی امنیت تجارت منطقه‌ای است. پیش‌بینی می‌شود تا زمان برگزاری اجلاس تایلند، صادرات کشورهای عضو به یکدیگر دارای ارزشی بالغ بر ۸/۲ تریلیون دلار گردد. اجلاس تایلند، اجلاس «امنیت تجارت در منطقه اپک» (Star) نام گرفته‌است.(۱۷)

اجلاس سران اپک

محل برگزاری اجلاس	زمان برگزاری اجلاس	نتیجه اجلاس
آمریکا (سیاتل)	۲۰ نوامبر ۱۹۹۳	بیان اهداف و ضرورت‌ها
اندونزی (بوگور)	۱۵ نوامبر ۱۹۹۴	سازمان‌دهی همکاری‌ها
ژاپن (اوزاکا)	۱۹ نوامبر ۱۹۹۵	دستور کار اقدام اوزاکا
فیلیپین (سوبیک)	۲۵ نوامبر ۱۹۹۶	طرح اقدام مانیل
کانادا (ونکوور)	۲۵ نوامبر ۱۹۹۷	سال اقدام اپک
مالزی (کوالالامپور)	۱۸ نوامبر ۱۹۹۸	دستور کار توسعه پایدار
نیوزیلند (اوکلند)	۱۳ سپتامبر ۱۹۹۹	
برونئی (سری بگاوان)	۱۹ نوامبر ۲۰۰۰	دستور اقدام برای اقتصاد جدید
چین (شانگهای)	۲۱ اکتبر ۲۰۰۱	طرح اقدام برای مقابله با چالش‌های جدید در قرن جدید
مکزیک (لس کابوس)	۲۷ اکتبر ۲۰۰۲	طرح اقدام تسهیلات تجاری اپک
تایلند (بانکوک)	۲۳ فوریه ۲۰۰۳	ابتکار استار

علاوه بر اجلاس سران، کشورهای عضو اپک در سطح وزرا نیز تشکیل

جلسه می‌دهند. اگرچه اجلاس سران، عالی‌ترین رکن تصمیم‌گیری اپک محسوب می‌شود اما اجلاس وزرا نیز در جای خود حائز اهمیت بوده و اصولاً دستور کار اجلاس سران در اجلاس وزرای کشورهای عضو تعیین می‌شود.

جدول ذیل، نوع و تعداد اجلاس وزرای اپک را از ابتدا تاکنون نشان می‌دهد.

وزرا	تعداد اجلاس
خارجه	۱۴
تجارت	۸
انرژی	۵
دارایی	۹
آموزش و پرورش	۲
حمل و نقل	۳
توریسم	۲
مخابرات	۵

چالش‌های اپک

اپک با چند چالش ساختاری عمده مواجه است که عبارت‌اند از:

الف) بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در کشورهای عضو: در میان اعضای اپک کمتر کشوری وجود دارد که با یکی دیگر از اعضا به نوعی اختلاف نداشته باشد. مالزی و سنگاپور، چین و تایوان، چین و ژاپن، چین و

آمریکا، همه دارای اختلافات سرزمینی یا تاریخی یا ایدئولوژیک و یا فرهنگی و قومی هستند.

علاوه بر اختلافات بین دولتی، شکاف‌های درون دولتی نیز اعضای اپک را رنج می‌دهد. گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در جنوب فیلیپین، گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در مناطق مختلف اندونزی، گرایش‌های بی‌ثبات‌کننده در جنوب تایلند و نظایر آن. به موازات این مسائل، کشورهای اپک به نوعی با بی‌ثباتی سیاسی روبرو هستند که فیلیپین و اندونزی بیش از بقیه کشورها با این مخاطره روبروست. اغلب کشورهای عضو اپک دورهٔ گذار از اقتدارگرایی به سوی دمکراسی را طی می‌کنند؛ از این‌رو، احتمال درجه بی‌ثباتی در آن‌ها بالاست.

ب) ایالات متحده و اپک: در میان اعضای اپک مخالفت‌های جدی با دستور کار آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری ایالات‌متحده وجود دارد. آمریکا تلاش می‌کند در قالب اپک، فرآیند آزادسازی تجارت و سرمایه‌گذاری را که یکی از استراتژی‌های کلان آن است به پیش ببرد. این مدل آزادی تجارت با مقاومت بعضی از کشورهای عضو از جمله مالزی مواجه شده است. علاوه بر این، بعضی از اعضا معتقدند مدل آزادسازی آمریکایی موجب نادیده انگاشتن مسأله حقوق بشر و روند توسعه پایدار در کشورهای عضو می‌گردد.

اپک و مسائل امنیتی

اگرچه مسائل امنیتی جزء جدایی‌ناپذیر هر نهاد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

است اما واقعیت این است که کشورهای عضو اپک هیچ‌گاه از ابتدا مسائل امنیتی را به‌عنوان یک موضوع خاص مورد توجه قرار ندادند. حادثه یازدهم سپتامبر نقطهٔ عطفی برای طرح مسائل امنیتی در حوزهٔ اپک بود. به همین دلیل بخش زیادی از مذاکرات اجلاس سران در شانگهای و لس‌کابوس حول مسائل امنیتی دور می‌زد.

مهم‌ترین مسائل امنیتی اپک عبارتست از:

الف) تروریسم

در حقیقت از سال ۲۰۰۱ مسأله تروریسم به موضوع امنیتی درجه یک اپک تبدیل شد اما هیچ‌گاه درباره این پدیده اجماع نظری میان کشورهای عضو اپک به‌وجود نیامده‌است. در جریان اجلاس شانگهای، در جلسه‌های کارشناسی اپک این بحث مطرح شد که حادثه یازدهم سپتامبر چه تأثیری بر امنیت جهان و منطقه آسیا ـ پاسیفیک خواهد گذاشت؟

در این زمینه دو دیدگاه میان تحلیل‌گران حوزه آسیا ـ پاسیفیک به‌ویژه کسانی که دربارهٔ چشم‌انداز امنیتی این حوزه بحث می‌کنند، وجود داشت: دیدگاه اول معتقد بود که حادثه یازدهم سپتامبر نقطهٔ آغاز دوره جدیدی در عصر پس از جنگ سرد است. در این دیدگاه، تروریسم نوع جدیدی از منازعه با دشمنان جدید، شیوه جدید جنگی و عدم تقارن‌های جدید است و به تحول در تاکتیک‌ها و استراتژی‌های جدید می‌انجامد. در حقیقت برای مقابله با تروریسم باید از سیستم تسلیحاتی استراتژیک مانند دفاع موشکی به بهره‌گیری از تکنولوژی‌هایی هم‌چون سیستم «دید در شب» روی آورد. در

این دیدگاه، مبارزه بر ضد تروریسم هم‌چنین منجر به تغییراتی در اتحادها و ائتلاف‌ها خواهد شد؛ یعنی اتحادها و ائتلاف‌های جدیدی شکل خواهد گرفت که روابط دولت‌ها را دستخوش تغییر خواهد کرد. برای مثال، جنگ در افغانستان بر شرایط امنیتی و محاسبات استراتژیک دولت‌ها از الجزایر تا فیلیپین تأثیر می‌گذارد.(۱۸)

دیدگاه دیگر آن است که حادثه ۱۱ سپتامبر به تحولات بنیادین منجر نخواهدشد و تأثیر مهمی بر ذهنیت تصمیم‌گیران و یا روابط استراتژیک دولت‌ها نخواهد داشت. بنابراین، رهیافت‌های امنیتی سنتی هم‌چنان وجه غالب خواهند بود. به‌عبارت دیگر، تمرکز بر نیروی نظامی، منازعات بین کشورها یا مسائلی هم‌چون دفاع موشکی، جوهره اصلی امنیت بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. در واقع، به موازات تغییر در روابط قدرت‌های بزرگ، تروریسم به‌عنوان موضوعی در دستور کار قدرت‌های عمده، نمود بیشتری پیدا می‌کند اما مشکلات، سیاست‌ها، استراتژی‌ها و گرایش‌های بنیادین ثابت باقی می‌مانند. در این دیدگاه، تغییر ساختاری یا نهادی مهمی در ائتلاف ضد تروریسم مشاهده نمی‌شود.(۱۹)

هر کدام از این دو دیدگاه را که بپذیریم غالب تحلیل‌گران امنیتی معتقدند که حادثه یازدهم سپتامبر باعث شد تا پدیدهٔ جدیدی وارد تحلیل‌های امنیتی گردد. این پدیده جدید «تروریسم» است. البته مانند هر نهاد یا سازمان سیاسی دیگری، میان کشورهای عضو اپک نیز در زمینه پدیده تروریسم از جمله تعریف، مصداق، نحوه مبارزه، ابزار مبارزه و نظایر آن، اختلاف‌نظر وجود داشته و دارد. چین، فرقهٔ فالون گونگ یا مبارزان سین گیانگ را

تروریست می‌خواند. فیلیپین، جدایی‌طلبان مسلمان جنوب را تروریست قلمداد می‌کند. استرالیا، گروه‌های اسلامی از جمله جماعت اسلامی را تروریست می‌خواند. و ژاپن فرقهٔ آئوم را تروریست قلمداد می‌کند. دربارهٔ ریشه تروریسم، عده‌ای از اندیشمندان حوزه آسیا ـ پاسیفیک یأس‌ها و محرومیت‌هایی را که در نتیجهٔ تغییرات اجتماعی و فرهنگی بروز کرده، منشأ تروریسم می‌دانند، عده‌ای دیگر آن را ناشی از آشفتگی‌های موجود در روابط جهان اسلام و غرب قلمداد می‌کنند، و بعضی دیگر بی‌عدالتی‌ها، ظلم‌ها و ستم‌هایی را که قدرتمندان در سطح جهان صورت می‌دهند، ریشهٔ اصلی تروریسم محسوب می‌کنند. درباره راه‌های مقابله با تروریسم نیز میان اعضای اپک اختلاف‌نظر وجود دارد. در حالی که کشورهایی نظیر آمریکا و استرالیا دکترین ضربه پیش‌دستانه را در دستور کار خود قرار داده‌اند، کشورهایی مانند اندونزی، مالزی و چین چنین شیوه‌ای را نامناسب تشخیص داده و آن را موجب اغتشاش، بی‌نظمی، هرج و مرج و جنگ میان کشورها می‌دانند. و بالاخره در حالی که برخی از کشورها ابزار نظامی را برای مقابله با تروریسم پیشنهاد می‌کنند، بعضی دیگر بر حل ریشه‌ای‌تر پدیده تروریسم تمرکز نموده‌اند. برای مثال توجه به عنصر عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جهان یکی از شیوه‌های بنیادین مهار پدیده تروریسم قلمداد شده‌است. در هر حال و به رغم اختلاف‌نظرهای موجود، کشورهای عضو اپک پذیرفته‌اند که در یک چارچوب کلی، مبارزه هماهنگی را علیه تروریسم صورت دهند ولی بدیهی است که به‌دلیل اختلاف‌نظرهای موجود، آن‌ها در این مسیر موفقیتی به‌دست نمی‌آورند.

ب) تکثیر تسلیحات در حوزه آسیا ـ پاسیفیک

دومین موضوع امنیتی مورد توجه اپک، بحث تکثیر تسلیحات است. تکثیر تسلیحات چند شاخصه اصلی را در بر می‌گیرد؛ سلاح‌های کشتارجمعی، توانایی کشورهای مختلف در به‌دست آوردن و یا تولید این سلاح‌ها و بالاخره، تکنولوژی و صنعتی که به این سلاح‌ها مربوط است. سلاح‌های کشتارجمعی در حوزهٔ آسیا ـ پاسیفیک عمدتاً موشک‌های کروز و بالستیک و نیز تسلیحات اتمی، میکروبی و شیمیایی را شامل می‌شود. ژاپن، کره‌شمالی، کره‌جنوبی، روسیه، چین و تایوان از جمله قدرت‌هایی هستند که استعداد برخورداری از این تسلیحات را دارند. بعضی از کارشناسان مسائل استراتژیک در حوزه آسیا ـ پاسیفیک، کاربرد توأمان سه مکانیسم را در جلوگیری از اشاعه تسلیحات در منطقه، ضروری تشخیص داده‌اند که عبارت‌اند از: کنترل صادرات، بازدارندگی و استقرار سیستم دفاع موشکی.

در حوزه تسلیحات متعارف، طی دهه‌های ۸۰ و ۹۰ سهم آسیا در هزینه نظامی جهان دو برابر شده است. علت این مسأله، رشد اقتصادی قابل توجه در منطقه بوده که البته با بروز بحران مالی در شرق و جنوب شرق آسیا این روند اندکی تعدیل شد.[۲۰] بر اساس ارزیابی‌هایی به عمل آمده، تلاش‌های صورت گرفته برای کنترل اشاعه تسلیحات در حوزه آسیا ـ پاسیفیک، بیشتر جنبه سمبولیک داشته‌است تا واقعی. پیش‌بینی شده، طی دهه اول قرن بیست و یکم گفت‌وگوهای امنیتی چندجانبه و یا کنترل تسلیحاتی مؤثر در حوزه آسیا ـ پاسیفیک صورت نخواهد گرفت. تلاش کشورهای منطقه برای

خوداتکایی نظامی و نیز نوسازی ارتش‌های خود، مانع عمده در این زمینه است. بعضی از کارشناسان پیشنهاد می‌کنند که برای استقرار نظام کنترل مؤثر تسلیحات در حوزه آسیا ـ پاسیفیک بایستی چند مکانیسم عمده به‌طور جدی مدنظر قرار گیرد:

ـ شفافیت (نشان دادن و ثبت تسلیحات منطقه)؛

ـ حسن نیت (اجتناب از تکثیر و اشاعه تسلیحات)؛

ـ جدیت (کنترل شدید و سخت اطلاعات تکنولوژی جنگی)

در مجموع به‌نظر می‌رسد، کنترل تسلیحات متعارف و غیرمتعارف در حوزه آسیا ـ پاسیفیک چندان مؤثر نبوده‌است. این موضوع می‌تواند از دلایل مختلفی ناشی شود: کره‌شمالی هم‌چنان به برنامه‌های هسته‌ای و موشکی خود ادامه می‌دهد؛ چین نوسازی ارتش را در دستور کار خود قرار داده و در این مسیر هم‌چنان به پیش می‌تازد؛ ژاپن، تایوان و کره‌جنوبی با هدف ایجاد بازدارندگی، خود را به زرادخانه تسلیحاتی مجهز ساخته‌اند؛ روسیه به‌دلیل مشکلات اقتصادی، هیچ محدودیتی برای فروش تسلیحات خود به‌وجود نمی‌آورد؛ آمریکا هم‌چنان به حوزه آسیا ـ پاسیفیک به دیده بازار اسلحه می‌نگرد؛ و اختلافات سرزمینی و توان اقتصادی نسبتاً خوب، کشورهای منطقه را به رقابت تسلیحاتی واداشته‌است.

ج) سایر مسائل امنیتی

هر یک از مناطق جغرافیایی اپک، مسائل و مشکلات امنیتی خاص خود را دارند. برای مثال، آسیای شمال شرقی، آسیای جنوب

شرقی، حوزه پاسیفیک جنوبی هر کدام از یک نگرانی امنیتی خاص رنج می‌برند اما باید توجه داشت، نگرانی‌های هر منطقه به‌دلیل نزدیکی جغرافیایی و وابستگی‌های متقابل فزاینده، کل منطقه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

۱ـ آسیای شمال شرقی

مهم‌ترین مسائل امنیتی این منطقه به قرار ذیل است:

ـ اشتباه کرهٔ شمالی در محاسبهٔ استراتژیک؛

ـ تکثیر تسلیحات؛

ـ تصاعد اختلافات سرزمینی؛

ـ تغییر در روابط دو جانبه و اتحادهای نظامی؛

ـ تنش در شبه‌جزیره کره؛

ـ مسأله تایوان؛

ـ افزایش رقابت بر سر منابع دریای چین جنوبی؛

ـ تهدیدات جدید امنیتی شامل: تخریب محیط‌زیست، جرایم سازمان‌یافته، دزدی دریایی، مهاجرت غیرقانونی، قاچاق انسان، قاچاق مواد مخدر و نظایر آن.

تحلیل‌گران مسائل استراتژیک، به‌ویژه کارشناسانی که از طرف مرکز مطالعات امنیتی حوزه آسیا ـ پاسیفیک در یک کنفرانس شرکت کرده بودند، بحران در شبه‌جزیره کره را اولین مسأله امنیتی منطقه قلمداد کرده و اصطلاح «نقطه داغ» را در مورد آن به‌کار بردند. حرکت کره‌شمالی به‌سوی موشک‌های بالستیک تائه پودونگ و تلاش این کشور برای فعال ساختن رآکتورهای

هسته‌ای خود، منشأ احساس تهدید منطقه‌ای قلمداد می‌شود. نظر غالب در منطقه آسیا ـ پاسیفیک آن است که بحران در شبه‌جزیره کره باید از طریق گفت‌وگو و به‌طور مسالمت‌آمیز حل و فصل شود.[۲۱]

به موازات بحران در شبه‌جزیره کره، طرح سیستم دفاع موشکی موسوم به TMD نیز از نظر بسیاری از کشورها می‌تواند به‌طور بالقوه منبع تهدید و افزایش رقابت تسلیحاتی در منطقه باشد. ژاپن و آمریکا، این طرح را که نوع منطقه‌ای سپر دفاع موشکی آمریکاست پی‌گیری می‌کنند و مناطقی مثل ژاپن، تایوان و کره‌جنوبی را تحت پوشش قرار می‌دهد. این سیستم که قرار است اولین مرحله آن در سال ۲۰۰۵ به بهره‌برداری برسد، قادر به شناسایی، ره‌گیری و انهدام موشک‌های شلیک شده از طرف کره‌شمالی و چین است. این سیستم که می‌تواند موازنهٔ قوا را در آسیای شمال شرقی برهم زند، به‌شدت واکنش چین را برانگیخته است.

در ارزیابی‌های صورت گرفته، اختلافات سرزمینی سومین منبع تهدید در آسیای شمال شرقی ذکر شده‌است. بارزترین اختلافات سرزمینی، مناقشه‌ای است که بین دو سوی تنگهٔ تایوان بین تایپه و پکن جریان دارد. اگر این اختلاف فعال شود و باعث گردد چین گزینه نظامی را برای الحاق تایوان انتخاب کند، چارچوب امنیتی منطقه فرو می‌ریزد. سایر اختلافات سرزمینی که شدت کمتری دارد، اختلاف بر سر مجمع‌الجزایر اسپراتلی است. این مجمع‌الجزایر که دارای منابع غنی نفت و گاز، ماهی و منابع دریایی است، توجه

کشورهایی نظیر چین، فیلیپین و ویتنام را به خود جلب کرده و موجب نظامی شدن آن شده است.

۲ـ آسیای جنوب شرقی

چند منبع تهدید عمده در این منطقه وجود دارد که عبارت‌اند از: پیامدهای منفی اقتصادی ناشی از بحران مالی آسیای جنوب شرقی که در سال ۱۹۹۷ اتفاق افتاد و هنوز بسیاری از کشورهای منطقه از آن رنج می‌برند، ادامه نگرانی‌های امنیتی ناشی از بحران تیمور شرقی که به‌ویژه جلوه‌های خود را در روابط اندونزی و تیمور شرقی به نمایش می‌گذارد؛ تداوم اختلافات سرزمینی و ادعاهای حاکمیت بر دریای چین جنوبی؛ نگرانی از اختلافات جاری بین چین و تایوان؛ و نگرانی از تصاعد بحران هسته‌ای در منطقه که سایهٔ خود را بر کل آن حکمفرما کرده‌است. آسیای جنوب شرقی، هم از ناحیه غرب (آزمایش‌های هسته‌ای هند و پاکستان) و هم از ناحیه شرق (فعال شدن برنامه‌های هسته‌ای کره‌شمالی و حرکت خزنده ژاپن به‌سوی هسته‌ای شدن) تحت تأثیر مسائل هسته‌ای قرار گرفته‌است. به موازات این مسائل، بحران‌های قومی و مذهبی بسیاری از کشورهای منطقه را رنج می‌دهد. گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در جنوب فیلیپین (جزایر میندانائو)؛ گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در اندونزی (آچه، ملوک، پاپوا، و ...)؛ گرایش‌های تجزیه‌طلبانه در شمال غرب چین (ایالت سینگ کیانگ) و مسائلی نظیر آن، از جمله بحران‌های قومی و مذهبی محسوب می‌شوند.

۳ـ پاسیفیک جنوبی

اگرچه این منطقه از تهدیداتی که در منطقه آسیای شمال شرقی و آسیای جنوب شرقی به‌ویژه بحران در شبه‌جزیره کره و بحران روابط چین و تایوان وجود دارد تأثیر می‌پذیرد اما در درون خود از مجموعه‌ای از نگرانی‌های امنیتی رنج می‌برد. بحران در گینه نو پاپوا، به‌ویژه بی‌ثباتی در بوگین ویل؛ بی‌ثباتی در جزایر سلیمان که ناشی از بحران توزیع میان هندی تبارها و بومیان این جزیره است (هندی تبارها از موقعیت برتری برخوردارند)؛ قاچاق انسان و قاچاق مواد مخدر از جمله عوامل تهدیدزا در پاسیفیک جنوبی محسوب می‌شوند.

نتیجه‌گیری

در این مطلب نگارنده در بی‌اثبات یا رد فرضیه‌ای نبود که در نتیجه‌گیری بخواهد نحوه تأثیر و تأثر دو متغیر مستقل و وابسته را روشن کند. هدف، بیشتر تولید ادبیات در رابطه با اپک بود. زیرا منابع فارسی راجع‌به اپک بسیار بسیار اندک هستند. با این وجود به نظر می‌رسد به‌رغم آن‌که اپک در ابتدا یک سازمان اقتصادی صرف بود اکنون با مسائل امنیتی نیز دست به گریبان شده است. حادثه یازده سپتامبر در توجه دادن اپک به مسائل امنیتی نقش اصلی را داشت؛ هر چند خود منطقه نیز به اندازه کافی دارای مشکلات امنیتی می‌باشد که اعضا بتوانند به عنصر امنیت به‌عنوان یک موضوع مهم توجه داشته باشند. مشکلات امنیتی منطقه اپک را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. مسائل کلان امنیتی که پدیده‌هایی مثل تروریسم را در بر می‌گیرد و

مسائل خرد امنیتی که اصولاً به روابط بین دو یا چند کشور مربوط می‌شود. در حال حاضر اپک فاقد مکانیسم لازم برای حل مشکلات امنیتی خود می‌باشد.

فهرست منابع

1- APEC Fact Sheet
http://www.apecsec.org.sg/
2- Ibid
3- Economic Indicators, UP date: November 11,2002
http://www.apecsec.org.sa/
4- Apec organizational chart
http://apecsec .org.sg/
5- United States Apec Index, why Apec Matters to Amaricans
http://www.apec.org
6- Leader's Declration – Blake Island
http:// www. Apecsec. Org.sg/
7- Leader's Declaration _ Bogor
http://www. Apecsec.org.sg/
8- Leader's Declaration – Japan
http:/www.apecsec.org.sg/
9- Leader's Declaration – Philipines
http://www.apecsec.org.sg/
10- Leader's Declaration – Canada
http://www.apecsec. Org.sg/
11- Leader's Declaration – Malaysia
http:// www.apecsec.org/sg
12- Leades Declaration – New Zealand
http://www.apecsec.org.sg/
13- Leader's Declaration _ Brunei
http://www.apecsec.org.sg/
14- Leader's Declaration _ China
http://www.apecec.org.sg/
15- http://wwwUsinfo.State.gov/regional/ea/apec/shanghai/
http://www.apc terror.html

16- APEC Economic leader's Declaration, Loscabos
http://www.apecsec.org.sg/
17- Enhance Counter – Terrorism Controls to Promot Efficiency in Regional Export Trade: The Star Initiative
http://www.Apecsec.org.sg/
18. http://www.jcie.or.jp/thinknet/outlook99.htm
19. http://www.dfat.gov.au/arf/security_outlook.html
20. Ibid
21. Ibid

چرا در آسیا ناتو [illegible]
هویت ج[illegible]، م[illegible]یی
خاستگاه‌های [illegible]ی[1]

«کریستوفر همر» و «پیترجی. کتزنستین»/ مالک [illegible] والقدر*

گروه‌بندی منطقه‌ای و تـأثیرات آن در جهـان سیاسـت از اهمیـت فزاینـده‌ای برخوردار است. علی‌رغـم ایـن‌کـه منـاطق اصـطلاحات جغرافیـایی قلمـداد می‌شوند ولی آنها نه ساخته جغرافیا بلکـه مخلوقـات سیاسـی هسـتند. حتـی مناطقی که به صورت طبیعی‌ترین و غیرقابل تغییرترین شکل به نظر می‌رسند، محصول سازه‌های سیاسی بوده و بازسـازی مـی‌شـوند. بررسـی نمونـه‌هـای ویژه‌ای از چنین سازه‌هایی که ایجاد شده‌اند، می‌تواند راجع بـه شـکل‌گیـری

---

۱. این مقاله ترجمهٔ:
Christopher Hemmer and Peter J.katzenstein, "Why is there No NATO in Asia? Collective Identity, Regionalism, and the Origins of Multilateralism", International Organization, Vol.56, No.3 (Summer 2002), PP. 575-607.

* دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد زنجان و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران.

سیاست بین‌المللی به ما اطلاعات زیادی بدهد.

بعد از پایان جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا تلاش کرد یک منطقه آتلانتیک شمالی و یک منطقه آسیای جنوب شرقی ایجاد و سازماندهی کند. ولی اشکال ساختاری و نهادی این دو منطقه به‌طور اساسی با هم تفاوت داشت. در گروه‌بندی منطقه‌ای آتلانتیک شمالی، ایالات متحده ترجیح داد که بر اساس یک سیستم چندجانبه با شرکا همکاری کند ولی در مقابل در خصوص گروه‌بندی منطقه‌ای آسیای جنوب‌شرقی، ایالات متحده ترجیح داد که به صورت دوجانبه با هر یک از شرکای این منطقه همکاری کند. چرا؟ به استدلال ما، ادراکات نسبت به هویت جمعی نقش بسیار مهمی در این تصمیم ایفا می‌کند. تصمیم‌گیران ایالات‌متحدهٔ آمریکا به علل نژادی، تاریخی، سیاسی و فرهنگی مشاهده می‌کردند که متحدان بالقوهٔ اروپایی‌شان به عنوان اعضای نسبتاً مساوی یک جامعهٔ مشترک تلقی می‌شوند. ولی در مقابل متحدان بالقوهٔ آسیایی آمریکا، به‌عنوان بخشی از یک جامعهٔ بیگانه و درجهٔ دوم تلقی می‌شدند. با شروع جنگ سرد این اختلاف در شناسایی متقابل به همراه آمیزه‌ای از عوامل مادی و ملاحظات راجع به توانمندی‌ها، نقشی حیاتی در تعریف از منافع و شکل‌دهی انتخاب‌های سیاست‌گذاران آمریکا در خصوص اروپا و آسیا ایفا کرده‌اند. اشکال مختلف همکاری کمابیش مستلزم هویت‌های جمعی است. چندجانبه‌گرایی یکی از اشکال شاق و پرزحمت در همکاری بین‌المللی محسوب می‌شود. این امر مستلزم یک احساس قوی هویت جمعی به اضافهٔ منافع مشترک است.

در سال‌های اخیر، واقع‌گرایان و نظریه‌پردازان لیبرال در روابط بین‌الملل،

بارها در خصوص اهمیت و کارآمدی توانمندی‌های مادی سازمان‌ها در سیاست‌های جهانی به مناظره پرداخته‌اند. واقع‌گرایان بر این استدلال بوده‌اند که آنارشی بین‌المللی و معمای امنیت ناشی از آن، نهادهای بین‌المللی را بی‌اثر و در بهترین شکلش در حاشیه سیاست جهانی قرار داده است. بالعکس، لیبرال‌ها بر این ادعایند که نهادهای [بین‌المللی] دارای تأثیرات قابل ملاحظه‌ای بوده به نحوی‌که می‌توانند معمای امنیت را اصلاح کنند. بعد از پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تئوری واقع‌گرایی، برای مثال انتظار داشت که پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بلافاصله فرو پاشد.

ولی تئوری نئولیبرالیسم چنین انتظاری را نداشت. بلکه برعکس لیبرال‌ها بر این استدلال بوده‌اند که ناتو بعد از سال ۱۹۴۵، شرایطی را به وجود آورد که موجب صلح در اروپا شد و بنابراین موفق بوده و تداوم خواهد داشت. بیش از یک دهه است که جنگ سرد پایان یافته و ناتو نه تنها از بین نرفته بلکه در حال گسترش است.

به هر حال برنامهٔ پژوهش تجربی نهادگرایان نئولیبرال عمدتاً به تعداد اندکی از نهادهای موفق غربی از قبیل ناتو، موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (سازمان تجارت جهانی) و اتحادیه اروپا محدود شده است.

حتی در این موارد نیز تئوری نئولیبرال با مشکلات عدیده‌ای مواجه بوده است. چرا پیمان ورشو علی‌رغم افزایش محیط ناامن اروپای شرقی در سال ۹۰ ـ ۱۹۸۹ دوام نیاورد؟ و چرا ناتو به جای این‌که سازمانی برای امنیت و همکاری در اروپا باشد به یک رژیم امنیتی ترجیحی اروپا در دهه ۹۰ تبدیل شد؟

تمرکز صرف بر کارآمدی‌های نهادی [همچون ناتو] که بر مبنای کاهش دادن هزینه‌های معاملاتی و تنوع دارایی‌های نهادی صورت می‌گیرد، اهمیت توانمندی‌های مادی و هویت‌های جمعی را نادیده می‌گیرد. همچنان‌که «سیلست ای. والندر» می‌نویسد؛ «دارایی‌ها و امتیازات نهادی، بر هزینه‌ها و کارآیی استراتژی‌های بدیل تأثیر گذارند، ولی آنها هدف را تعیین نمی‌کنند».

ادعای اصلی نهادگرایان نئولیبرال ـ نهادها زمانی ایجاد می‌شوند که دولت‌ها منافع حاصله از همکاری تحت شرایطی که بر موانع همکاری غلبه دارد را پیش‌بینی کنند ـ نیازمند آزمون و پالایش بیشتر است. یک مدل قیاسی که توسط «باربارا کورمنوس» «چارلز لیپسون» و «دانکن اسنایدر» ارائه شده است، عمدتاً بیانگر این است که اولویت‌های پایه و اساسی ثابت هستند ـ یک مفروضهٔ شاخص و محدود در نظر گرفتن رویکرد عقلانی. ترتیبات امنیتی در آسیا همچنان به‌صورت یک معما باقی مانده‌اند. نهادهای چندجانبه در این منطقه علی‌رغم وجود منافع حاصل از همکاری ناموفق بوده‌اند. اگرچه در این منطقه، همچون اروپا ترتیبات امنیتی چندجانبه، اطلاعات را فراهم، هزینه‌های معاملاتی را کاهش، تعهدات معتبری را ایجاد و هستهٔ مرکزی جهت هماهنگ‌سازی سیاست‌ها را تأسیس کرده‌اند [ولی] بعد از ۱۹۴۵، حکومت ایالات متحده آمریکا همواره درصدد برقراری سیستمی از اتحاد دوجانبه در آسیا به همراه مرکزیت قرار گرفتن این کشور بوده است. همچنان‌که «میسورا کوهن» می‌پرسد، «اگر ناتو در اروپا موفق بوده است، چرا این امر در آسیای شرقی پس از جنگ جهانی دوم رخ نداده است؟». تئوری نئولیبرال به تنهایی پاسخ قانع‌کننده‌ای به این پرسش نمی‌دهد.

یک تجزیه و تحلیل واقع‌گرایانه نیز با تمرکز خاص بر توانمندی‌ها و منافع نمی‌تواند به این پرسش پاسخ دهد. محققان واقع‌گرا در خصوص اصرار بر این مسأله که منافع عمدهٔ ایالات‌متحدهٔ آمریکا در برقراری اتحادهای دوجانبه با کشورهای آسیایی بهتر تأمین می‌شود، کاملاً درست تحلیل می‌کنند. اما آنها راجع به این مسأله که چرا آن منافع در اروپا به‌صورت ترتیبات چندجانبه و در آسیا به صورت دوجانبه بهتر تأمین می‌شوند، ساکت هستند. توانمندی‌های مادی به تنهایی در پاسخ دادن به این سوال که چرا «ناتو»ای در آسیا شکل نمی‌گیرد، می‌توانند کمک اندکی کنند.

نگرش‌های لیبرالیسم و رئالیسم کمتر از تبیین‌های التقاطی که عمدتاً متأثر از تئوری سازه‌انگاری است، می‌تواند متقاعدکنندهٔ این موضوع باشد. تبیین‌های التقاطی اهمیت علّی واقعیات اجتماعی از قبیل جایگاه قدرت و ادراکات تهدید را در کنار واقعیات مادی و ملاحظات مربوط به کارآمدی مورد تأکید رویکردهای عقلانی، برجسته‌تر می‌کند. همچنین، تبیین‌های التقاطی مفاهیمی از قبیل تمایز بین سطوح تحلیل داخلی و بین‌المللی را نادیده می‌گیرند. التقاط‌گرایی تئوریکی [در واقع] ساختار پارادایمی بسیاری از مکاتب معاصر روابط بین‌الملل را به چالش می‌کشاند. اندیشیدن دربارهٔ این مکتب تفکر، همچنان‌که «جیمز فرون» و «الکساندر ونت» استدلال می‌کنند دست‌کم می‌تواند محققان را به این امر وادارد که در بررسی خود به تلاش‌های روشی به جای تلاش‌های حل مسأله متوسل شوند. توسل به این امر ممکن است سؤالات و پاسخ‌هایی را منجر شود که با توسل به سبک پارادایمی تفکر، از آنها غفلت می‌شود. سازه‌انگاری، به لیبرالیسم توجه به

تأثیر هویت‌ها در نهادهای رسمی و غیررسمی را اضافه می‌کند. [از سوی دیگر] سازه‌انگاری، به نوواقع‌گرایی، توجه به ساختارهای آرمانی به جای ساختارهای مادی، به‌ویژه تأثیرات هویت در منافع بازیگر را اضافه می‌کند.

در بخش دوم این مقاله، ما به طور اختصار به مقایسه سیاست‌های ایالات‌متحدهٔ آمریکا در اروپا و آسیا در اوایل جنگ سرد خواهیم پرداخت. اگرچه مطالعهٔ مقایسه‌ای بسیار اندکی در مورد سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در آسیا و اروپا صورت گرفته است، ولی این مقاله به طور اجمال تبیین‌هایی را ارائه می‌دهد که می‌توان با توجه به ادبیات موجود، به نتایجی راجع به این موضوع که چرا آمریکا در اروپا اصول سازمان‌دهندهٔ چندجانبه ولی در آسیا برقراری اتحاد دوجانبه را ترجیح می‌دهد، دست یافت. در مرحلهٔ بعدی، ما به ارائه سه تبیین التقاطی خواهیم پرداخت که آمیزه‌ای از عناصر مادی و کارآمدی موردنظر واقع‌گرایان و لیبرال‌ها با عناصر اجتماعی که متأثر از سطوح مختلف موردنظر سیاست‌گذاران آمریکایی در ارتباط با متحدان اروپایی و آسیایی است و در نهایت، ما به استنتاج برخی از نتایج نظری و تجربی از این بحث خواهیم پرداخت.

ایجاد مناطق و نهادهای منطقه‌ای بعد از سال ۱۹۴۵

زمانی‌که سنای آمریکا نخستین بار در مورد موضوع یک تعهد رسمی آمریکا در قبال اروپا بعد از جنگ جهانی دوم به مذاکره پرداخت، سناتور «هنری کابوت لوژه» همچون همکاران خویش، حیرت‌زده شروع به بحث راجع به رابطه بین ایالات متحده و متحدان بالقوهٔ اروپایی‌اش به‌عنوان یک منطقه کرد.

او استدلال می‌کرد که «یقیناً آمریکا و اروپای غربی نمی‌توانند به عنوان بخشی از یک منطقهٔ واحد باشند». قطعاً نمی‌توانند. سناتور «آرتور وندنبرگ» پاسخ داد که «این یک منطقه آتلانتیک شمالی است». این تبادل آرا منجر به مذاکره کوتاهی شد و بر این مسأله تأکید شد که مفهوم یک منطقه تا چه میزانی قابل گسترش است. آیا در صورتی‌که یک دولت بخواهد و اراده کند عضو یک منطقه می‌شود؟ و یا آیا فاصلهٔ ۳ هزار مایلی از اقیانوس، صحبت از یک منطقهٔ مشترک را منتفی می‌سازد؟ این تبادل آرا بر این حقیقت تأکید می‌کرد که مناطق تنها مفاهیم و عینیات مادی در جهان نیستند، جغرافیا تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز تلقی نمی‌گردد. بلکه، مناطق سازه‌های اجتماعی و شناختی هستند که عضویت بازیگران در آن را کمابیش موجه می‌سازد.

تأسیس ناتو و سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو) یک تشابه طبیعی را شکل می‌دهد که موجب شده است که دانشجویان سیاست بین‌المللی توجه اندکی به آنها کنند. مقایسه دو پیمان بالا ارائه‌گر یک آزمون و تجربه طبیعی برای یک مورخ روابط بین‌الملل است. در اوایل جنگ سرد، آمریکا دست به یک سری اتحادهای منطقه‌ای زد که در سازماندهی آن‌چه اخیراً مناطق تعریف می‌شود، کمک کرد. ولی شکل این اتحادهای منطقه‌ای به طور قابل ملاحظه‌ای متفاوت از یکدیگر بود. ایالات متحده آمریکا همواره رفتاری را که با منطقه آتلانتیک شمالی در پیش گرفته، متفاوت از منطقه آسیای جنوب شرقی بوده است.

در اروپا، آمریکا درصدد ترویج و بهبود یک چارچوب چندجانبه بوده است. [ولی] آمریکا برقراری اتحاد دوجانبه با متحدان آسیایی‌اش را ترجیح

داده است. چرا؟ از آن‌جایی‌که بسیاری از ادبیات دست دوم در مورد تأسیس این دو منطقه قدیمی‌تر از آن هستند که به مسائل نظری راجع به دوجانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی بپردازند، لذا نمی‌توانند چندان به روشن شدن این موضوع کمک کنند.

آن‌چه که اتحاد سیتو را به‌وجود آورده است، چیزی بیشتر از اتحادهای دو دولت نیست، اگرچه بسیاری از ادبیات دست دوم، سیتو را به عنوان یک اتحاد چندجانبه تلقی می‌کنند. ولی سیتو را نمی‌توان یک اتحاد چندجانبه همچون ناتو قلمداد کرد. نخست این‌که، زبان تعهد عهدنامهٔ سیتو بسیار ضعیف است. تعهد به دفاع جمعی در پیمان ناتو همچنان‌که در مادهٔ ۵ پیمان متجلی شده است بدین شکل است که هر حمله‌ای علیه یکی از اعضای سازمان در حکم حمله به همهٔ اعضا تلقی می‌شود و این در حالیست که در مادهٔ ۴ پیمان سیتو وجود چنین حمله‌ای صرفاً در حکم تهدید به صلح و امنیت تلقی می‌شود. به علاوه در پیمان سیتو، ایالات متحده آمریکا آشکارا در جستجوی حفظ امتیاز و حق انحصاری اقدام به صورت دوجانبه یا یک جانبه است. این امر در اعلامیه مشترک Rusk – Thanat در سال ۱۹۶۲ جنبهٔ رسمی به خود گرفت. طبق این اعلامیه، ایالات متحده آمریکا بر این امر تأکید می‌کرد که تعهد این کشور نسبت به تایلند، «بستگی به توافق قبلی با سایر اعضا پیمان سیتو ندارد و این بدان معنا نیست که تعهد به یکی از دولت‌ها [ی پیمان] متضمن تعهد به جمعی از دولت‌ها [ی این پیمان] باشد».

به لحاظ ساختاری نیز تفاوت بین دو پیمان کاملاً آشکار است. پیمان سیتو فاقد یک فرماندهی واحد و نیروهای متحد ویژه بوده و هر اقدامی که تحت حمایت سیتو صورت گرفته است، تحت کنترل و ادارهٔ تک تک دولت‌های عضو بود و نه از طریق یک نهاد به صورت یک کل.

در ابتدا سیاست‌گذاران ایالات‌متحدهٔ آمریکا، امکان تأسیس یک ناتو آسیایی را در نظر داشتند. در واقع بسیاری از سیاست‌گذاران طرفدار ایجاد یک نهاد بر اساس مدل ناتو در این منطقه بودند. ولی به هر حال ایالات متحده آمریکا شدیداً مخالف استفاده از مدل ناتو در این منطقه بوده و حتی با به‌کارگیری عنوان «سیتو» (SEATO) به‌دلیل هراس از مقایسه ناخواسته این دو عنوان (SEATO , NATO) مخالف بوده‌است. به نحویکه یکی از اعضای دولت ایالات متحدهٔ آمریکا در یادداشتی به «جان فاستردالس» چنین اظهار می‌کند:

«طبق پیشنهاد شما .... ما در تلاش بوده‌ایم تا از به‌کارگیری عنوان SEATO در این منطقه رها شویم، به نحوی‌که مانع از تقویت ایدهٔ سازمان برای تجسم SEA (آسیای جنوب شرقی) و اقیانوس آرام همانند و مشابه ناتو شویم ... علی‌رغم تلاش‌های ما، عنوان «سیتو» بر این پیمان گذارده شد. من بر این پیشنهاد هستم که ما سیتو را (عنوان آن‌را) در این مرحله بپذیریم. [ولی] ما باید بر این عقیده خود اصرار کنیم که پیمان آسیای جنوب شرقی همانند و شبیه ناتو نیست».

در بخش بعدی، ما استدلالات راجع به نهادهای چندجانبه و دوجانبه را جهت تبیین دلایل رفتار کاملاً متفاوت آمریکا با ناتو و سیتو را به بحث خواهیم گذارد.

تبیین‌های کلی و مبهم

اگرچه بیشتر مطالعات راجع به ترتیبات امنیتی بر این امر تمرکز یافته‌اند که ایالات متحده آمریکا در پی ایجاد ترتیبات منطقه‌ای فقط در اروپا و آسیا بعد از جنگ جهانی دوم بوده است [ولی] بسیاری از این مطالعات درصدد تبیین پیدایش و تکامل نهادهای چندجانبه و دوجانبه به صورت کلی بوده‌اند. وقتی که اروپا و آسیا را از یک چشم‌انداز مقایسه کنیم، به هر حال مشکل این تبیین‌ها کاملاً آشکار می‌شود. آنها به عنوان تبیین‌های کلی قادر به درک تفاوت‌های منطقه‌ای از منظر خط‌مشی و سیاست ایالات متحده نیستند. دستهٔ دوم از تبیین‌های مرتبط با ترجیح آمریکا به‌کارگیری مکانیزم‌های چندجانبه در اروپا و دو جانبه در آسیا، تبیین‌های مبهم هستند. این تبیین‌ها حکایت از فرصت‌ها و محدودیت‌هایی دارند که به صورت نیروی محرکه‌ای در پشت سر سیاست‌ها و انتخاب‌های ایالات متحده آمریکا گرایش به هر یک از ترتیبات دوجانبه و چندجانبه را متقاعد و توجیه می‌کند. بنابراین، این تبیین‌ها ناکافی به نظر می‌رسند.

تبیین‌های کلی

«جان راگی» بیش از هر محقق دیگر توجه ما را به اهمیت چندجانبه‌گرایی به عنوان یک نهاد اجتماعی تازه در دیپلماسی قرن بیستم جلب می‌کند. راگی در این زمینه عمدتاً بر اروپا تمرکز می‌کند. او اقدام به تفسیر گسترش اصول چندجانبه بعد از جنگ جهانی دوم، در نتیجهٔ نگرش آمریکا به ایجاد یک نظم جهانی مطلوب می‌کند. از دید راگی آمریکا به چند دلیل اقدام به طرح اصول

چندجانبه در خارج کرد. این اصول نقاب مناسب و مفیدی برای هژمونی ایالات متحده آمریکا تلقی می‌شدند. این اصول نسخه‌ای از نظم داخلی آمریکا بودند. اگرچه این تبیین‌ها در توضیح این امر که چرا آمریکا درصدد یافتن اصول چندجانبه است، می‌توانند جذاب باشند ولی آنها قادر به تبیین این مسأله نیستند که چرا آمریکا در اروپا به مراتب بیشتر از آسیا درصدد ترویج چندجانبه‌گرایی بوده است. راگی به این تفاوت‌ها اشاره دارد ولی تلاش او در درک و تشریح این مسأله فراتر از این مسأله نمی‌رود که چندجانبه‌گرایی در آسیا، «امکان ندارد».

«آنا ماری بارلی» نیز یک تبیین کلی مشابهی ارائه می‌دهد. بارلی به تأسی از «چارلز مایرز» بر این استدلال است که حمایت آمریکا از چندجانبه‌گرایی ناشی از رکود بزرگ در مقیاس بین‌المللی [پس از جنگ جهانی دوم] بوده است. اساس و جوهرهٔ استدلال بارلی این است که متعاقب جنگ جهانی دوم ایالات متحده در جستجوی اعمال یک رفتار جهانی جدید بود. ولی این نوع تعبیر نیز از همان محدودیت‌های تبیین راگی رنج می‌برد. این دیدگاه نیز از تبیین این مسأله که چرا آمریکا این اصول جهانی را در مناطق مختلف جهانی به طور متفاوت به کار می‌گیرد، ناتوان است. همچنان‌که «دیوید لاک» اشاره می‌کند، ایالات متحده هنجارهای خود را در صحنهٔ جهانی «به یک سبک کاملاً گزینشی عرضه کرده بود که این امر خود نیازمند تبیین است».

تبیین‌های کلی و عامی که متأثر از مطالعات متمرکز بر سیاست آمریکا نسبت به آسیا در طول جنگ سرد است نیز به همان اندازه دچار محدودیت هستند. این قبیل تبیین‌ها نقش عدم تمایل ایالات متحده به واگذاری اقتدار

خویش را برجسته‌تر می‌کنند. اگر آمریکا تمایل داشت سهم عمده‌ای از بار مسئولیت دفاع نظامی در آسیا را برعهده بگیرد، چرا این کشور کنترل و آزادی عمل خود را در یک نهاد چندجانبه واگذار یا محدود می‌کرد؟ به گفتهٔ یکی از مقامات دفاعی دولت آمریکا، یک «الگوی ناتو» در آسیا، «به منافع آمریکا صدمه خواهد زد، چنین الگویی بدون برخورداری از مزیت نظامی جبران‌کننده، آزادی عمل نظامی آمریکا را محدود خواهد کرد».

این تبیین نیز ناتوان از توضیح سیاست‌های متفاوت آمریکا در اروپا و آسیاست. چرا آمریکا می‌پذیرد که کنترل خود را بر نهادهای چندجانبه در اروپا از دست بدهد ولی در آسیا چنین مسأله‌ای را نمی‌پذیرد؟ یک واقع‌گرا ممکن است پاسخ دهد که علت این امر این است که در اروپا، دولت‌های اروپایی «یک مزیت نظامی جبران‌کننده‌ای» را عرضه می‌دارند.

چنین تبیینی بدون تردید تا حدی درست است. دولت‌های اروپایی از لحاظ منابع قدرت مادی به مراتب بیشتر از دولت‌های آسیایی، به آمریکا مزیت و سود می‌بخشند. ولی این مسأله تنها بخشی از داستان است. [چرا که] در اوایل جنگ سرد، ایالات متحده [تقریباً] سیاست مشابهی نسبت به دولت‌های اروپایی ویران شده از جنگ و دولت‌های نوظهور آسیایی در پیش گرفته بود، به نحوی‌که تفاوت بین این دو منطقه از چشم‌انداز جهت‌گیری‌های آمریکا احتمالاً حاشیه‌ای بوده و به شکلی نبود که به طور عمیقی ایالات متحده را از این دو منطقه جدا کند. بنابراین، عدم تمایل کلی نسبت به واگذاری کنترل به متحدان ضعیف‌تر در نهادهای چندجانبه، به خودی خود، نمی‌تواند تفاوت سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا را تبیین کند.

تبیین‌های مبهم

«استفان وبر» در اثر مهم خود راجع به تکامل چندجانبه‌گرایی در ناتو بر این استدلال است که سیاست‌گذاران ایالات متحده آمریکا بر این باور بودند که جهان چندقطبی بسیار باثبات‌تر از جهان دوقطبی که متعاقب جنگ جهانی دوم به وجود آمد، خواهد بود. ولی تنها راه ظهور یک جهان چندقطبی وجود مراکز قدرت مستقل از ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود. مطابق دیدگاه وبر، ایالات متحده به تقویت چندجانبه‌گرایی در اروپا و تشویق ظهور یک مرکز مستقل قدرت دست زد که می‌توانست یک مرحله چندجانبه‌گرایی صلح‌آمیزتری را موجب شود.

منطق این استدلال همچنان که وبر اشاره می‌کند، منجر به این می‌شود که او انتظار ظهور مراکز مستقلی از قدرت در آسیا همچون اروپا را متأثر از ترجیح ایالات متحده آمریکا بر چندجانبه‌گرایی داشته باشد. [درحالی‌که] این انتظار تنها به کوشش ایالات متحده آمریکا جهت بازسازی قدرت ژاپن محدود می‌شود. ولی ایالات متحده آمریکا در ایجاد یک مرکز مستقل قدرت در آسیا شیوه برقراری روابط دوجانبه با ژاپن را انتخاب می‌کند، نه بر اساس ایجاد یک نهاد چندجانبهٔ منطقه‌ای. بنابراین خواست و نیاز ایالات متحده آمریکا به ظهور مراکز مستقل قدرت، به خودی خود ارتباط مستقیمی با انتخاب ترتیبات امنیتی دوجانبه یا چندجانبه ندارد.

دومین تبیین مبهم، به مخاصمات بین ژاپن و همسایگانش بعد از جنگ جهانی دوم اشاره دارد. [طبق این تبیین] بسیاری از دولت‌های آسیایی به خاطر ترس از ظهور مجدد ژاپن به عنوان یک قدرت امپریالیست نسبت به

پیوستن به یک اتحاد پاسیفیک که ژاپن عضو آن باشد، تردید داشته و نامطمئن بودند. برای مثال «جان فاستر دالس» به این امر پی برده بود که بسیاری از نگرش‌های اعضای هر اتحاد آسیایی «حافظه‌ای از تهاجم ژاپن را چنان با خود داشت که مانع ایجاد یک پیمان امنیتی متقابل با ژاپن می‌شد».

ولی ترس از ژاپن نمی‌تواند ارائه‌گر تبیین کامل تصمیم آمریکا به همکاری دو جانبه در آسیا باشد. جایگاه مطرود آلمان بعد از جنگ جهانی دوم همانند جایگاه ژاپن بود. ولی این امر مانع از آن نشد که ایالات متحده آمریکا از ایجاد ترتیبات چندجانبه در اروپا که شامل آلمان می‌شد، حمایت و پشتیبانی نکند. ضرورت‌های زیادی برای ایالات متحده آمریکا وجود داشت که اقدام به بازسازی مجدد ژاپن در چشم همسایگانش کند، به نحوی‌که این کشور می‌توانست به یکی از اعضای یک پیمان صلح‌آمیز قدرتمندی تبدیل شود. چنین سیاستی ریشه در تاریخ و تجربه گذشته روابط این دو کشور و زمان اشغال ژاپن توسط آمریکا و به‌ویژه با توجه به جایگاه امپراتوری «هیروهیتو» داشت.

در حقیقت حکومت آمریکا هرگز درصدد ادغام ژاپن در آسیا به شیوهٔ نهادهای چندجانبه، به مانند آلمان در اروپا نبوده‌است. [بنابراین] تلاشی که ایالات متحده در خصوص پذیرش ژاپن در اتحادهای آسیایی کرده است، به کلی متفاوت از تلاش این کشور در ادغام آلمان در نهادهای چندجانبه اروپایی بوده است.

استدلال مبهم سوم بر سیاست نگاه جدید دولت آیزنهاور متمرکز شده است. اساس این سیاست، کاهش بودجه دفاعی آمریکا از طریق

کاهش وابستگی به سربازان زمینی پرهزینه و تمرکز بر بازدارندگی هسته‌ای کم هزینه بود. برخی بر این استدلال هستند که ماهیت تعهد محدود آمریکا به سیتو ناشی از محافظه‌کاری مالی و استراتژی تلافی گسترده دولت آیزنهاور که از طریق درس‌هایی از جنگ کره تقویت می‌شد، بوده‌است. چنان‌که وزیر امور خارجهٔ آمریکا در نشست سنا راجع به پیمان سیتو اشاره دارد:

ما انتظار ظهور مدل [سازمان] ناتو و نیروهای دائمی آن را در این منطقه (آسیای جنوب شرقی) نداریم. [بنابراین] این امر مستلزم این است که ما به تقویت این نگرش بپردازیم که ایجاد چنین سازمانی نه عملی، نه مطلوب و نه ضرورت دارد.

در عوض، دالس بر این امر تأکید می‌کرد که «قدرت چشمگیر انعطاف‌پذیر» نیروهای آمریکا نباید و نیازی نیست در هر نقطه از پیرامون جهان کمونیست به‌راحتی تضعیف شود.

در حالی‌که این مسأله تبیین مطلوبی برای توضیح این امر که چرا ایالات متحده درصدد تحدید هرگونه تعهد زمینی به سیتو است، به شمار می‌رود ولی چنین تبیینی، در خصوص نبود چندجانبه‌گرایی در سیتو، کمتر متقاعد کننده به نظر می‌رسد. همزمان با این مسأله که آمریکا به ایجاد سیتو اقدام می‌کند، در اروپا درصدد محدود کردن تعهدات زمینی و افزایش وابستگی به بازدارندگی هسته‌ای است. ولی ایالات متحده در ناتو در جهت ایجاد چندجانبه‌گرایی از طریق سهیم شدن در تسلیحات هسته‌ای در درون اتحاد تلاش می‌کند. بنابراین تعهدات زمینی محدود و یک ساختار اتحاد چندجانبه

به طور بالقوه می‌توانست در منطقهٔ آسیا نیز همانند اروپا ایجاد شود، ولی آمریکا در جهت ایجاد چنین مکانیزمی در آسیا تلاش نکرد.

به طور خلاصه باید گفت تبیین‌های کلی و مبهم در مورد ظهور نهادهای امنیتی چندجانبه و دوجانبه در اروپا و آسیا از یکی از این دو ضعف رنج می‌برند. آنها تفاسیری را ارائه می‌کنند که نسبت به تفاوت و اختلافات منطقه‌ای بی‌توجه هستند و یا آنها اقدام به شناسایی محدودیت‌ها و فرصت‌هایی در سیاست خارجی آمریکا می‌کنند که از طریق آنها ایالات متحده تمایل به وارد شدن در هر یک از ترتیبات دوجانبه و چندجانبه پیدا می‌کند.

تبیین‌های التقاطی: قدرت، تهدیدات و هویت

در تشریح سیاست‌های مختلفی که از سوی آمریکا در جهت ایجاد اتحادیه‌ها در اروپا و آسیا بعد از جنگ جهانی دوم تعقیب شده است، تحلیل‌های واقع‌گرایان بر توزیع قدرت در میان ایالات متحده و دوستان و دشمنانش متمرکز شده‌است. این در حالی است که تبیین‌های لیبرال بر توانمندی‌های نسبی انواع نهادهای مختلف تمرکز دارند. اگرچه هر دو رویکرد راجع به خاستگاه و منشاء ناتو و سیتو اندک شناختی به ما می‌دهند، ولی هر دو رویکرد بر استدلالات اغلب مطلق و غیرعقلانی راجع به هویتی که ادعاهای آنها را قابل توجیه می‌کند، تکیه می‌کنند. هم‌چنان که «آلسترلین ـ جانستون» و «دیوید اسپیرو» در تفسیر التقاطی از یک تحلیل واقع‌گرا استدلال کرده‌اند، متغیرهایی چون جایگاه قدرت و تهدیدات حقایق اجتماعی هستند که اهمیت فزاینده‌ای دارند.

در حالی‌که واقعیت مادی به تنهایی نمی‌تواند ارائه‌گر توانمندی‌های مادی باشد، آن بخش از تبیین‌های سازه‌انگارانه که تنها بر هویت تأکید کند نیز به همان میزان ناقص خواهد بود. اگر تبیین‌های سازه‌انگارانه عناصر مادی موردنظر واقع‌گرایان و عناصر مربوط به کارآمدی موردنظر لیبرال‌ها را نادیده بگیرند، در استدلالات خود راجع به هویت به لحاظ تجربی دچار ضعف شدید و به لحاظ تحلیلی بسیار آسیب‌پذیر خواهند بود. ما در این جا به جای تلاش در جهت اولویت دادن یک رویکرد نسبت به رویکرد دیگر، به توسعه تبیین‌های التقاطی خواهیم پرداخت که فهم متقاعدکننده‌ای نسبت به این معمای تجربی خاص می‌دهند.

جایگاه قدرت بزرگ

ضعف نسبی اعضای منطقه‌ای سیتو، یک استدلال واقع‌گرایانه قوی برای تبیین عدم شکل‌گیری سیتو در مسیر ناتو و همتراز با آن تلقی می‌شد. تفاوت قدرت بین ایالات متحده آمریکا و متحدان آسیایی‌اش، مذاکره و چانه‌زنی چندجانبه را برای ایالات متحده چندان جذاب نمی‌کرد. برای مثال «جورج مدلسکی» بر این استدلال است که «در ناتو امتیازات و تعهدات نسبتاً برابر هستند. در سیتو اختلاف و شکاف بین قدرت‌های بزرگ و کوچک عمیق‌تر است ... بسیاری از اقدامات واقعی سیتو نمایشگر یک خیابان یک طرفه‌ای است که مناطق یک ایالت را به هم وصل می‌کند، نه همانند یک شرکت تعاونی دو سویه».

اگر چنین تبیینی تنها به توانمندی‌های مادی محدود شده باشد، با

مشکلات زیادی مواجه خواهد شد. یک شکاف عمیق بین قدرت ایالات متحده آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن، نه تنها در آسیا بلکه در اروپای ویران شده از جنگ وجود داشت. علاوه بر این، ژاپن به عنوان یک دولت صنعتی شدهٔ مدرن که به طور بالقوه می‌توانست در تأمین بخش عمده‌ای از منابع اتحادیهٔ نوپا (سیتو) نقش داشته باشد، به این اتحادیه دعوت نشد. همچنین دولت‌های منطقه‌ای دیگری با توانمندی‌های نظامی قوی همچون کرهٔ جنوبی و تایوان برای الحاق به اتحادیهٔ سیتو دعوت نشدند. بنابراین توانمندی‌های مادی به تنهایی از ارائه پاسخ متقاعدکننده به این‌که چرا ایالات متحده این شیوه را تعقیب نمی‌کرد، ناتوان هستند.

به هر حال جایگاه قدرت بزرگ موضوع مهمی بود که مقامات آمریکا بدان باور داشتند. از دید این مقامات، علی‌رغم شکاف‌های موجود در توانمندی‌ها که از طریق اثرات تخریبی جنگ جهانی دوم بر اروپا تحمیل شده است، متحدان اروپایی آنها به زودی قدرت و توان بازسازی خود را باز می‌یابند، در حالی‌که سیاست‌گذاران آمریکا فخرفروشانه با شرکای اروپایی خود عمل کرده و انتظار احیای مجدد آن‌را داشتند، با متحدان آسیایی خود چنین رفتار نکرده و انتظار قدرت گرفتن آن‌را نداشتند. در واقع بخش عمده‌ای از سیاست و جهت‌گیری آمریکا نسبت به اروپا متأثر از این مسأله بود که آمریکاییان دولت‌های اروپایی را به عنوان قدرت‌های بزرگ تلقی می‌کردند. از دیدگاه «استیو ویر»، آیزنهاور که یکی از طرفداران سرسخت چندجانبه‌گرایی در ناتو به شمار می‌رفت، «نگرشی قوی نسبت به جایگاه سنتی بریتانیا، فرانسه و حتی آلمان به عنوان قدرت‌های بزرگ در سیاست

جهانی» داشت. در نظر گرفتن جایگاه و منزلت این دولت‌ها به عنوان «بازیگران درجهٔ دوم و فرعی» غیرعادی بوده است. در قیاس با آن، بسیاری از دولت‌های آسیای جنوب‌شرقی، در اواخر دههٔ ۴۰ تنها در آستانه خروج از جایگاه مستعمراتی و دست‌یابی به حاکمیت ملی برای اولین بار بوده‌اند.

ایالات‌متحدهٔ آمریکا، در آسیا در واقع تنها یک متحد بالقوه قدرت بزرگ یعنی ژاپن را داشت. به هر حال هر تحلیلی که صرفاً بر توازن مادی قدرت تمرکز کند، بسیاری از سوالات را بی‌پاسخ خواهد گذارد. [از جمله این‌که] در آسیا، چرا ایالات متحده با چین علیه اتحاد جماهیر شوروی متحد نشد؟ انقلاب چین و پیروزی مائو از اهمیت حیاتی برخوردار بود. یک تهدید صرفاً ریشه در توانمندی‌های مادی متفاوت نداشته بلکه همچنین متأثر از نوع نگرشی است که بین خود و دیگری تمایز قائل شده و بدین طریق به تفاسیر راجع به نیات و منافع بازیگر شکل می‌دهد. اگرچه این امر (عدم اتحاد آمریکا و چین) بر مبنای توان مادی قدرت قابل تصور است [ولی] چین کمونیست، بنا به دلایل ایدئولوژیک نمی‌توانست یک متحد و شریک قابل قبولی برای ایالات متحده پس از ۱۹۴۹ باشد. نظریه‌پردازی التقاطی تبیین‌های توازن قدرت را غنی‌تر می‌سازد.

پاسخ‌های مؤثر به تهدید

تبیین‌های لیبرال در پاسخ به کوتاهی و قصور آمریکا در ایجاد چندجانبه‌گرایی در آسیا، بر تهدیدات متفاوتی که در آسیا و اروپا به‌وجود آمده و همچنین بر پاسخ‌های مؤثر نهادی به آن تهدیدات، تمرکز یافته‌اند.

رهبران سیاسی و نظامی ایالات متحده در این امر توافق کلی داشتند که آسیای جنوب شرقی نسبت به اروپا از اهمیت اندکی برخوردار بوده و کمتر تهدیدکننده به نظر می‌رسد. به علاوه، تهدید در آسیا می‌توانست به‌عنوان یکی از اشکال شورش‌های ملی، به جای جنگ فرامرزی، تلقی شود. این دو نوع تهدید مختلف (تهدید به‌عنوان شورش ملی و تهدید به عنوان جنگ برون مرزی) موجب اقدامات مؤثر متفاوتی در این دو منطقه می‌شد.

در اروپا، ساختار نظامی ناتو به منظور دفع یک حمله گسترده اتحاد جماهیر شوروی طرح‌ریزی شده بود. [ولی] مقامات آمریکایی چنین تهاجم گسترده‌ای را در آسیا از سوی اتحاد جماهیر شوروی و چین انتظار نداشتند. مشکل اولیه آمریکا در آسیا جنگ با نیروهای شورشی کمونیست بود. ترتیبات امنیتی که از سوی آمریکا [و متحدان اروپایی‌اش در قالب ناتو] برای دفع حمله شوروی طراحی شده بود، برای برخورد با شورش‌های ملی مناسب نبود. در واقع چنین اقدامی در آسیا ممکن بود نتایج معکوس و منفی در پی داشته باشد. ماهیت متفاوت و متغیر تهدیدات ناشی از شورش‌های داخلی که دولت‌های مختلف ممکن بود با آنها مواجه شوند به‌گونه‌ای بود که ترتیبات دفاعی چندجانبه‌ای همچون ناتو را نامناسب جلوه می‌داد.

آیزنهاور در یکی از خاطرات خود راجع به پیمان سیتو با نشانهٔ تأیید نقل قول‌هایی از چرچیل می‌آورد که بر طبق آن «از آنجایی‌که اعضاء پیمان سیتو از لحاظ موقعیت و شرایط بسیار گوناگون و متفاوت است، او [چرچیل] احساس می‌کرد که بهتر است با این بخش‌ها تا جایی‌که ممکن است، در سطح ملی عمل شود.»

اشاره به این مسأله اهمیت دارد که به هر حال درک و دریافت‌های متفاوت از تهدید با مسائل هویت پیوند داشت. همچنان‌که «دین آچسون» اشاره می‌کند، تهدیدی که ناتو بدان پاسخ گوید، «نه تنها تهدیدی علیه کشور ما بلکه تهدیدی علیه تمدنی است که ما در درون آن زندگی می‌کنیم»، ... برای درک این تهدید، آچسون معتقد بود که باید «به بیش از دو هزار سال قبل، آغاز تمدن غربی بازگشت». یا معاون دولت [وقت] «رابرت لاوت» در این زمینه بدین امر اشاره می‌کند که «عامل مشترک و پیوند در پیمان [ناتو] تنها از تهدید شوروی ناشی نمی‌شود، بلکه این مسأله متأثر از رویکرد مشترک غرب و تعلق خاطر و دلبستگی غرب نسبت به ارزش افراد است.

شواهد حاکی از این است که ادراکات متفاوت نسبت به تهدید، همواره موجب یأس و ناکامی مقامات آمریکا در کل مذاکرات سیتو شده است. یک مقام رسمی دولت آمریکا از این مسأله گله‌مند بود که دولت‌های آسیایی گرفتار مشکلات و مصائب داخلی بوده و تجربهٔ مستعمراتی آنها را آشوب زده کرده است. بنابراین «این ایده که امپریالیسم کمونیست یک تهدید فوری و عمده تلقی می‌شود، در این منطقه کمتر مصداق پیدا می‌کند». دالس، وزیر خارجه بر این مسأله تأکید واداشت که «کشورهایی‌که از یوغ استعمارگران غربی یا ژاپن رهایی یافته و به استقلال دست یافته‌اند، اغلب گرفتار و نگران خطرات گذشته‌اند ... تا نگران تهدید ناشی از مخاطرات جدید (ایدئولوژی کمونیسم)». خصومت‌های تاریخی، میراث استعماری و پیروزی دولت‌های حاکم جدید در این کشورها، نگرش‌های نخبگان نسبت به تهدیدات کمونیست را متأثر ساخته است. برخلاف دیدگاه سیاست‌گذاران آمریکایی،

نخبگان آسیا، در حقایق اجتماعی موجود که ریشه در درک آنها از خود و دیگری دارد، غرق و غوطه‌ور شده‌اند.

[واقعیت این است که] نمی‌توان یک ارتباط مستقیم بین نوع خاصی از تهدید (حمله برون مرزی شوروی) و شکل نهادی ویژه (چندجانبه‌گرایی) در اروپا ترسیم و تصور کرد. وضعیت اروپا پس از جنگ جهانی دوم همانند وضعیت آسیا پیچیده بود. در اولین روزهای شکل‌گیری ناتو، ایالات متحده آمریکا، نه انتظار تهاجم گسترده شوروی را داشت و نه از این امر هراسان بود. مقامات آمریکایی تأسیس ناتو را یک حرکت و نیروی محرکه سیاسی قلمداد می‌کردند که موجب تقویت روحیهٔ حکومت‌های اروپایی شده و آنها را در برخورد با مشکلات و گرفتاری‌ها یاری می‌کند و همچنین مقامات آمریکایی ناتو را ابزاری می‌دانستند که دولت‌های اروپایی را علیه احیای مجدد هرگونه تهدیدی از سوی آلمان، مطمئن می‌ساخت.

با ملاحظه تحول و تکامل این دو اتحادیه (ناتو و سیتو) در طول حیات خویش متوجه این مسأله خواهیم شد که، در حالی‌که ماهیت چندجانبهٔ ناتو همواره با تصورات احتمالی یک تهاجم بالقوه شوروی به اروپا تقویت شده است، ولی هم‌زمان با آن، افزایش منازعات برون مرزی در آسیا، ایالات متحده را بر آن نداشته که چنین روابطی را با متحدان آسیایی (اتحادهای چندجانبه) برقرار کند. جنگ کره، به طور خاص درک تهدید نقش شوروی در اروپا را تقویت کرد. تقویت بخش نظامی ناتو و تجدید قوای آلمان یک راه‌حل سیاسی بود که تنها بعد از شروع مخاصمات نظامی در شبه‌جزیره کره اتخاذ گردید.

در آسیا، برخلاف اروپا جنگ کره هیچ انگیزه‌ای را جهت حرکت به سوی یک چندجانبه‌گرایی فزاینده موجب نشد.

در واقع دو دولتی که در معرض بیشترین خطر تهدید یک جنگ برون مرزی از سوی چین (کرهٔ جنوبی و تایوان) قرار داشتند، آشکارا خارج از پیمان سیتو قرار گرفتند.

این پاسخ‌های متفاوت [نسبت به تهدیدهای مشابه] مشکل عمده‌ای را برای کسانی که قائل به وجود ارتباط بین نوع خاصی از تهدید و پاسخ نهادی ویژه به آن هستند، به‌وجود می‌آورد. چرا یک جنگ متعارف (که آمریکا آن‌را می‌دید) در کره منجر به یک پاسخ چندجانبه در اروپا شد، ولی در آسیا که میدان واقعی نبرد بود چنین پاسخ چندجانبه‌ای را موجب نگردید؟ علی‌رغم این‌که شوروی در اروپا احتیاط به خرج می‌داد، یک جنگ متعارف در آسیا، به‌عنوان عامل شتاب‌دهندهٔ رشد ترتیبات امنیتی چندجانبه در اروپا عمل کرد، ولی همین جنگ چنین تأثیراتی را برای ایجاد چنین ترتیباتی در آسیا به همراه نداشت. به همین ترتیب، زمانی که ایالات متحده در دههٔ ۶۰، از جنگ ویتنام به عنوان یک تهاجم برون مرزی یاد می‌کرد، از تلاش برای ایجاد ترتیبات امنیتی چندجانبه در آسیا خودداری و قصور کرد.

اگر تهدید یک تهاجم گسترده از سوی شوروی در اروپا هرگز ایجاد نمی‌شد و اگر تهدید شوروی به صورت یک شورش کاملاً داخلی باقی می‌ماند، ناتو یقیناً به یک سازمان ضعیف تبدیل می‌شد. به هر حال، این سؤال همچنان به قوت خود باقیست که آیا ماهیت این تهدید برون مرزی می‌تواند تبیین‌کنندهٔ ترجیح آمریکا نسبت به ایجاد چندجانبه‌گرایی در اروپا باشد.

خوشبختانه، هیچ دلیلی وجود ندارد که در پاسخ به این سؤال صرفاً بر تصورات غیرواقعی تکیه کنیم.

همچنان‌که اجرای طرح مارشال نشان داد، ایالات متحده آمریکا حتی در مواقعی که تهدید شوروی به عنوان یک شورش داخلی، نه تهاجم برون مرزی (در اروپا) تجلی می‌کرد، چندجانبه‌گرایی در اروپا را ترجیح می‌داد. خلاصه این‌که، چه تهدید به صورت شورش داخلی و چه به صورت تهاجم برون مرزی تلقی می‌شد، در هر دو صورت آمریکا ترجیح می‌داد که در اروپا به صورت چندجانبه و در آسیا به صورت دوجانبه عمل کند.

طبق بررسی و مطالعه کلاسیک «استفان والت»، عامل تهدید به کرات در تحلیل‌های واقع‌گرایان و لیبرال‌ها مورد استناد قرار گرفته است. ولی تئوری تهدید والت از تئوری نوواقع‌گرایان فاصله زیادی گرفته و به طرف روش‌های تحلیلی فراتر از روش‌های عقل‌گرایانه حرکت می‌کند. به‌ویژه این‌که والت در تحلیل خویش فاصله زیادی از توانمندی‌های مادی گرفته و عمدتاً بر عناصر تصوری و غیرمادی تمرکز دارد. در تحلیل والت، ایدئولوژی، متغیری است که قدرت تبیینی و تشریحی، با دیگر متغیرها به رقابت و نزاع می‌پردازد. ایدئولوژی، نظامی از معانی است که دربرگیرنده تمایز بین خود و دیگری از طریق تعریف تهدید می‌باشد. محاسبات هزینه‌ای که دولت‌ها هنگام اولویت دادن وحدت ایدئولوژیکی بر منافع امنیتی می‌کنند، هیچ‌گاه از تمایلات و وابستگی‌های ایدئولوژیکی آنها خارج نیست.

بنابراین درک و دریافت تهدید از جانب دشمنان یک متغیر تبیینی است که یک پاسخ متقاعدکننده به تحقیق در این خصوص ارائه نمی‌دهد.

تبیین‌هایی که به تفاوت‌های جایگاه قدرت بزرگ دولت‌های اروپایی و آسیایی و همچنین تبیین‌هایی که به پاسخ‌های نهادی مؤثر در قبال ماهیت تهدید کمونیست در اروپا و آسیا تأکید دارند، در تأکید بر اهمیت علّی هویت ـ به عنوان نوع خاصی از قدرت و همچنین نوع خاصی از دشمن ـ هر دو سهیم هستند. در قسمت بعد این مقاله اقدام به تفصیل این تبیین‌های مرتبط خواهیم کرد تا بدین طریق به یک درک و فهم کامل‌تر از هویت جمعی دست یابیم که به ایجاد شکل‌بندی‌های منطقه‌ای در اروپا و آسیا که به ترتیب آمریکا را شامل می‌شد و این کشور را مستثنی می‌کرد، کمک کرده‌است.

مناطق، شناسایی و شکل نهادی

همچنان‌که «جورج سیمل»، استدلال می‌کند، یک مرز، یک واقعیت جغرافیایی نیست که دارای عواقب جامعه شناختی باشد، بلکه مرز یک واقعیت جامعه شناختی است که شکل جغرافیایی به خود می‌گیرد. به همین سیاق می‌توان گفت که نه منطقهٔ آتلانتیک شمالی و نه منطقهٔ آسیای جنوب شرقی را نمی‌توان به عنوان یک واقعیت جغرافیایی قلمداد کرد. بلکه هر دوی آنها سازه‌های سیاسی محسوب می‌شوند.

جهت‌گیری ایالات متحده آمریکا در ارتباط با سازمان دو منطقه (آسیا و اروپا) تعجب‌آور است. از دیدگاه یک تئوری‌پرداز واقع‌گرا، ترجیح آمریکا به چندجانبه‌گرایی در اروپا بعد از جنگ جهانی دوم کاملاً شگفت‌آور است. همچنان‌که «استیو وبر» به عنوان یک واقع‌گرا اشاره می‌کند، یک هژمون می‌تواند از طریق در پیش گرفتن روابط دو جانبه با متحدان خویش، به جای

وارد شدن در یک چارچوب چندجانبه، اهرم فشار و نفوذ خود را به حداکثر برساند. برعکس واقع‌گرایان، لیبرال‌ها، ترجیح ایالات متحده آمریکا به برقراری روابط دوجانبه در آسیای جنوب شرقی بعد از جنگ جهانی دوم را تعجب‌آور تصور می‌کنند. همچنان‌که «آنا ماری برلی» به عنوان یک لیبرال اشاره می‌کند، چندجانبه‌گرایی «شکلی از رژیم‌های بین‌المللی است که توسط یک دولت لیبرال ایجاد می‌شود و لذا باید انتظار ظهور چنین مکانیزمی را داشت». یک تبیین رضایت‌بخش، تبیینی است که هر دو انتخاب ایالات متحده آمریکا (دوجانبه‌گرایی در آسیا و چندجانبه‌گرایی در اروپا) را مورد لحاظ قرار دهد.

ملاحظه تأثیرات هویت جمعی، یک جزء پراهمیت در این قبیل تبیین‌هاست. [در واقع] این سطوح مختلف شناسایی ـ که از سوی سیاست‌گذاران آمریکایی راجع به دو منطقه تازه تأسیس شده در اوایل جنگ سرد صورت می‌گرفت ـ بود که به اشکال نهادی آمریکا در ترجیح اروپا و آسیا شکل می‌داد. همچنان‌که «مارتا فاینمور» اشاره می‌کند، شناسایی «بر روابط مؤثر بین بازیگران تاکید دارد» و «یک مفهوم ترتیبی (مقیاسی) است که اجازه درجاتی از تأثیرگذاری و همچنین تغییرات در کانون‌های تأثیرگذاری را به ما می‌دهد». استدلال راجع به اهمیت شناسایی در سیاست‌گذاری آمریکا در دو منطقهٔ اروپا و آسیا، شاید با تئوری مسلط روان‌شناسی راجع به هویت یک گروه و تأثیرات آن، سازگار باشد؛ تئوری هویت اجتماعی. در مطالعات هویت اجتماعی به این نتیجه دست یافته‌اند که مردمی که خود را به عنوان بخشی از یک گروه تعریف می‌کنند، رفتاری که با اعضای گروه خود دارند

به کلی متفاوت است از رفتاری که با اعضای خارج از گروه خود دارند. برای مثال، زمانی‌که مردم در درون یک گروه تعریف شده، دستاوردهای خود را توزیع می‌کنند، درصدد به حداکثر رساندن دستاوردهای مطلق هستند: [ولی] آن‌ها در رفتار با اعضای خارج از گروه درصدد به‌دست آوردن دستاوردهای نسبی و به حداکثر رساندن تمایز بین «خودی»ها و «دیگری»ها هستند. این مطالعات حتی با مطالعاتی در مورد گروه‌های بی‌دوام و موقتی و گروه‌هایی که به صورت تصادفی تعریف شده‌اند نیز سازگاری دارد. به‌طور خلاصه، شناسایی، مکانیزمی است که در پیوند بین ایجاد گروه‌بندی‌های منطقه‌ای خاص در اروپا و آسیا به جنبه‌های نهادی خاص ـ چندجانبه یا دوجانبه ـ اتحادیه‌های نظامی خاص، نقش عمده‌ای ایفا می‌کند.

اگر از چشم‌انداز تئوری هویت اجتماعی به قضیه نگاه کنیم، جهت‌گیری و سیاست‌های آمریکا در هر دو منطقه کمتر شگفت‌انگیز و مسأله‌ساز می‌شود. آتلانتیک شمالی به عنوان یک منطقهٔ ایجاد شده بود که آمریکا را در درون یک گروه‌بندی از دولت‌های تقریباً مساوی جای می‌داد، گروه‌بندی که اصول سازمان‌دهنده چندجانبه را تعریف و به‌رسمیت شناخته بود. همچنان‌که «ارنست بوین» وزیر خارجه بریتانیا، اشاره می‌کرد، روابط دو جانبه، روابطی است که توسط قدرت قوی‌تر بر قدرت ضعیف‌تر تحمیل می‌شود، همچنان‌که اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی به چنین روابطی روی آورده بود، چنین روابطی، با روح تمدن غرب سازگاری ندارد و اگر ما برآنیم که ارگانیسمی در غرب داشته باشیم، این ارگانیسم باید یک اتحادیه روحی و معنوی باشد ... این اتحادیه باید تمامی عناصر آزادی که ما بر اساس آن پا

برجا هستیم را دربرگیرد. آمریکایی‌ها ضمن پذیرش این مسأله، بر این باور بودند که اروپاییان می‌توانستند به یک قدرت اضافی که یک نهاد چندجانبه (ناتو) بدان‌ها اعطا می‌کرد، اعتماد کرده و خود را سزاوار چنین نفوذ فزاینده‌ای بدانند.

ولی زمانی‌که آمریکا می‌خواست وارد منطقه آسیای جنوب‌شرقی تازه تأسیس شده شود، به‌دلیل نداشتن چنین شناسایی قوی، از کاربرد همان اصول لیبرالی که در خصوص ناتو اشاره شد، خودداری می‌کرد. از نظر سیاست‌گذاران آمریکا، منطقهٔ آسیای جنوب‌شرقی، منطقه‌ای است متشکل از بیگانگان و غیرخودی‌ها و بازیگران پست‌تر که روابط دوجانبه بهترین روش اتحاد در این منطقه است. سیاست‌گذاران آمریکایی بر این امر اعتقاد نداشتند که دولت‌های آسیای جنوب شرقی به نفوذ فزاینده یک نهاد چندجانبهٔ ممکن اعتقاد داشته باشند و همچنین آمریکایی‌ها به این امر قائل نبودند که دولت‌های آسیایی شایستگی چنین ساختار چندجانبه‌ای را دارا هستند.

سوال این است که مبنای چنین شناسایی قدرتمندی از سوی آمریکا راجع به اروپا و از سوی دیگر نبود چنین شناسایی در رابطه با آسیا چه بوده‌است؟ شواهد در دسترس در این خصوص نسبتاً سطحی و تنها دلالت بر استنتاج‌های محتاطانه دارد. مقامات آمریکایی در تعریف اروپا، نوعاً به مذهب و ارزش‌های دموکراتیک به عنوان شالوده و بنیان جامعهٔ آتلانتیک، اشاره داشتند. یک نژاد مشترک که در بالا بدان اشاره شد، شاید بعد از جریان کشتار دسته‌جمعی آلمان در دههٔ ۴۰ مفهوم مورد اشاره (نژاد مشترک) در گفتمان سیاسی اروپا ارزش خود را از دست داد. تعلق و وابستگی کشورهای

اروپایی که اعتماد سیاسی بین آنها را تقویت می‌کرد، در نهادهای سیاسی دموکراتیک مشترک ریشه داشت. «احساس با هم بودن» و «مسئولیت متقابل» که از سوی «کارل دویچ» و همکاران او به عنوان عناصر اصلی و حیاتی ظهور جامعهٔ امنیتی آتلانتیک شمالی مطرح شده است، از طریق وجود انتظارات مطمئن راجع به تغییر مسالمت‌آمیز تعریف می‌شد.

در مورد آسیا باید گفت که این علقه‌ها و وابستگی‌های متعدد وجود نداشت، و نژاد در این‌جا تنها به‌عنوان نیروی قدرتمند جداکنندهٔ آمریکا از آسیا عمل می‌کرد. بنابراین برقراری روابط دوجانبه با آسیا و وارد شدن در ترتیبات امنیتی چندجانبه در اروپا از سوی ایالات متحده آمریکا تحت تأثیر این گوناگونی و تفاوت مجموعه‌ها بوده است.

سرچشمه و خاستگاه جامعه آتلانتیک شمالی

ایجاد مفهوم سیاسی جامعهٔ آتلانتیک شمالی یک نمونهٔ عالی از فرایند شناسایی در جهت‌گیری‌های ایالات متحده آمریکا محسوب می‌شود. همچنین این مفهوم بر این مسأله دلالت دارد که چگونه موضوعات هویت با عناصر مادی و محاسبات سیاسی ابزاری در هم آمیخته است. ظهور منطقه‌ای به نام آتلانتیک شمالی در پی تغییر اساسی در تصور رایج از جایگاه ایالات متحده، آمریکا در جهان در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، رخ داد. قبل از جنگ، «آلن هنریکسون» بر این استدلال بود که نقشه‌های جهان باید به نوعی ترسیم شود که ایالات متحده در مرکز دو اقیانوس واقع شود. به هر حال، تلاش برای احیای مجدد بریتانیای کبیر و بعدها انتقال تعداد کثیری از سربازان به

اروپا، موجب تغییر در آن تصور شناختی مربوط به ترسیم نقشه جهان شد. در طول جنگ و بعد از آن این تصور که منطقه آتلانتیک در مرکز قرار گیرد و کشورهای اروپا و ایالات متحده در روبه‌روی هم، بیش از پیش تقویت شد. بنابراین، در طول جنگ جهانی دوم، تداعی از منطقه آتلانتیک طبیعی‌تر از گذشته شد. بعد از سال ۱۹۴۵، زمانی‌که اتحاد جماهیر شوروی نروژ را وادار به انعقاد پیمان دفاعی کرد، محور آتلانتیک به جهت «شمالی» حرکت و تصور یک آتلانتیک «شمالی» تقویت گردید. اگر اتحاد جماهیر شوروی یک منطقه‌ای از نفوذ در اطراف نروژ را ایجاد کرد، پنجره‌ای را به روی آتلانتیک گشود و بنابراین در جبهه شمالی اروپا قرار گرفت.

ایجاد طبقه‌بندی جغرافیایی جدید «آتلانتیک شمالی» همچنین در آشکار شدن اهداف سیاسی کمک کرده و در بیشتر مواقع به عنوان محصول نهاد سیاسی حساب شده قلمداد شده‌است.

در اوایل دههٔ ۴۰، حکومت بریتانیا یک استراتژی اساسی را در پیش گرفت که با هدف جلوگیری از عقب‌نشینی آمریکا از اروپا بعد از پایان جنگ صورت می‌گرفت. بوین بر این امر اذعان داشت که ایالات متحده ممکن است در پیوستن به یک اتحادیه اروپایی تردید داشته باشد، ولی به نظر می‌رسد که باید با این کشور مذاکرات مناسبی راجع به مسیر کشتیرانی، دسترسی به پایگاه‌ها و یک اتحادیهٔ «آتلانتیک شمالی» صورت گیرد. یک آتلانتیک شمالی که کاملاً با علائق نظامی آمریکا نسبت به باز کردن «جای پایی» در سراسر آتلانتیک سازگار است. نیاز به پایگاه و مراکزی جهت انتقال سربازان و تجهیزات از آتلانتیک، تأکید خدمات‌رسانی نظامی بر اهمیت

ایسلند، گرینلند و آزور، آتلانتیک را در کانون توجه خود قرار داده است. در سیاست داخلی آمریکا تمرکز بر آتلانتیک شمالی دارای مزیت مضاعف بود، این مسأله به راحتی نوید متقاعد کردن رای‌دهندگان و همچنین کنگره‌ای را می‌داد که نسبت به تعهد و گرفتاری آمریکا در اروپا محتاط بودند.

به‌علاوه، مفهوم «جامعه» یک مبنایی برای شناسایی به‌وجود آورد که فراتر از ملاحظات نظامی ـ استراتژیک بود.

این مسأله در ارتباط با کاهش روابط دوجانبه کانادا و آمریکا نیز اهمیت داشت. کانادا به منظور به حداقل رساندن رفتار و روابط دوجانبه با آمریکا، با هر نوع روابط و رفتار دوجانبه آمریکا با دولت‌های اروپایی مخالفت می‌کرد.

ترتیبات آتلانتیک شمالی به کانادا اجازه می‌داد تا از دولت‌های اروپایی به عنوان نیروی موازنه دهنده آمریکا استفاده کند. همچنین چنین ترتیباتی به حکومت کانادا اجازه می‌داد که امتیازات خود را در ارتباط با اتحادیه به عنوان امتیازات گروهی از دولت‌های آتلانتیک شمالی و نه به عنوان طرف امتیاز ایالات متحده آمریکا، تعریف و تعیین کند. خلاصه این‌که یک اتحادیه آتلانتیک شمالی بدین معنا بود که کانادا، طرف رفتار و روابط با آمریکای تنها نیست.

آن‌چه که اشاره بدان از اهمیت برخوردار است، این که چنین تعریفی از ناتو، به لحاظ جغرافیایی یک مقولهٔ محدودکننده است، ولی این تعریف، عضویت در این منطقه را تعیین نمی‌کرد. اگر جغرافیا عاملی تعیین‌کننده تلقی می‌شد، وارد کردن ایتالیایی که «نشسته از آب‌های آتلانتیک» بود به ناتو یک

امر خلاف قاعده و عجیب به نظر می‌رسید. همچنین اگر تعریف جغرافیایی برای ناتو را مورد توجه قرار دهیم الحاق یونان و ترکیه به این پیمان نیز عجیب و دور از انتظار به نظر می‌رسد. حتی زمانی‌که «جورج کنان» به ایجاد یک عهدنامهٔ آتلانتیک شمالی رضایت داد، از مشارکت ایتالیا در این عهدنامه جلوگیری می‌کرد. از نظر جورج کنان، ایالات متحده آمریکا، تنها از طریق محدود کردن عهدنامه به یک حوزهٔ جغرافیایی مشخص می‌توانست از تجاوز اتحاد جماهیر شوروی و سایر دولت‌های مشکل‌آفرین به متحدان خویش، جلوگیری کند. همچنان‌که کنان تصور می‌کرد، «تنها معیار معقول و منطقی برای عضویت در پیمان آتلانتیک یک معیار جغرافیایی بود». اگرچه دولت آمریکا بر این امر اذعان داشت که ایتالیا [به لحاظ جغرافیایی] در آتلانتیک شمالی واقع نشده است، ولی به طور مداوم از عضویت این کشور در پیمان به خاطر اهمیت فزاینده این کشور برای دفاع از آتلانتیک حمایت می‌کرد. عضویت ایتالیا در ناتو به عنوان یکی از اعضای مؤسس، در کنار عضویت پرتغال غیردموکراتیک (به‌خاطر اهمیت استراتژیک منطقه آزورس) در این پیمان، بر اهمیت تبیین‌های التقاطی که دربرگیرندهٔ محاسبات استراتژیکی از یک سو و هویت‌های منطقه‌ای از سوی دیگر است، تأکید می‌کند.

در این دو مورد (ایتالیا و پرتغال)، تعریف منطقه بر اساس جغرافیا و همچنین شناسایی بر اساس ارزش‌های دموکراتیک، نقش تعیین‌کنندهٔ کمتری نسبت به محاسبات استراتژیک در عضویت اعضا ایفا می‌کند. به هر حال عضویت ایتالیا در پیمان ناتو از اهمیت شایانی برخوردار است، چرا که این اقدام علاوه بر این‌که تخطی از مبنای «طبیعی» جغرافیای آتلانتیک شمالی

محسوب می‌شد، تأثیری اساسی بر توسعهٔ مفهوم آتلانتیک داشت، به نحوی‌که این مفهوم به تدریج گسترش یافت و هم مدیترانه غربی و هم مدیترانه شرقی را در بر گرفت.

در سال ۱۹۴۸ گفتمان رسمی و عمومی راجع به اروپا شاهد یک تغییر عمده و ناگهانی بود. تا قبل از مارس ۱۹۴۸، از یک اتحاد فراتر از آتلانتیک تحت عنوان یک اتحادیه اروپایی یا اتحادیه اروپای غربی بحث می‌شد. ولی بعد از مارس ۱۹۴۸، کانون گفتمان رسمی، همچنان‌که در اسناد آن زمان دیده می‌شود، به طور افراطی در جهت تشکیل یک نظام و جامعه آتلانتیک یا آتلانتیک شمالی تغییر می‌کند. همان تغییرات مشابه، همان‌طوری‌که در گزارش نیویورک تایمز آمده است، در اواخر سال ۱۹۴۸ در گفتمان عمومی نیز صورت گرفته است. برای مثال، در یک کاریکاتوری که در قسمت «مروری بر هفته» ارائه شده بود، وضعیت شکل‌گیری مخالفان اتحاد جماهیر شوروی در اروپا، ابتدا در اروپای غربی، سپس در غرب و بالاخره در دسامبر ۱۹۴۸، در آتلانتیک شمالی و ناتو به ترسیم درآمده بود. ظهور تقریباً ناگهانی این «آتلانتیک شمالی» دلالت بر این مسأله مهم دارد که در صورت فراهم بودن منابع مادی و منابع تصوری مناسب، امکان ظهور سریع هویت‌های منطقه‌ای جدید وجود دارد.

با توجه به سرعت تغییر در کانون فکری و گفتمان رسمی و عمومی راجع به آتلانتیک شمالی، اشاره به این مسأله جالب است که مقامات دولتی ایالات متحده آمریکا بر این امر اصرار داشتند که امضاکنندگان پیمان، این اتحادیه را به‌وجود نیاورده‌اند، بلکه این پیمان صرفاً اقدام به تدوین یک

جامعهٔ سیاسی می‌کند که قرن‌ها وجود داشته است و جامعه‌ای‌که همواره مبنا و اساس شناسایی متقابل اعضای آن بوده است، به گفته «دین آچسون» ناتو «محصول و برآیند حداقل ۳۵۰ سال و یا شاید بیشتر تاریخ» بوده‌است. ولی [واقعیت این است که] با همهٔ تأکیدی که بر واقعیت و تاریخ طولانی این منطقه می‌شود، تا قبل از سال ۱۹۴۸ ـ به استثنای یک سری منابع راجع به سازمان دریانوردی بین‌المللی ـ مقامات دولتی، هیچ‌گاه صحبت از منطقهٔ آتلانتیک شمالی به میان نیاورده بودند. [بنابراین] تاریخ نیز همانند جغرافیا نمی‌تواند در تعریف این منطقه تعیین کننده باشد.

سرچشمه و خاستگاه آسیای جنوب شرقی

آسیای جنوب شرقی به عنوان یک منطقهٔ تعریف شدهٔ خاص، دارای تاریخ نسبتاً کوتاهی است. قبل از جنگ جهانی دوم، منطقه با نام‌های مختلفی شناخته می‌شد. برخی منطقه را به بخش‌هایی چون منطقه هند و چین، تحت نفوذ چین، فیلیپین تحت نفوذ اسپانیا و مناطق به شدت تحت نفوذ فرهنگ هندی، تقسیم می‌کردند. در میان دیپلمات‌های اروپایی و آمریکایی، این منطقه به عنوان ضمیمه چین یا هند شناخته می‌شد و با اسامی چون «هند دورتر»، «هند بزرگ‌تر»، «هند و چین» یا «مدارهای خاور دور» از این مناطق یاد می‌شد. اصطلاح رایج راجع به عنوان این منطقه در ژاپن «نان یو» (دریاهای جنوبی) و در چین «نان ـ یانگ» یا «کان ـ لان» («چین کوچک» یا «سرزمین‌های اقیانوس جنوبی») بود.

منشاء اهمیت و آوازهٔ اصطلاح «آسیای جنوب شرقی» با اشغال این منطقه

توسط ژاپن طی جنگ اقیانوس، شروع می‌شود. این اصطلاح به منظور تعیین نام مناطقی از جنوب چین که به اشغال ژاپن درآمده بود، رایج شد.

مکاتبات شخصی بین روزولت و چرچیل در طول جنگ جهانی دوم حکایت از این دارد که عنوان این منطقه به طور تدریجی شکل گرفته است. اولین بار در اوایل ۱۹۴۱، زمانی که روزولت دربارهٔ طرح ژاپن راجع به خودداری از هرگونه پیشرفت نظامی در داخل منطقه «آسیایی جنوب‌شرقی» سخن می‌گفت و تعهد مشابهی را برعهده آمریکا می‌گذارد، عنوان مذکور را به‌کار برد.

روزولت در مکاتبه‌ای دیگر که به چرچیل فرستاد، اظهار کرد که پاسخ آمریکا به ژاپن، فقط هشدار نسبت به هرگونه تحرک نظامی در «آسیای جنوب‌شرقی» بوده است.

بعد از این‌که ایالات متحده آمریکا به جنگ وارد شد و نخست خود را روی تهدیدات علیه اروپا متمرکز کرد، بحث راجع به این منطقه (آسیای جنوب‌شرقی) رنگ باخت و زمانی‌که آمریکا متوجه تهدیدات در آسیا شد، آن‌چه که باید به این منطقه اطلاق می‌شد، بی‌نتیجه باقی ماند. چرچیل در ژوئن ۱۹۴۳ چنین نوشت: زمان آن رسیده است که متحدان، بیشتر به فکر «جبهه آسیای جنوب‌شرقی (یا ژاپن)» باشند و همچنین وی پیشنهاد ایجاد یک فرماندهی جدید برای این منطقه را مطرح کرد. چرچیل بعدها به طور مکرر صحبت از ایجاد واحدی تحت عنوان «فرماندهی جدید برای آسیای شرقی» می‌کرد. آن‌چه که در این‌جا کاملاً روشن است این است که در نام‌گذاری این منطقه، محاسبات سیاسی عملی نقش عمده‌ای داشتند، به

نحوی که روزولت با طرح چرچیل مبنی بر تأسیس یک فرماندهی واحد آسیای شرقی مخالفت کرد، چرا که این اقدام موجب جدا شدن «چیان کای شکا» که جلوی تهدید چین را می‌گرفت، از این منطقه می‌شد. روزولت، برای جلوگیری از چنین تهاجمی، بار دیگر بر عنوان «آسیای جنوب شرقی» متمرکز شد.

چرچیل نیز پیشنهاد روزولت مبنی بر هشدار نسبت به «چین مشکل‌آفرین» را پذیرفت و بر این امر توافق کرد که «شاید مطلوب باشد که عنوان فرماندهی جدید را «فرماندهی آسیای جنوب شرقی» به جای «آسیای شرقی» انتخاب کنیم. ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر در کنفرانس کبک به سال ۱۹۴۳، با ایجاد فرماندهی آسیای جنوب شرقی (SEAC) موافقت کردند. حوزهٔ مسئولیت فرماندهی آسیای جنوب شرقی (SEAC) تقریباً همانی بود که امروزه تحت عنوان آسیای جنوب شرقی خوانده می‌شود.

بعد از پیروزی نیروهای کمونیست در چین، سیاست عدم مداخله آمریکا که پس از جنگ اقیانوس آرام اتخاذ شده بود، به سرعت تغییر کرد. به گفتهٔ «آندریو روتر» دولت ترومن [بعد از پیروزی کمونیست‌ها در چین] به این درک رسیده بود که آسیای جنوب شرقی محل تقاطع سیاست آمریکا نسبت به چین، ژاپن، بریتانیای کبیر و فرانسه در این مقطع از تاریخ محسوب می‌شود. از نظر آمریکایی‌ها، تقویت نیروهای غربی در این منطقه می‌توانست به مهار چین کمک کند، اقتصاد ژاپن را بازسازی کند، موجب تقویت بریتانیا شود، خونریزی در فرانسه را متوقف سازد و سیاست ایالات متحده آمریکا را «منطقه‌ای» کند. روتر بر این استدلال است که سیاست‌گذاران آمریکایی در

این تاریخ، دیگر آسیای جنوب شرقی را به عنوان یک سری از دولت‌های ناهمسان و بی‌ارتباط با یکدیگر نمی‌دانستند، بلکه آن‌را به عنوان منطقه‌ای قلمداد می‌کردند که بایستی به ملت‌های مستقل خاور دور و اروپای غربی پیوند داده شوند. سازمان سیتو که در سپتامبر سال ۱۹۵۴ تأسیس شد، بایستی از این دیدگاه به عنوان گسترش این «منطقه‌ای شدن» در نظر گرفته می‌شد و همچنین از نظر سیاست‌گذاران آمریکا بایستی تلاش‌های سیاسی زیادی جهت پیوند دادن این منطقه با سایر نقاط جهان صورت گیرد. از بین اعضای پیمان سیتو به لحاظ جغرافیایی، تنها دو کشور تایلند و فیلیپین به عنوان بخش آسیای جنوب شرقی بودند. شش عضو دیگر این پیمان (استرالیا، فرانسه، بریتانیای کبیر، نیوزلند، پاکستان و ایالات متحده آمریکا) به لحاظ جغرافیایی خارج از منطقه واقع شده بودند.

وارد شدن فرانسه، بریتانیای کبیر و تا حدودی استرالیا و نیوزلند به این پیمان متأثر از برخی موضوعات و مسائل جالب بوده است. به یک مفهوم، این مساله اهمیت مفهوم هویت را در شکل‌گیری اتحادها نشان می‌دهد. ایالات متحده آمریکا در حین این‌که در جهت ایجاد اتحادهایی در خارج از اروپا تلاش می‌کرد، درصدد همکاری دولت‌های اروپایی در این اتحادیه‌ها علی‌رغم فروپاشی استعمارگرایی اروپایی در آسیا بود.

سؤال این است که علی‌رغم عضویت بریتانیا و فرانسه در اتحادیه سیتو، چرا ایالات متحده آمریکا همانند ناتو، به صورت چندجانبه با این دولت‌ها همکاری نکرد؟ پاسخ به این سوال موضوع انعطاف‌پذیری هویت را آشکار می‌کند و همچنین پاسخ به این سوال

موجب پی بردن به ضعف تبیین‌هایی که تنها بر عامل هویت تمرکز دارند، می‌شود. فرانکلین روزولت در پایان جنگ جهانی دوم، در ابتدا امیدوار بود برای ایجاد ثبات در آسیا همکاری با چین را بر همکاری با دولت‌های استعماری اروپا ترجیح دهد. ولی پیروزی نیروهای کمونیست در چین اجرای این نقشه را غیرممکن ساخت، لذا آمریکا از روی ناچاری و بی‌میلی، به طور مشخص همکاری با قدرت‌های استعماری اروپا در این منطقه را به عنوان راه‌حل ثانویه در پیش گرفت. این منطقه (آسیای جنوب‌شرقی) جایی بود که شناسایی متحدان اروپایی توسط آمریکا دچار اختلال شد. حکومت ایالات متحده آمریکا، نسبت به شناسایی رویه‌های استعماری دولت‌های اروپایی در آسیا بی‌میل بود، این مسأله آمریکا را نسبت به همکاری چندجانبه با این دولت‌ها در این منطقه محدود می‌کرد. انعطاف‌پذیری این نوع از مفهوم هویت ـ آمریکاییان در اروپا شبیه اروپاییان هستند ولی در آسیا مانند اروپاییان نیستند ـ محدودیت‌های تبیین‌هایی که تنها بر عامل هویت جمعی تمرکز می‌کنند را آشکار کرده و بر امتیازات تبیین‌های التقاطی تأکید می‌کند.

ناتو و سیتو

اگر پیوندهای تمدنی، قومی، نژادی و تجارب تاریخی مشترک را در نظر بگیریم، شناسایی بین اروپاییان به مراتب بهتر از شناسایی مردم آسیای جنوب شرقی خواهد بود و این یک امر کاملاً طبیعی است. این سطوح مختلف

شناسایی متقابل یکی از علل عمده اشکال نهادی مختلف محسوب می‌شود که آمریکا بر اساس آن (شناسایی متقابل)، با متحدان اروپایی و آسیایی در اوایل جنگ سرد رفتار می‌کرد.

یکی از ابعاد چشمگیر بحث‌های راجع به شکل‌گیری ناتو، شناسایی همه‌جانبهٔ اروپا توسط ایالات‌متحدهٔ آمریکاست. این بعد از مسأله (شناسایی) بیشتر از طریق تأکید شدید بر این نکته که آتلانتیک شمالی به عنوان یک جامعهٔ سیاسی از گذشته وجود داشته متجلی می‌شود و انعقاد عهدنامه صرفاً به مدون و ساختارمند کردن این جامعهٔ متشکل از ایده‌آل‌ها و منافع مشترک کمک می‌کند.

در مناظرات سیاسی داخل آمریکا می‌توان به کرات به اشاراتی چون یک «تمدن مشترک» یک «جامعه» یک «روح مشترک» «مردم هم مشرب» و «آرمان‌های مشترک» برخورد کرد. همچنان‌که «وی. آوریل هریمن» اشاره کرده‌است، «در این‌جا یک احساس معنوی وجود دارد که قاطعانه بر این امر تأکید دارد که مردم آزاد همواره دوشادوش یکدیگر ایستاده‌اند». حتی زمانی‌که «والترلیپمن» کل سیاست‌های دولت ترومن را به بوتهٔ نقد می‌کشد، بر این استدلال است که اعضای «جامعهٔ آتلانتیک» «متحدان طبیعی ایالات متحده» هستند.

از نظر لیپمن، «هسته اصلی» تشکیل‌دهنده این جامعه «مشخص و غیرقابل تردید» است؛ جغرافی، دین و تاریخ. اروپاییان نیز همچون آمریکاییان لفاظی‌های مشابهی را نسبت به این مسأله دارند، مثلاً اشاره به یک «کنفدراسیون معنوی غرب»، حمایت از «دژ نفوذناپذیر غربی»، «فضایل و

ارزش‌های تمدن‌مان» داشته و جامعهٔ آتلانتیک شمالی را به عنوان «یک جامعهٔ مشترک‌المنافع واقعی از ملت‌ها که در سنت‌های دموکراتیک و فرهنگی مشترک هستند»، تلقی می‌کنند. در نهایت این‌که احساسی را می‌توان در مقدمه پیمان ناتو مشاهده کرد که بر اساس آن بر «عزم و ارادهٔ راسخ اعضای پیمان در محافظت از آزادی، میراث مشترک و تمدن مردمان‌شان» تأکید شده است.

شناسایی یک عنصر نژادی غیرقابل انکاری را با خود به همراه داشت. برای مثال، معاون سابق وزیر امور خارجه دولت «ویل کلیتون» امیدوار بود که ناتو بتواند به عنوان گام نخستین در شکل‌گیری یک اتحادیهٔ فدرال آتلانتیک عمل کند. کلیتون، به منظور تصدیق حمایت خود از ناتو، صراحتاً بین وجود روابط نزدیک آمریکا ـ اروپا و زمینه‌های نژادی و فرهنگی ارتباط قائل می‌شد. او بر این استدلال بود که «عقیده من بر این است که در آغاز شکل‌گیری اتحادیه باید کشورهایی عضو آن باشند که با ما هم عقیده بوده، به آرمان‌های آزادی‌خواهانهٔ ما پایبند و از نژاد سفید تشکیل شده باشند.»

علاوه بر این‌که آمریکاییان باید اروپاییان را قویاً به رسمیت می‌شناختند، اروپاییان نیز باید ثابت می‌کردند که متحد قدرتمندی برای آمریکاییان هستند. در واقع شناسایی قوی اروپا توسط آمریکا موجب آن می‌شد که این کشور به‌طور مداوم قدرت و توان متحدان اروپایی‌اش را ارزیابی کند. در کل دوران جنگ سرد مقامات آمریکا، شرکای خود را در ناتو از اعضای سایر اتحادیه‌ها متمایز می‌کردند. در طول این دوران، اروپا به عنوان «مرکز قدرت جهانی» متشکل از مردم «قدرتمندی» که همواره در گذشته از توان نیرومندی

برخوردار و در آینده نیز از چنین توانی برخوردار خواهند بود، در نظر گرفته می‌شد. با نگاهی به آن‌چه که رئیس‌جمهور آیزنهاور، «مجتمع صنعتی بزرگ اروپای غربی»، می‌نامید، متوجه این امر می‌شویم که او بر این باور بود که متحدان آتلانتیک آمریکا به هیچ وجه مرعوب و مغلوب «۱۹۰ میلیون روس عقب‌مانده» نخواهند بود. دالس نیز در خصوص طرح دولت آیزنهاور مبنی بر ایجاد ترتیبات هسته‌ای چندجانبه در درون ناتو، بر این استدلال بود که تضمین هسته‌ای یک‌جانبهٔ آمریکا نمی‌تواند «یک شالودهٔ محکم برای امنیت یک کشور قدرتمند» باشد و آمریکا نمی‌تواند «شاهد وضعیتی باشد که در آن قدرت‌های درجه یک و درجه دو در ناتو فعالیت کنند».

واکنش ایالات متحده آمریکا به شکل‌گیری سیتو خیلی متفاوت [از ناتو] بود. مناظرات در آمریکا حاکی از این بود که نمی‌توان ردی از شناسایی را در خصوص این منطقه نزد آمریکاییان یافت و در این مناظرات ما نمی‌توانیم هیچ اظهار نظر مشابهی را نسبت به آرمان‌های مشترک و یا نگرشی امیدوارانه راجع به تبدیل این دولت‌ها به قدرت‌های بزرگ در آینده بیابیم. در واقع وجود وجوه اختلاف، نه وجوه اشتراک به لحاظ تمدن، نژاد، قومیت، دین و تجارب تاریخی بین آمریکاییان و کشورهای منطقه، منجر به ظن و تردیدهای زیادی نسبت به قدرت یافتن این ملت‌ها به عنوان بخش‌هایی از یک اتحاد آسیایی در نزد آمریکاییان شده بود. [از نظر آمریکاییان] با وجود فروپاشی و پایان دورهٔ استعماری در این منطقه، ذهنیت مستعمراتی در این منطقه همچنان باقی مانده است. چنین نگرشی راجع به این منطقه تا حدود زیادی از سابقهٔ شخصی کسانی نشأت می‌گرفت که ادارهٔ ماشین سیاست خارجی

آمریکا را بعد از جنگ جهانی دوم به‌دست گرفته بودند. این اشخاص متشکل بودند از تحصیل کردگان مدارس جدید انگلستان، جامعهٔ دانشگاه‌های شرق آمریکا، تجار وال‌استریت، شرکت‌های حقوقی و در مجموع آن‌چه که اصطلاحاً «تأسیسات شرقی» نامیده می‌شد، که در رأس مدیریت سیاست خارجی آمریکا در این دورهٔ تاریخی حضور داشتند.

این اشخاص کسانی بودند که به طور متناوب حرفه‌های خصوصی و دولتی خود را جا به جا می‌کردند، مناصب خود را «شبیه خطوط یک بازی هاکی که هنگام پرواز تغییر پیدا می‌کند» عوض می‌کردند، این افراد وارد دنیای پس از جنگ جهانی دوم به همراه یک نگرش اروپایی و حتی آتلانتیک شده بودند. این افراد، برای موقعیت و پیشرفت در جهانی که از شاخص‌های آن وجود قدرت‌های اروپایی [نیرومند]، کشورهای جهان سوم ضعیف و تفکیک نژادی همیشه موجود، محسوب می‌شد، می‌توانستند چنین تمایزی بین اروپاییان و دیگران را بدون هیچ قید و شرطی بپذیرند. جالب‌تر این‌که، زمانی که این افراد درصدد تبیین این مسأله بودند که چرا اینان در درک رفتار اتحاد جماهیر شوروی همواره دچار مشکل هستند، بر ماهیت «آسیایی» و «شرقی» رژیم این کشور تأکید می‌کردند. چنان‌که سناتور «جیمز ایستلند» در مرحلهٔ آغازین جنگ سرد، این جنگ را یک منازعه بین «تمدن شرق و غرب»، نبردی بین «قبایل [عقب‌افتاده] شرقی و تمدن دو هزار ساله غربی» تلقی می‌کند.

یک رویکرد چندجانبه در اروپا، همچنین به سیاست‌مداران آمریکا این مجال را می‌داد تا چالش‌های ضعیفی را که به‌طور بالقوه از سوی گروه‌های

قومی مختلف تحمیل می‌شد، نادیده بگیرند. با توجه به این‌که بخش عمده‌ای از آمریکایی‌ها اصل و نسب خود را به کشورهای مختلف اروپایی منتسب می‌کردند، این امر نقش مهمی را در انتخاب‌های سیاست‌مداران داخلی ایفا می‌کرد. از سوی دیگر قائل شدن هرگونه تمایزی بین دولت‌های اروپایی در سیاست خارجی آمریکا، استراتژی خطرناکی برای سیاست‌مداران انتخاب شده محسوب می‌شد، به‌ویژه زمانی‌که این تمایزات، بلوک‌های رأی‌دهندهٔ قومی عمده را متأثر سازد. با توسل به رفتار یکسان در قبال همهٔ متحدان اروپایی، چندجانبه‌گرایی راه‌حلی را ارائه می‌داد که در غیر این‌صورت آمریکا باید متوسل به عمل موازنه‌دهندهٔ پر دردسر می‌شد. از آن‌جایی‌که بلوک‌های رأی‌دهندهٔ آسیایی ـ آمریکایی در داخل این کشور در اوایل دوران جنگ سرد کمتر اهمیت داشتند، یک معمای انتخاباتی مشابه، در ارتباط با جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا در منطقه آسیا، بروز نمی‌کرد.

البته در آمریکا بخش‌هایی از جامعه وجود داشتند که تعاملات و منافع مادی‌شان در آسیا به مراتب بیشتر از اروپا بود. بخش عمده‌ای از این افراد به شمال مرکزی ایالات متحده آمریکا و جناح طرفدار پاسیفیک حزب جمهوری‌خواه تعلق داشتند، این افراد خواستار تدوین یک استراتژی «آسیا محور» بعد از حادثهٔ پرل هاربر بودند و به‌طور مداوم از سیاست خارجی آمریکا نسبت به توجه اندک به آسیا در دوران جنگ سرد انتقاد می‌کردند. بخشی از این انتقادات متوجه «تأسیسات شرقی اروپا محور» بود که رهبری حزب دموکرات، ریاست جمهوری و دستگاه سیاست خارجی آمریکا را در دست داشتند. ولی بخش عمدهٔ این انتقادات از سوی بازرگانان غربی که

تعاملات بسیاری با آن سوی اقیانوس آرام داشتند و همچنین از سوی تعداد زیادی از مبلغان آمریکایی که به آسیا رفته بودند، مطرح می‌شد.

با توجه به موارد بالا سؤال این است که چرا اولویت‌های نخبگان اروپامحور به نخبگان آسیا محور غلبه یافت؟ در پاسخ باید گفت که با تأکید مجدد بر نیاز به تبیین‌های التقاطی، به سؤال فوق می‌توان با تکیه بر ترکیبی از عناصر هویت و مادی پاسخ داد. مقامات تأسیسات شرقی در آمریکا، برای شناسایی اروپا نه تنها بر اولویت همکاری با اروپا تأکید داشتند، بلکه آن‌ها مکانیزم‌های نهادی قدرت در درون آمریکا را جهت اجرای چنین سیاست خارجی در کنترل خود گرفته بودند. طرفداران اولویت همکاری با اروپا نفوذ سیاسی عمده‌ای در آمریکا داشتند، به‌ویژه این‌که «مرکز و کانون سیاست خارجی در کنترل تأسیسات شرقی بود که عمدتاً به بخش شمال شرقی آمریکا تعلق داشتند». از سوی دیگر ایالات متحده، «به‌طور سنتی همواره از مقامات عالی‌رتبهٔ مسئول در امور خارجی و فارغ‌التحصیل از دانشگاه‌های شرق آمریکا و نیز از وزرای خارجه و خزانه‌داری متعلق به وال استریت» بهره‌مند بوده است.

به‌علاوه، بخش عمده‌ای از مقامات عالی‌رتبهٔ خارجی که تخصص‌شان در امور آسیا بود، در نتیجهٔ سیاست‌های مک‌کارتی به دنبال پیروزی کمونیست‌ها در چین، از حکومت آمریکا پاک‌سازی شده بودند.

اگرچه شخصیت‌های مهمی در صحنهٔ سیاسی آمریکا همچون سناتور «رابرت تافت» از اوهایو و «هنری لوئیس» ناشی معروف، خود را فرزندان مبلغان آسیایی می‌دانستند، ولی این شخصیت‌های آسیامحور هرگز نفوذ و

نقشی تعیین‌کننده همانند رقبایشان در تأسیسات شرقی را نداشتند.

به‌علاوه، در بین اپوزیسیون جمهوری‌خواه نیز در مورد تمرکز بر اروپا یا آسیا، شکاف و چنددستگی وجود داشت، به نحوی‌که جناح متعلق به شمال‌شرقی حزب جمهوری‌خواه متفقاً در اردوگاه طرفداران اولویت همکاری با اروپا جای می‌گرفت و جناح متعلق به شمال مرکزی حزب با این موضوع مخالف بود.

مهم‌ترین گواه برای نشان دادن این شکاف، تغییر گرایش سناتور «آرتور وندنبرگ» از میشیگان و حمایت او از سیاست خارجی ترومن، به‌ویژه راجع به ناتو است. همچنان‌که «پائول نیتز» اشاره می‌کند، این تغییر گرایش، تا حدودی متأثر از استراتژی جدید دولت بود و نتیجهٔ آن به این صورت بود که «وندنبرگ به مخالفان سناتور تافت تبدیل شد و این مسأله به نوبهٔ خود موجب شکاف در حزب جمهوری‌خواه شده و جهت‌گیری این حزب را در بین این دو قطب سوق داد».

بدون تردید، با افزایش منافع بین‌المللی و نفوذ سیاسی صنعت خودمحور در «دیترویت» این استراتژی با اقبال روبه‌رو و مطلوب تشخیص داده شد. پیروزی آیزنهاور بر تافت در مرحلهٔ انتخابات مقدماتی حزب جمهوری‌خواه در سال ۱۹۵۲، حکایت از پیروزی جناح بین‌الملل‌گرایان (و اروپاگرایان) حزب جمهوری‌خواه داشت.

در تبیین این مسأله که چرا یک دسته از ایده‌ها بر دسته‌ای دیگر پیروز می‌شوند، تحلیل‌گران بر اهمیت «هماهنگی و مطابقت» میان یک ایدهٔ خاص از یک سو و بستر ایدئولوژیکی عام، نهادهای سیاسی موجود و نگرانی‌های

سیاسی فوری و اضطراری، تأکید می‌کنند. ولی همچنان‌که «مارک لافی و «جوتا ولز» اشاره می‌کنند، این هماهنگی و مطابقت به خودی خود وجود ندارد، بلکه توسط بازیگران سیاسی ایجاد می‌شود. در واقع بی‌پروایی طرفداران ناتو را که بر وجود جامعهٔ قدیمی و تمدن مشترک تأکید داشتند، می‌توان به عنوان بخشی از به وجود آوردن حساب شدهٔ یک «هماهنگی و مطابقت» بر اساس دو عامل هویت و عنصر مادی، در نظر گرفت.

این استراتژی اروپامحور ثابت کرده بود در بین مردمی که خودشان را شاخه‌ای از اروپاییان می‌دانند، اهداف خود را تعقیب کرد و همچنین این استراتژی از این حیث می‌توانست موفق باشد که اهرم‌های اصلی قدرت کشور در دست کسانی بود که خودشان را همانند اروپاییان تعریف می‌کردند. به علاوه، وجود پیوند اقتصادی قوی بین ایالات متحده آمریکا و اروپا، انگیزه‌های مادی کافی را برای این امر فراهم می‌کرد.

اگرچه طرفداران اولویت همکاری با اروپا و طرفداران همکاری با آسیا در خصوص این مسأله که کدام‌یک از مناطق (اروپا یا آسیا) باید مورد توجه آمریکاییان قرار گیرد، با یکدیگر توافق نداشتند ولی تأکید بر این نکته اهمیت دارد که این عدم توافق به معنای این نیست که آنها در خصوص اشکال چندجانبه یا دوجانبه همکاری بین‌المللی که ایالات متحده در این مناطق اتخاذ کرده بود، با یکدیگر وارد مناظره شوند. این مسأله زمانی روشن می‌شود که نگرش طرفداران همکاری با آسیا دربارهٔ سیاست ترجیحی مورد آزمون قرار گیرد. تعهد آنان نسبت به آسیا به معنای این نبود که آنها تمایل به تعقیب یک مسیر چندجانبه در آن منطقه داشته باشند. تعاملات آنان با

آسیایی‌ها، به‌ویژه به عنوان بخشی از مأموریت مسیحی‌شان، منجر به ایجاد یک نوع احساس هویت با مردم آسیایی نشد تا به عنوان مبنایی جهت تشکیل یک نهاد چندجانبه عمل کند، بلکه دقیقاً عکس آن اتفاق افتاد.

بخشی از دلیل ترجیح همکاری با آسیایی‌ها به جای اروپایی‌ها، از نظر طرفداران این نوع همکاری بر مبنای این تصور بود که آسیایی‌های عقب‌مانده هنوز می‌توانستند تحت قیومیت آمریکا، باقی بمانند. آسیایی‌ها «وحشی‌هایی تلقی می‌شدند که «فرمانبردار» باقی مانده بودند و آسیا به عنوان منطقه‌ای نگریسته می‌شد که «دارای منابع و فرصت‌های فراوان و جمعیتی مطیع و حقیر بود که رهبری سفیدها را پذیرفته بودند». بنابراین هدف آمریکا در این منطقه همکاری چندجانبه در بین اعضای برابر (یا حتی نیمه برابر) نبود، بلکه هدف آمریکا ایجاد برتری یک‌جانبه در این منطقه بود. مورد طرفداران اولویت همکاری با آسیا ابهام و عدم قطعیت استدلال‌هایی که بین منافع و تهدیدات دریافت شده و اشکال نهادی ارتباط ایجاد می‌کنند را نشان می‌دهد، بدون این‌که هویت جمعی را ملاحظه کنند. حتی آمریکاییانی که معتقد به پیوند بیشتر منافع آمریکا با آسیا به جای اروپا بودند و کسانی که معتقد بودند جنگ سرد باید در آسیا صورت گیرد و باید در این منطقه پیروز شد، اعتقادی به یک چارچوب چندجانبه جهت همکاری در این منطقه نداشتند. باور به این‌که آسیایی‌ها نه تنها خارجی (بی‌گناه)، بلکه پست و حقیرترند، به این افراد کمک می‌کرد تا از سیاست‌های یک‌جانبه یا دوجانبه به جای سیاست‌های چندجانبه در آسیا حمایت کنند.

زمانی‌که موضوعات شناسایی، اعتماد و قدرت در ارتباط با پیمان سیتو

مطرح می‌شد، آمریکاییان در تبیین این مسأله بر این استدلال بودند که آسیایی‌ها مستحق برخورداری از امتیازات مشابه با متحدان اروپایی‌شان نیستند.

بعد از امضای پیمان دوجانبه با ژاپن، جان فاستر دالس به تبیین این مسأله پرداخت که در نبود شناسایی، در آسیا پیمانی هم‌تراز و مشابه پیمان ناتو نمی‌تواند به‌وجود آید. ولی همزمان با آن، دالس ژاپن و فیلیپین را در لیست ملت‌هایی قرار داد که با ایالات متحده آمریکا دارای سرنوشت مشترک هستند. این مسأله، گوناگونی منابع و تغییرپذیری توان شناسایی آمریکا در دوران پس از جنگ جهانی دوم را نشان می‌دهد. علی‌رغم این‌که ژاپن و فیلیپین خارج از تعریف دالس از «جامعهٔ غربی متشکل از نژاد، دین و نهادهای سیاسی مشترک» قرار داشتند، ولی بهره‌مندی از تجارب تاریخی مشترک (جنگ و متعاقب آن اشغال ژاپن و مستعمره کردن فیلیپین) می‌توانست مبنایی برای شناسایی دولت‌های خاص آسیایی باشد.

بنابراین شناسایی، یک موضوع کلی و مطلق نیست بلکه درجاتی دارد. اگر نژاد، دین و نهادهای سیاسی مشترک به آمریکا کمک کرد تا متحدان اروپایی‌اش را یک درجه بالاتر از متحدان آسیایی‌اش قرار دهد، در شرایطی مشابه، برخورداری از تجارب تاریخی مشترک به آمریکا کمک کرد تا برخی از متحدان خاص آسیایی‌اش را برتر از دیگر متحدان خود در این منطقه تلقی کند.

در بسیاری از مباحثات آمریکاییان راجع به سیتو نوعی فخرفروشی دیده می‌شود، در حالی‌که چنین احساسی راجع به ناتو در میان آمریکاییان دیده

نمی‌شد. بسیاری از سیاست‌گذاران آمریکایی بر این باور بودند که آسیایی‌ها آمادگی و توان لازم را برای جلب اعتماد نداشته و از قدرتی مشابه دولت‌های اروپایی که آمریکا توقع دارد، برخوردار نیستند.

تحقیر و کم اهمیت تلقی کردن آسیا و مهارت‌های آسیایی‌ها، به بالاترین سطح خود در وزارت خارجه آمریکا رسیده بود. در حالی‌که دین آچسون در هنگام زمامداری وزارت خارجه آمریکا، دست‌کم یازده بار از اروپا دیدار کرد، همزمان با آن بر این ادعا بود که آن‌قدر گرفتار و مشغول است که حتی فرصت یک بار دیدار از آسیای شرقی را ندارد. با شروع جنگ در شبه‌جزیره کره در ژوئن ۱۹۵۰، آچسون تصمیم گرفت که برای نشان دادن اعتبار خویش نزد متحدان جدید اروپایی‌اش، به‌طور فعالانه وارد جنگ شود. در خصوص جنگ بعدی آمریکا با ویتنام، همچنان‌که «والت روستو» اشاره می‌کند، دین آچسون به‌تدریج به محاسبات غلط خود در جنگ قبلی و دخالت آمریکا در کره اعتراف و چنین اظهار می‌دارد که «خونریزی ما علیه مردم کوچکی که خارج از [نژاد و تبار] ما هستند، کار اشتباهی بوده است.»

آچسون، بعدها که راجع به رویکرد کلی خود نسبت به آسیا سخن می‌گفت به دفاع از این عقیده‌اش پرداخت که «من هنوز هم بر این استعاره‌های «برت هرت» پایبندم که راه‌هایی که آنها (آسیایی‌ها) طی می‌کنند تاریک و ترفندهای آنها بی‌ثمر است. چینی‌های بی‌تمدن در این مورد منحصر به فرد هستند، ولی ژاپنی‌های بی‌تمدن نیز همانند آنها هستند». این تنها آچسون نبود که چنین تفکری دربارهٔ آسیایی‌ها داشت. یک مثال صریح [دیگر] در مورد فخرفروشی آمریکاییان نسبت به متحدان بالقوهٔ آسیایی‌شان

را می‌توان در یادداشت مذاکرات وزارت خارجه دربارهٔ احتمال شکل‌گیری یک پیمان عمومی پاسیفیک یافت: «حقیقت آشکار این است که در هر اقدام مشترک غربی‌ها در آسیا باید این استنباط و دلیل ضمنی را فراموش نکرد که ما نباید آسیایی‌ها را خیلی جدی بگیریم، چرا که آنها در حقیقت ملت‌های حقیرتر و پست‌تر تلقی می‌شوند. ما نمی‌توانیم این استنباط را به کنار گذاریم چرا که در واقع نگرش و طرز فکر ماست».

تفاوت و تمایز در شناسایی و جهت‌گیری‌های مختلف آمریکا نسبت به آسیا و اروپا بعد از جنگ جهانی دوم تنها یک مورد از نقص و نابهنجاری تلقی نمی‌شود. بلکه در بسیاری از موارد، آمریکاییان گرایش‌های زمان جنگ را در بعد از جنگ ادامه دادند، گرایشی که یک استراتژی اروپا محور را طرح کرده بود، در واقع در دوران جنگ نیز تنفر آمریکاییان از دشمنان آسیایی‌شان به مراتب بیشتر از تنفر آنها از دشمنان اروپایی‌اشان (از نازی‌ها نه آلمانی‌ها) بود و تصمیم اساسی دیگر حتی در دورهٔ قبل از پایان جنگ در اروپا، استفاده از بمب اتمی علیه ژاپن بود، نه آلمان. در واقع همچنان‌که «میشل هانت» استدلال می‌کند، این مسأله همواره در سیاست خارجی آمریکا یک سنت بوده است که جهان را به یک سیستم سلسله مراتبی نژادی تقسیم کند، سیستمی که در آن آمریکا و بریتانیا در رأس آن، سایر ملت‌های اروپایی در زیر آن و ملت‌های آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا در پائین‌ترین نقطه این هرم قرار می‌گیرند. زمانی که موضوعات نژادی در سیاست خارجی آمریکا به‌طور آشکار کم اهمیت شده و برجستگی خود را از دست داده است، آمریکاییان با توسل به ارزش‌های فرهنگی و تمدنی خود همان سلسله مراتب را مطرح

کرده و بدان باور داشته‌اند. مردانی که در رأس امور سیاست خارجی آمریکا در دوره بعد از جنگ جهانی دوم حضور داشته‌اند، مستثنی از این امر نبوده‌اند. فرانکلین روزولت «مردم قهوه‌ای شرق را همچون کودکان صغیری می‌دانست که نیاز به قیم دارند». هری ترومن نیز در نوشته‌های خصوصی خود همواره بریتانیایی‌ها را مورد تحسین فراوان قرار می‌داد، این در حالی بود که در خصوص مردم چین و ژاپن همواره با بی‌اعتنایی و دلسردی سخن می‌گفت. رئیس‌جمهور آیزنهاور نیز «مردم انگلیسی زبان جهان» را در رأس سایر ملت‌ها قرار می‌داد. همچنان‌که یکی از مشاوران او اظهار می‌دارد، «جهان غرب تا حدود زیادی در خصوص اقدامات جنگی، صلح و رویه‌های دموکراتیک از تجارب فراوانی نسبت به مردم احساساتی و بی‌برنامه آفریقا، آسیا و عرب که به لحاظ جمعیت از ما بیشتر هستند، برخوردار است».

تمایل سیاست‌گذاران آمریکایی به شناسایی اروپا و درک این مسأله که اروپاییان به جامعهٔ سیاسی‌ای تعلق دارند که آمریکا جزو آن است، به آمریکا کمک می‌کرد تا با توسل به عوامل مادی و ابزاری به سوی یک سیستم چندجانبه در اروپا حرکت کند. ضعف شناسایی آسیا و باور به این‌که کشورهای آسیایی به یک جامعه سیاسی پست‌تر و متفاوت تعلق دارند، منجر به این شد که آمریکا دوجانبه‌گرایی در آسیا را ترجیح دهد.

نتیجه

خاستگاه منطقهٔ آتلانتیک شمالی و منطقه آسیای جنوب‌شرقی، همچنین اشکال نهادی آن‌ها تا حدود زیادی نحوه شکل‌گیری و شکل‌دهی سیاست

جهانی را آشکار می‌کند. در این مقاله ما اقدام به مطالعه همهٔ ابعاد تجربی و تحلیلی این فرایند نکرده‌ایم. برای مثال، ما به بررسی کامل تأثیرات سیاست‌های دولت‌های اروپایی و آسیایی بر سیاست خارجی آمریکا و یا به بررسی رابطهٔ بین شکل نهادی و شکست یا موفقیت اتحادیه‌های خاص نپرداخته‌ایم. به‌علاوه، بخش زیادی از موضوعات ارزشمند تاریخی که بهتر می‌توانست به تبیین ایجاد این مناطق کمک کند و همچنین اختلافات تاریخی که در سطوح شناسایی ایالات متحده آمریکا نقش عمده‌ای ایفا می‌کند را در این جا نیاورده‌ایم.

به‌علاوه، التقاط‌گرایی تحلیلی به خوبی مسأله عدم توافق راجع به شکل‌گیری استدلالات علی و صحنه‌ای را که در آن متغیرها با هم در تعامل هستند، توضیح می‌دهد.

از آن‌جایی‌که عقلانیت ابزاری و هویت، مانند عناصر مادی و اجتماعی در هم تنیده شده‌اند، ضرورتی ندارد که ترکیب خاص این عناصر در شرایط عینی متعدد، یکسان باشد.

در مجموع، این تبیین‌ها به جای این‌که همدیگر را مستثنی سازند، مکمل یکدیگر بوده و به لحاظ تجربی امکان تمایز بین آنها مشکل و در بسیاری از مواقع تفکیک و تمایز این تبیین‌ها از یکدیگر اصلاً امکان ندارد. برای مثال با توجه به پافشاری جدی برای وجود یک جامعهٔ آتلانتیک شمالی و پذیرش سریع این مفهوم توسط سیاست‌گذاران آمریکا، توسل به یک هویت جمعی آتلانتیک شمالی، احتمالاً در وضعیتی که ایجاد یک ترتیبات امنیتی چندجانبه در اروپا به مراتب قابل دسترس‌تر از آسیا بود، یک نقش ابزاری مهمی ایفا

می‌کرد، اعضاء قوه مجریه و متحدان بالقوه آمریکا بعد از تلاش فراوان توانستند افکار عمومی و کنگرهٔ آمریکا را نسبت به وظیفه دشوار تعهد طولانی نسبت به اروپا متقاعد سازند.

ولی نمی‌توان نقش عناصر تصوری و غیرمادی همچون برخورداری از تمدن مشترک غربی، اروپایی، نژاد سفید و فرهنگ‌های دموکراتیک مشترک، را در کنار عوامل مادی انکار نمود، همانند عناصر مادی، عناصر تصوری و غیرمادی مشابه اروپا، در آسیا وجود نداشت و این امر ایجاد یک هویت منطقه‌ای را با مشکل مواجه می‌نمود. با رجوع به تفاوت‌های تمدنی و نژادی در این منطقه این واقعیت کاملاً روشن می‌شود. این امر یعنی وجود تفاوت‌های عمده در عناصر غیرمادی ـ صرف‌نظر از نتایج مادی متأثر از سیستم آنارشی بین‌المللی ـ می‌توانست به طور قانع‌کننده‌ای به تبیین چگونگی و چرائی تعریف منافع و علائق ایالات متحده و شکل‌دهی انتخاب‌های سیاست خارجی این کشور بپردازد.

بنابراین ناتو و سیتو به عنوان موضوعات طبیعی نبودند که در واقعیات مادی جغرافیا منعکس یابند. بازیگران سیاسی این دو پیمان را به خاطر اهداف سیاسی ابزاری دولت‌های عضو (مثلاً تعادل برتری آمریکا در ناتو از طریق کانادا، یا پیوند آمریکا به اروپا بر مبنای روابط طولانی مدت با بریتانیا) و همچنین توسل به هویت‌های مسلم قومی و نژادی (در مناظرات داخلی آمریکا) ایجاد کرده‌اند.

ساختار علی استدلالات التقاطی الزاماً نباید یکسان باشند. چنین استدلالاتی از ترجیح دادن یک سازه تحلیلی بر سازه تحلیلی دیگر و یا یک

جهت‌گیری عملگرایانه بر جهت‌گیری دیگر خودداری می‌کند. به استدلال ما، فرهنگ به عنوان هسته اصلی و کانونی تلقی می‌شود که مشکل عدم قطعیت و ابهام در بازی‌های مربوط به تعاملات استراتژیک را حل می‌کند، فرهنگ به عنوان یک منبع اطلاعات جهت انتقال و دریافت علائم محسوب می‌شود و فرهنگ به عنوان یکی از منابع نمادینی تلقی می‌شود که در منازعات سیاسی داخلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ما در تحلیل خود فراتر از این روش‌های مفید اندیشه دربارهٔ فرهنگ عمل کرده و بر رابطه فرهنگ با فرایندهای سازنده تمرکز کرده‌ایم، بدین معنا که بر نقش فرهنگ در خلق و بازآفرینی هویت‌های جمعی تأکید کرده‌ایم. تئوری‌های خردگرایانه اگرچه به فرهنگ به عنوان یک کانون اصلی و منبع اطلاعات نگاه می‌کنند ولی اهمیت فرایندهای سازنده را نادیده می‌گیرند. بسیاری از شاخه‌های تئوری سازه‌انگارانه نیز متقابلاً دچار اشتباه می‌شوند. این تئوری‌پردازان، نقش فرایندهای سازنده را بالاتر از سایر عناصر علّی تلقی کرده و به آن اولویت می‌بخشند. [ولی] در این نوشته ما شق سوم را در پیش گرفته‌ایم بدین معنا که نگرش التقاطی معتقد به وجود یک رابطه علّی بین فرهنگ و فرایندهای سازنده است و نه آن را بی‌ارتباط با فرایندهای سازنده می‌داند و نه فرایندهای سازنده را بر سایر عناصر علّی ترجیح می‌دهد.

اولویت قائل شدن به تئوری‌پردازی التقاطی به معنای طرد پافشاری بر یکپارچگی تئوری‌پردازی پارادیمی و همچنین بیانگر مباحثات تحلیلی فراوان در رشتهٔ روابط بین‌الملل است. یک سبک جهت‌گیری ناشی از مشکل (Problem – driven) از تحلیل با پیچیدگی فرایندهای سیاسی که در درون

یک بستر خاص رخ می‌دهد، مطابقت دارد و این سبک از تحلیل با این مسأله که به لحاظ نظری چگونه یک تحقیق معین با سایر حوزه‌های علوم سیاسی و به طور کلی با علوم اجتماعی برخورد می‌کند، مطابقت کامل دارد. نکته مهم و اساسی در این‌باره این است که برای توضیح و شرح اختلافات و مشاجرات هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش شناختی، مناظرات نظری می‌توانند مفید واقع شوند. ولی [علاوه بر موارد بالا] شناسایی نابهنجاری‌های تجربی، خلق تبیین‌های تئوریکی و منظم به همراه توجه خاص به تعیین مکانیزم‌های علّی و شیوه‌های چندوجهی که ما را به ورای مرزهای معرفت سوق دهد نیز باید در این خصوص مورد توجه قرار گیرد. یکی از مزایای اساسی رویکرد ناشی از مشکل (Problem – driven) این است که اغلب به دور از مناظرات پارادایماتیک تکراری، گاهاً شاق و ذاتاً ناقص و بی‌نتیجه، به تبیین مسأله می‌پردازد. سبک التقاطی تحلیل در این مرحله از شناخت امتیازات زیادی دارد، به نحوی‌که به ما اجازه نمی‌دهد که به طور قاطع بین انواع مختلف زنجیره‌های علّی تمایز قائل شویم.

سازه‌های فرهنگی هویت ملی آمریکا با تمامی مفاهیمی که ایالات متحده آمریکا آنها را به غیر از مفاهیم مرتبط با تمدن اروپا می‌شناخته است، به مقابله پرداخته است. در درون یک فرهنگ آنگلوساکسون، آسیایی ـ آمریکایی‌ها هرگز به عنوان آمریکایی به رسمیت شناخته نشده‌اند، از این منظر، منطقه پاسیفیک شدیداً متفاوت از منطقهٔ آتلانتیک بوده است. پیوندهای موجود در آتلانتیک، در نهایت ناشی از درک فرض‌هایی مبنی بر وجود علقه‌های فرهنگی فرا تاریخی میان ایالات متحده آمریکا و اروپا بوده است.

در آن سوی این قاره ... خودانگاره فرهنگی یکسان، موجب شده است که منطقهٔ پاسیفیک یک قلمرو بیگانه تلقی شود، ساکنان این سرزمین بیگانه باید مغلوب بوده و تحت سلطه قرار گیرند. چندجانبه‌گرایی در اروپا و دوجانبه‌گرایی در آسیا طبیعتاً متأثر از این سازه از هویت جمعی آمریکا بوده است.

ملاحظهٔ آشکار نقشی که هویت‌های جمعی در سیاست جهانی ایفا می‌کنند، موجب پیشبرد فهم نظری و تجربی ما از روابط بین‌الملل می‌گردد. اهمیت هویت‌های جمعی بدین خاطر است که آن‌ها به تعریف بازیگران از منافع شکل می‌دهند. یک نگرش التقاطی بر این استدلال است که تئوری‌های عقل‌گرا زمانی می‌توانند متقاعدکننده و قابل پذیرش باشند که با نگرش‌های سازنده‌گرایان راجع به اهمیت هنجارها و هویت‌ها، ترکیب شوند. همچنین یک نگرش التقاطی بر این باور است که موفقیت تبیین‌هایی که بر جایگاه قدرت بزرگ و بودن یا نبودن تهدید تمرکز دارند، به توجه به تئوری‌های سازنده‌گرایان راجع به هویت بستگی دارد. برای مثال، در دههٔ ۹۰، تئوری‌های عقل‌گرا بدین توسل به نگرش‌های اساسی سازه‌انگاران راجع به بحث دربارهٔ مزایا و معایب استراتژی «تعهد نسبت به خود» به صورت التقاطی عمل کرده‌اند. از دیدگاه یک لیبرال، استراتژی «تعهد به خود» از این حیث که انعکاسی از انتخاب‌های سیاسی هدفمند است، استراتژی مفید و مناسب تلقی می‌شود. این استراتژی، از طریق کم اهمیت جلوه دادن تهدیدی که از سوی آمریکا علیه دیگران ایجاد می‌شد و همچنین حذف فرایند موازنه‌ای که از سوی دولت‌های ضعیف‌تر علیه آمریکا صورت می‌گرفت،

موجب ادامه هژمونی آمریکا می‌شد. [ولی] در این تبیین‌ها در مورد تمایز بین خود و دیگری کمتر نظریه‌پردازی شده و تأثیرات استراتژی «تعهد به خود» نسبتاً ضعیف باقی مانده است.

از چشم‌انداز یک واقع‌گرا این مسأله که چرا یک دولت قدرتمند تصمیم می‌گیرد که حاکمیت خود را به خاطر ایجاد محدودیت‌های معتبر علیه اعمال یک‌جانبهٔ قدرت به یک واحد بزرگ‌تر واگذار کند، غیرقابل توجیه و لاینحل باقی مانده است، همان اقدامی که آلمان در حمایت از اتحادیه اقتصادی و مالی بدان مبادرت ورزید. استراتژی‌های «تعهد به خود»، بدون تحلیل محتوا و تغییر در هویت‌های جمعی، نمی‌توانند کاملاً درک شوند.

چه یک منطقه‌ای شکل گیرد و چه یک نهاد خاص در یک مکان ایجاد شود، در هر دو صورت، تأثیراتی بر آینده سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی خواهد داشت. در اروپا پذیرش ایتالیا در ناتو، بر این امر تأکید می‌کرد که یک منطقه به راحتی تشکیل نمی‌شود و کاملاً یک مفهوم طبیعی [و جغرافیایی] است و این امر که منطقه یک موضوع طبیعی است به صورت یک سابقه و سنت درآمده بود. امروزه درک این مسأله دشوار است که چگونه منطقه‌ای که به لحاظ جغرافیایی به جامعهٔ آتلانتیک «شمالی» محدود شده بود و هیچ یک از کشورهای مدیترانه‌ای را در خود جای نمی‌داد، می‌تواند در دههٔ ۹۰ به راحتی و به‌طور قابل ملاحظه‌ای گسترش یابد. به هر حال گسترش چشمگیر ناتو، هویت آن را به عنوان یک جامعهٔ جداگانه دچار مشکل کرده است. همچنان‌که «میشل برنر» استدلال می‌کند، با فروپاشی شوروی، زوال کمونیسم، پیشروی لیبرال دموکراسی و گسترش ناتو به سوی شرق، شرکای

آتلانتیک را چگونه می‌توان تشخیص داد؟ چگونه می‌توان به هم پیوستن آن‌ها را ـ چه به عنوان متحدان، چه به عنوان ایجاد روابط دیپلماتیک و چه به عنوان پیوند برادری ـ توجیه کرد؟ «جیمز کارث» در بررسی گسترش فزاینده ناتو به این امر اشاره می‌کند که یکی از قوی‌ترین استدلال‌هایی که به دولت‌های بالتیک اجازهٔ ورود به اتحاد [ناتو] را می‌دهد این است که «این کشورها تجلی گسترش تمدن غربی در شرقی‌ترین نقطه [جهان] هستند».

مناظرات راجع به تعاریف منطقه و نهادهای منطقه‌ای در مورد آسیا نیز وجود دارد و به طور مشابه، این مناظرات متأثر از انتخاب‌هایی بوده است که بعد از جنگ جهانی دوم صورت گرفته است. در سال‌های اخیر آسیای شرقی و آسیای جنوب‌شرقی شروع به ادغام شدن در یکدیگر کرده‌اند و در این خصوص مناظرات و مباحثات ـ همچنان‌که مای اوبا» و «سوسما یامکیج» بدان اشاره داشته‌اند ـ و نیز ابتکارات دیپلماتیک در این منطقه همچون انجمن ملت‌های آسیای جنوب شرقی + ۳، شروع شده‌است. مسأله دیگر این‌که آن‌چه تحت عنوان یک منطقه بزرگ‌تر خوانده می‌شود چندان مشخص و روشن نیست چرا که یک تعریف قابل قبول دربارهٔ منطقه آسیایی اقیانوس آرام وجود ندارد. در واقع هیچ کنوانسیون استانداردی که چنین تعریفی را کرده باشد، وجود ندارد. آسیا ـ پاسیفیک، پاسیفیک آسیایی، آسیای پاسیفیک، آسیا / پاسیفیک، حاشیهٔ پاسیفیک، آسیا و پاسیفیک همگی در تعریف این منطقه به‌کار گرفته می‌شوند. به هر حال تشکیل یک هویت جمعی منطقه‌ای در قالب یک نهاد منطقه‌ای در آسیا آهسته‌تر از اروپا شکل گرفته است. در بررسی تبیین این تفاوت‌ها، بسیاری از تحلیل‌گران به برخی از موانع

شکل‌گیری چندجانبه‌گرایی که به عنوان موانع اصلی در دوران اولیه جنگ سرد عمل می‌کردند، اشاره می‌کنند. از جمله این موانع از دید این تحلیل‌گران عبارت‌اند از تنوع فرهنگی، اقتصادهای ناهمخوان، عدم تقارن در قدرت و خصومت‌های تاریخی. ما نیز عواملی چون فقدان هویت جمعی آسیا ـ پاسیفیک و فقدان تجارب نهادسازی که می‌تواند به مفهومی از جامعه شکل دهد را به عوامل بالا اضافه کرده‌ایم. بدون تردید در نتیجه نفوذ فزایندهٔ گروه‌های آسیایی ـ آمریکایی در فرایند سیاسی آمریکا، در سال‌های اخیر سیاست‌گذاران آمریکایی به‌طور جدی درصدد ایجاد ترتیبات امنیتی چندجانبه در آسیا بوده‌اند. ولی تاکنون در این خصوص اقدامات نظری اندکی در آمریکا صورت گرفته است. ایالات متحده آمریکا، به جای استقبال کامل از چندجانبه‌گرایی و یک هویت آسیایی ـ پاسیفیک مشترک، اقدامات خود را جهت افزایش همکاری‌های منطقه‌ای در بین دولت‌های آسیایی محدود ساخته و به قول سفیر این کشور در کرهٔ جنوبی، سیاستی را در این منطقه تعقیب کرد که از آن به عنوان «دوجانبه‌گرایی غنی‌شده» یاد می‌شود. در حالی‌که مذاکرات زیادی راجع به منافع مشترک آمریکا با سایر دولت‌های آسیا صورت گرفته است، ولی هنوز آمریکا از یک هویت جامعهٔ آسیایی ـ پاسیفیک شبیه یک هویت جامعهٔ آتلانتیک شمالی استقبال نکرده است و وجود چنین جامعه‌ای را در آسیا برای حفظ یک تعهد چندجانبه موردنیاز ندانسته است.

چنان‌که این بررسی پیشنهاد کرد، مفهوم هویت از نظر ایالات متحده آمریکا که تأثیر مستقیمی بر سیاست خارجی این کشور دارد، با سایر عوامل

نیز ترکیب شده است. برای مثال، در سال‌های اخیر مداخله آمریکا در کوزوو و در مقابل، عدم مداخله این کشور در رواندا، هویت آمریکایی را کاملاً زیر سؤال برده است. زمانی که از جورج کنان در مورد مداخلهٔ آمریکا در یوگسلاوی سابق و در مقابل تردید آمریکا نسبت به نسل‌کشی در آفریقا سؤال می‌شود، او در پاسخ اشاره به بار سنگین آمریکا نسبت به جهان می‌کند ولی نتیجه می‌گیرد که «طبیعتاً اروپا یک موضوع دیگری است». جورج کنان بر این استدلال است که باید میلوسوویچ کنار می‌رفت و ما وارد مرحله جدیدی می‌شدیم، چرا که «او ریشه‌های تمدن غربی را که ما جزو آن هستیم، نابود می‌کرد.»

این مسأله که آیا حضور فزایندهٔ جمعیت [در آمریکا] و در نتیجه افزایش قدرت انتخاباتی این جمعیت آسیایی ـ آمریکایی، اسپانیایی ـ آمریکایی و آفریقایی ـ آمریکایی، در آینده مفهوم هویت آمریکایی متمرکز بر اروپا را تغییر خواهد داد و یا این‌که این گروه‌های جمعیتی به صورت «خارجیان همیشگی» باقی خواهند ماند، باید منتظر بود. چنان‌که ما در این مقاله استدلال کردیم، به هر حال پاسخ به این سؤال احتمالاً تأثیری اساسی بر آیندهٔ روابط خارجی آمریکا خواهد گذاشت.

تحول در توز[illegible]
روابط [illegible]رت[illegible]

کوان‌شنگ [illegible] احم[illegible]انشیری*

یکی از تحولات نمادین و در عین حال مهم در دورهٔ پس از جنگ سرد از اوایل دههٔ ۹۰، و به ویژه از سال ۲۰۰۰ به بعد، این است که برای اشاره به قدرت‌های بزرگ و روابط میان آن‌ها از واژه‌هایی نظیر شرکا، متحدان، رقبا و حریفان استفاده می‌شود. برای مثال بیل کلینتون، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، در دیدار خود در سال ۱۹۹۸ از چین از این کشور به عنوان یک شریک استراتژیک نام برد. این بحث در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰ و به ویژه بعد از این که بوش، نامزد جمهوری‌خواه، جمهوری

---

۱. این مقاله ترجمه‌ای است از:

Quansheng Zhao, "The shift in power Distribution and the change of Major Power Relations", The Journal of Strategic Studies, Vol. 24, No.4 (December 2001), PP.49-78.

* دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل، مدرس دانشگاه تهران و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی موسسه تهران.

خلق چین را یک رقیب و نه یک شریک دانست تشدید شد. کالین پاول، وزیر امور خارجهٔ آمریکا، نیز در ژانویه ۲۰۰۱ اعلام کرد که چین یک رقیب بالقوهٔ منطقه‌ای و در عین حال یک شریک تجاری است که مایل به همکاری در حوزه‌هایی است که منافع استراتژیک‌مان هم‌پوشانی و تداخل دارند. پاول سپس در مارس ۲۰۰۱ این اظهارات خود را کم اهمیت جلوه داد و اشاره کرد که ما در جست‌وجوی یک واژه برای توصیف این روابط پیچیده نیستیم بلکه می‌پذیریم که روابط آمریکا و چین پیچیده است. از سوی دیگر، زبیگنیو برژینسکی، مشاور سابق امنیت ملی آمریکا، چین را نه دشمن آمریکا و نه شریک استراتژیک این کشور دانست. در حالی که باید به محتوا و جوهرهٔ روابط توجه بیشتری داشت، دولت‌ها ترجیح می‌دهند در روابط خود با سایر دولت‌ها از اصطلاحاتی خاص استفاده کنند و تحول این واژه‌ها و اصطلاحات نمایانگر در تغییر اولویت‌های سیاست نسبت به قدرت دیگری است.

روابط بین‌المللی شرق آسیا عمدتاً از شکل‌گیری دوبارهٔ روابط قدرت در منطقه از آغاز دورهٔ پس از جنگ سرد تأثیر پذیرفته است. پایان جنگ سرد در اواخر دههٔ ۸۰، و به ویژه پس از فروپاشی امپراتوری شوروی، شکل‌بندی روابط قدرت‌های بزرگ در منطقه آسیا ـ پاسفیک را تغییر داده است. ناظران مسائل چین ساختار جدید جهانی را به شکل رویارویی یک ابرقدرت با سایر قدرت‌های نیرومند توصیف می‌کنند. مایکل‌گرین استدلال می‌کند که ساختار بین‌المللی یک ساختار تک‌قطبی است که در برابر آن قدرت‌های چندگانه‌ای نظیر اتحادیهٔ اروپا، روسیه، جمهوری‌خلق‌چین و ژاپن وجود دارند. این ساختار جدید جایگزین مثلث استراتژیک پکن ـ مسکو ـ واشنگتن، که در

دهۀ ۷۰ و بخش اعظم دهۀ ۸۰ حاکم بود، شده است. این مطالعه عمدتاً بر تحلیل روابط قدرت‌های بزرگ در آسیای جنوب شرقی از جمله چین، ژاپن، آمریکا و روسیه تمرکز خواهد کرد. هم‌چنین، به نقش‌ها و اقدامات بازیگران کوچک و متوسط نظیر دو کره، تایوان و دولت‌های عضو اتحادیۀ آسه‌آن نیز مختصراً اشاره خواهد شد.

A Two Ups and Two Down's Reconfiguration

شکل‌بندی مجدد روابط قدرت: دو کشور برتر و دو کشور فروتر

در دورۀ پس از جنگ سرد، در وضعیت قدرت تغییرات شگرفی ایجاد شده است. این تغییرات نظم جدیدی را در روابط قدرت‌های بزرگ منطقه حاکم کرده و روابط دوجانبۀ میان چین، ژاپن، روسیه و آمریکا را بازتعریف نموده است. من این شکل‌بندی جدید را صعود دو قدرت و افول دو قدرت دیگر[1] می‌نامم که از اوایل دهۀ ۹۰، ظاهر شده است. اصطلاح دو قدرت برتر به ظهور آمریکا و چین ارتباط دارد. ظهور آمریکا، به عنوان تنها ابرقدرت، به این کشور نقش مسلطی در تمام ابعاد سیاسی، استراتژیک، اقتصادی، تکنولوژیکی و فرهنگی امور جهانی داده است. کاهش رشد اقتصادی آمریکا در سال ۲۰۰۱ نیز احتمالاً به فروپاشی بزرگ یا رکودی مشابه رکود دهۀ ۳۰ منجر نخواهد شد. بنابراین، آمریکا موقعیت خود به عنوان تنها ابرقدرت را در آینده قابل پیش‌بینی حفظ خواهد کرد.

چین نیز، عملکرد اقتصادی قابل توجهی داشته است. از سال ۱۹۷۸، که

---

1. Two Ups and Two Downs.

چین اصلاحات و سیاست اقتصادی درهای باز را آغاز کرد، نرخ‌های بالای رشد در این کشور حفظ شد (حتی با کاهش نرخ رشد اقتصادی از ۱۲ـ۱۱ درصد به ۸ـ۷ درصد از ۱۹۹۸) و از بحران اقتصادی آسیا در سال ۸ـ۱۹۹۷ نیز در امان ماند. این توسعه اقتصادی نفوذ چین در امور جهانی و منطقه‌ای را افزایش بسیاری داده است.

اصطلاح دو قدرت فروتر به روسیه و ژاپن اشاره دارد. با فروپاشی و تجزیهٔ اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دههٔ ۹۰، روسیه در تمام جنبه‌ها مشکلاتی را تجربه کرده است و تا به دست آوردن موقعیت و نفوذ قبلی خود در منطقه راهی طولانی دارد. ماهیت افول و کاهش قدرت ژاپن کاملاً متفاوت است و برحسب شرایط صرفاً اقتصادی بیشتر معلول رکود اقتصادی مستمر این کشور است تا بحران مالی بزرگی که در کره و آسیای جنوب شرقی رخ داد.

چهار جدول زیر، پویایی‌های قدرت‌های برتر و فروتر را نشان می‌دهد. با توجه به آشکار بودن افت اقتصادی روسیه و از آن‌جا که اطلاعات و داده‌های مربوط به روسیه متناقض است، این جداول بر چین، ژاپن و آمریکا تمرکز می‌کند.

با نگاهی به اطلاعات مربوط به تولید ناخالص داخلی (GDP)، در حالی که آمریکا رشد یکنواخت و ثابتی را حفظ کرده است، فاصلهٔ چین با آمریکا و ژاپن به طور قابل توجهی کاسته شده و شکاف میان ژاپن و آمریکا افزایش یافته است (جدول شمارهٔ ۱). در سال ۱۹۸۹، تولید ناخالص داخلی چین کمی بیش از ۸ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکاست، در حالی که در همین سال تولید ناخالص داخلی ژاپن ۵۵ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکاست. ده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۹۹، تولید ناخالص داخلی چین از

۸ درصد به ۱۱ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا و ۲۳ درصد تولید ناخالص داخلی ژاپن افزایش یافته است. سطح تولید ناخالص داخلی ژاپن نسبت به آمریکا نیز از ۵۵ درصد در سال ۱۹۸۹ به ۴۴ درصد در سال ۱۹۹۸ و با جهشی دوباره به ۵۰ درصد در سال ۱۹۹۹ افزایش یافته است.

جدول شمارهٔ ۱

مقایسهٔ تولید ناخالص داخلی آمریکا، چین، ژاپن (۹۹ـ۱۹۸۹)[۱]

(برحسب میلیارددلار)

سال	آمریکا	چین	ژاپن
۱۹۸۹	۵۴۳۸/۷	۴۴۹/۱	۲۸۹۷/۳
۱۹۹۰	۵۷۴۳/۸	۳۸۷/۸	۲۹۹۶/۲
۱۹۹۱	۵۶۱۶/۷	۴۰۶/۱	۳۴/۱۳/۹
۱۹۹۲	۶۲۴۴/۴	۴۸۳/۰	۳۷۲۵/۵
۱۹۹۳	۶۵۵۸/۱	۶۰۱/۱	۴۲۹۲/۸
۱۹۹۴	۶۹۴۷	۵۴۰/۹	۴۷۰۰/۳
۱۹۹۵	۷۲۶۹/۶	۶۹۷/۷	۵۱۴۴/۱
۱۹۹۶	۶۶۶۱/۶	۸۱۵/۴	۴۵۹۱/۲
۱۹۹۷	۸۱۱۰/۹	۹۰۱/۵	۴۱۸۷/۶
۱۹۹۸	۸۵۱۱	۹۶۱	۳۷۸۲/۷

۱. آژانس برنامه‌ریزی ژاپن (۱۹۹۸) ص ۷ـ۳۷٤، واحد اطلاعات اکونومیست، لندن، (۱۹۹۹ـ۱۹۹۸)، گزارش سالانه بانک جهانی ۱۹۹۹.

۱۹۹۹	۸۷۰۸/۹	۹۹۶/۳	۴۳۹۵/۱

با مقایسه تجارت کلی در طی همان دوره نیز روندهای مشابهی مشاهده می‌شود. شکاف چین با سطوح تجارت کلی آمریکا و ژاپن از ۷ برابر و ۴ برابر در سال ۱۹۹۸ به ۵ برابر و ۲ برابر در سال ۱۹۹۸ کاهش یافته است. در همان حال، سطح تجارت کلی ژاپن نسبت به آمریکا از ۶۰ درصد در ۱۹۹۸ به حدود ۴۰ درصد در سال ۱۹۹۸ کاسته شده است.

جدول شمارهٔ ۲

مقایسهٔ تجارت کلی آمریکا، چین و ژاپن (۹۸ـ۱۹۸۸) (برحسب میلیارد دلار)[۱]

سال	آمریکا	چین	ژاپن
۱۹۸۸	۷۸/۹	۱۰۲/۳	۴۵۲/۳
۱۹۸۹	۸۵۶/۷	۱۱۱/۷	۴۸۳/۷
۱۹۹۰	۹۱۰/۶	۱۱۵/۴	۵۲۳/۶
۱۹۹۱	۹۳۰/۱	۱۳۵/۷	۵۵۲/۲
۱۹۹۲	۱۰۰۲/۱	۱۶۵/۵	۵۷۳/۲
۱۹۹۳	۱۰۶۸/۲	۱۹۴/۱	۶۰۳/۹
۱۹۹۴	۱۲۰۱/۸	۲۳۶/۷	۶۷۲/۳
۱۹۹۵	۱۳۵۵/۶	۲۷۷/۹	۷۷۹/۲
۱۹۹۶	۱۴۴۷/۱	۲۹۰/۱	۷۶۰/۱
۹۹۷	۱۵۵۵/۳	۳۲۵	۷۵۹/۵

۱. کتاب سال آمارهای تجارت بین‌المللی، Vol II، سازمان ملل (۱۹۹۷)، واحد اطلاعات اکونومیست، لندن، 4Q (۱۹۹۹و ۱۹۹۸).

۱۹۹۸	۱۵۹۲/۱	۳۱۷/۷	۶۲۵/۷

آمریکا هم‌چنین از اواخر دهۀ ۸۰ تا اواخر دهۀ ۹۰ موقعیت خود به عنوان دریافت‌کنندۀ بیشترین سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، را حفظ کرده است (جدول شمارۀ ۳). این امر به پیشرفت اقتصادی این کشور کمک نموده است. آمریکا در میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی رشد یکنواختی داشته است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آمریکا در سال ۱۹۸۸ از ۵۸/۶ میلیارد دلار به ۷۰/۸ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۷ افزایش یافته است. چین و ژاپن طی این دهه مسیرهای متفاوتی را پشت‌سر گذاشته‌اند. سطح سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در هر دو کشور، در سال ۱۹۸۸، ۳/۲ میلیارد دلار بود. ۹ سال بعد یعنی در سال ۱۹۹۷، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در چین به ۴۵/۳ میلیارد دلار یعنی ۱۵ برابر میزان اولیه رسید، در حالی که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در ژاپن به ۵/۴ میلیارد دلار افزایش یافت. اگرچه می‌توان این‌گونه استدلال کرد که ژاپن و چین برحسب نیاز به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مسیرهای متفاوتی از رشد اقتصادی را دنبال کرده‌اند، با وجود این، چین و آمریکا در این عرصه روند رو به رشدی داشته‌اند.

جدول شمارۀ ۳

مقایسۀ سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آمریکا، چین و ژاپن (۱۹۹۷ـ۱۹۹۸)[1]

(برحسب میلیارد دلار)

سال	آمریکا	چین	ژاپن
۱۹۸۸	۵۸/۶	۳/۲	۳/۲

۱. آژانس برنامه‌ریزی اقتصادی، ژاپن (۱۹۹۸)، ص ۳۵۹ و ۳۱۴، OECD کتاب سال ۱۹۹۷ درباره آمارهای سرمایه‌گذاری خارجی، ص ۳۳۰ و ۱۷۷، واحد اطلاعات اکونومیست، لندن Q4 (۱۹۹۸).

سال	آمریکا	چین	ژاپن
۱۹۸۹	۶۹	۳/۴	۲/۹
۱۹۹۰	۴۸/۴	۳/۵	۲/۸
۱۹۹۱	۲۲/۸	۴/۴	۴/۳
۱۹۹۲	۱۸/۹	۱۱	۴/۱
۱۹۹۳	۴۳/۵	۲۷/۵	۳/۱
۱۹۹۴	۴۹/۹	۳۳/۸	۴/۲
۱۹۹۵	۶۰/۸	۳۷/۵	۳/۳
۱۹۹۶	۷۹/۹	۴۲/۴	۳/۲
۱۹۹۷	۷۰/۸	۴۵/۳	۵/۴

جدول شمارهٔ ۴

مقایسهٔ سرانهٔ تولید ناخالص داخلی (۸۹ـ۱۹۸۸)[۱]

(برحسب دلار آمریکا)

سال	آمریکا	چین	ژاپن
۱۹۸۸	۲۰/۶۰۶	۳۶۴	۸۴۳/۲۳
۱۹۸۹	۲۱/۹۸۹	۴۰۱	۲۳/۵۵۰
۱۹۹۰	۲۲/۹۸۳	۳۴۲	۲۴/۲۷۳
۱۹۹۱	۲۳/۴۲۱	۳۵۴	۲۷/۵۵۷
۱۹۹۲	۲۴/۴۵۰	۴۱۵	۲۹/۹۷۹
۱۹۹۳	۲۵/۴۰۶	۵۰۸	۳۴/۴۴۹

---

۱. آژانس برنامه‌ریزی اقتصادی ژاپن (۱۹۹۸)، ص ۸۱ـ۳۷۸، واحد اطلاعات اکونومیست، لندن، 4Q (۱۹۹۹، ۱۹۹۸)

سال	آمریکا	چین	ژاپن
۱۹۹۴	۲۶/۶۵۸	۴۲۷	۳۷/۶۳۲
۱۹۹۵	۲۷/۶۳۶	۵۸۴	۴۱/۹۷۵
۱۹۹۶	۲۸/۸۶۳	۶۷۰	۳۶/۵۲۱
۱۹۹۷	۳۰/۲۶۳	۷۳۳	۳۳/۲۳۱
۱۹۹۸	۳۱/۴۸۸	۷۷۳	۲۹/۹۰۰

به هر حال،وقتی ما این ساختار قدرت (دو قدرت برتر و دو قدرت فروتر) را در دورهٔ پس از جنگ سرد تحلیل می‌کنیم، باید ۳ نکته را به خاطر داشته باشیم:

اول این که موقعیت چین عمدتاً بازتابی از روندهای عمومی مثبت است اما با بررسی دقیق‌تر موقعیت چین بسیار شکننده‌تر است. مشکلات داخلی گسترده‌ای نظیر شرکت‌های دولتی، اختلافات مناطق ساحلی و مناطق داخلی، همراه با فساد شدید، ممکن است نه تنها روند توسعه چین را کند سازد بلکه، در صورتی که پکن کنترل خود در حرکت در مسیر تغییر را از دست بدهد، می‌تواند به هرج و مرج داخلی در این کشور منجر شود.

دوم این که همه‌چیز در شرایطی نسبی است. ژاپن، با وجود افت اقتصادی کماکان دومین اقتصاد بزرگ دنیا را دارد. به علاوه، بر اساس سرانهٔ تولید ناخالص داخلی، چین با فاصلهٔ زیادی بعد از آمریکا و ژاپن قرار می‌گیرد (جدول شمارهٔ ۴): سرانهٔ تولید ناخالص داخلی چین، در سال ۱۹۹۸،

۷۷۳ دلار بود، که در مقایسه با ۲۹،۹۰۰ دلار سرانهٔ تولید ناخالص داخلی ژاپن و ۳۱،۴۸۸ دلار سرانهٔ تولید ناخالص داخلی آمریکا، درمی‌یابیم که چین هنوز کشوری در حال توسعه است.

سوم این که افت ژاپن عمدتاً در شرایط اقتصادی منعکس می‌شود، برخلاف افت کلی اقتصادی، سیاسی استراتژیک و تکنولوژیکی ـ فرهنگی روسیه، پس از فروپاشی شوروی. ژاپن، باوجود رکود اقتصادی مستمر خود، از بحران‌های مالی عمده‌ای که کره و آسیای جنوب شرقی را در ۹۸ـ۱۹۹۷ احاطه کرد در امان مانده است .به علاوه، از پایان دههٔ ۹۰، بعضی شاخص‌ها حکایت از آغاز روند بهبودی اقتصادی ژاپن دارند، به گونه‌ای که تولید ناخالص داخلی ژاپن از ۳۷۸۲/۷ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۸ به ۴۳۹۵/۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ افزایش یافته است. در عین حال، بعضی از کارشناسان نسبت به بهبود واقعی اقتصاد ژاپن محتاط بوده و دورنمای تاریکی را در این زمینه ترسیم می‌کنند. وزیر اقتصاد ژاپن، تاروآسو[1]، در آوریل ۲۰۰۱، با تصویر چشم‌اندازی تاریک، نشان داد که بهبود اقتصادی ژاپن به این زودی حاصل نمی‌شود. زیرا بازده صنعتی و سرمایه‌گذاری در این کشور بدتر شده و اقتصاد در حال ضعیف شدن است.

از سوی دیگر، باید اذعان کرد که ژاپن کماکان دومین اقتصاد بزرگ دنیاست و بعضی از تحلیل‌گران حدس می‌زنند که در ژاپن انقلاب اقتصادی بی‌سابقه‌ای رخ‌داده است و این کشور دوباره اوج خواهدگرفت. این خوش‌بینی با انتخاب جونیچیرو کویزومی، به عنوان رئیس حزب دموکراتیک

---

1. Taroaso

لیبرال (LDP) و نخست‌وزیر ژاپن، در آوریل ۲۰۰۱ تقویت شد. او متعهد شد برای معکوس کردن روند رو به تنزل ژاپن دست به اصلاحات جدی اقتصادی و سیاسی بزند.

بنابراین، پویایی قدرت‌های برتر و فروتر نسبی است و تنها انعکاس و بازتاب دههٔ گذشته، یعنی اوایل دههٔ ۹۰ تا زمان حاضر، است. در حال حاضر، به دشواری می‌توان گفت که روندهای فعلی تا کی ادامه خواهند داشت و هر کشور، قطعاً، برحسب توسعه خود، روندهای روبه بالا و رو به پایینی را تجربه خواهدکرد. ممکن است کشورهایی که در حال حاضر در وضعیت بهتری هستند با روندی رو به پایین مواجه شوند و نیز ممکن است کشورهای ضعیف جهشی دوباره را آغاز کنند. با وجود این، ساختار دو قدرت برتر و دو قدرت فروتر توزیع قدرت در منطقه را شدیداً تحت تأثیر قرارداده و به عاملی اساسی در بازتعریف روابط قدرت‌های بزرگ در آسیای جنوب شرقی در راستای خطوط شرکا، متحدان، حریفان و رقیبان تبدیل شده است. اثر این تحول می‌تواند با رجوع به عوامل اقتصادی، سیاسی و استراتژیک تحلیل شود.

وابستگی متقابل اقتصادی میان قدرت‌های بزرگ

در بعد اقتصادی، رقابت و همکاری دو شیوهٔ مسلط رفتار در میان قدرت‌های بزرگ است و روابط بین‌المللی آسیای شرقی از این حیث مستثنی نیست. عنصر مهمی، که روابط بین‌الملل در دروهٔ پس از جنگ سرد را توصیف می‌کند، جهانی شدن یا وابستگی متقابل اقتصادی است. تحول در توزیع

قدرت، و به ویژه افزایش قدرت چین، سبب تأکید زیادی بر هم‌گرایی اقتصادی میان آمریکا، چین و ژاپن شده است. براساس جدول شمارهٔ ۵، هریک از این سه کشور، دو کشور دیگر را در فهرست بالاترین شرکای تجاری خود دارد. ژاپن و آمریکا شرکای تجاری اول و دوم چین (به استثنای هنگ‌کنگ) بوده‌اند و این دو کشور ۳۳/۸ درصد از مجموع تجارت چین را به خود اختصاص داده‌اند. آمریکا و چین نیز بزرگ‌ترین شرکای تجاری ژاپن هستند و ۳۶/۳ درصد از مجموع تجارت این کشور را در اختیار دارند. بیشترین فعالیت تجاری آمریکا با شرکای خود در نفتا (کانادا، شریک اول تجاری، و مکزیک، شریک سوم تجاری آمریکا، که در مجموع ۳۱ درصد از تجارت آمریکا را به خود اختصاص داده‌اند.) است. ژاپن و چین نیز شرکای تجاری دوم و چهارم آمریکا هستند و با هم ۱۶/۷ درصد از تجارت آمریکا را در اختیار دارند. نکته قابل توجه این که این آمار تجارت آمریکا با هنگ‌کنگ را شامل نمی‌شود که در این صورت ارقام مربوط به تجارت آمریکا و چین افزایش می‌یابد.

جدول شمارهٔ ۵

بالاترین شرکای تجاری چین، ژاپن و آمریکا (۱۹۹۷)[1]

(برحسب درصد)

---

1. Source: Pirection of Trade Statistics Yearbook (IMF 1998)
ژاپن ۲۰۰۰: یک مقایسه بین‌المللی، مرکز Keizai Koho (انستیتو ژاپن برای امور اجتماعی و اقتصادی، ۱۵ دسامبر ۱۹۹۹) ص ٦٠

	چین	ژاپن (۱۹۹۸)	آمریکا
۱	(۱۸/۷) ژاپن	(۲۷/۷) آمریکا	(۲۰/۹) کانادا
	چین	**ژاپن (۱۹۹۸)**	**آمریکا**
۲	(۱۵/۶) هنگ‌کنگ	(۸/۶) چین	(۱۱/۹) ژاپن
۳	(۱۵/۱) آمریکا	(۵/۴) تایوان	(۱۰/۱) مکزیک
۴	(۷/۴) کره (Rok)	(۴/۵) آلمان	(۴/۸) چین
۵	(۶/۱) تایوان	(۴/۱) کره (Rok)	(۴/۴) بریتانیا
۶	(۳/۹) آلمان	(۳/۴) هنگ‌کنگ	(۴/۳) آلمان
۷	(۲/۷) سنگاپور	(۳/۱) استرالیا	(۳/۳) تایوان
۸	(۱/۹) روسیه	(۳/۱) بریتانیا	(۳/۱) کره (Rok)

وابستگی متقابل اقتصادی گسترده به این معناست که هر رابطهٔ دوجانبه در مثلث روابط چین ـ ژاپن ـ آمریکا باید به عنوان عنصری اساسی در منافع ملی این کشورها در نظر گرفته شود. برای مثال، آمریکا برای مدت طولانی حفظ ثبات و رفاه در این منطقه را به عنوان اولویت بالا در استراتژی جهانی خود موردتوجه قرار می‌داده است. روابط ژاپن و چین، دو کشور قدرتمند منطقه، برای منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا اساسی هستند.

به همین صورت، چین و ژاپن نیز برای روابط دوجانبه‌شان، به نسبت رابطه با آمریکا، اهمیتی ثانوی قائل هستند. بر این اساس ژاپن مبنای سیاست خارجی خود را، که مبتنی‌بر اتحاد با آمریکاست، تغییر نخواهد داد.

از سوی دیگر، ژاپن نقش پل بین چین و غرب را بازی کرده است. برای مثال، ژاپن اولین کشور صنعتی بود که در سال ۱۹۹۰ تحریم‌های اقتصادی

تحمیل شده بر چین به دنبال حادثه میدان تین‌ان‌من را لغو کرد. هم‌چنین ژاپن اولین کشور صنعتی بود که در جولای ۱۹۹۹ با ورود چین به سازمان تجارت جهانی موافقت نمود. آشکارا، ژاپن کماکان نقش مهمی را در ادغام چین در نظام اقتصادی جهانی بر عهده خواهد داشت. به علاوه، به دلیل مجاورت تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی ژاپن با چین، توسعه و ثبات در چین منافع اساسی ژاپن را دربر دارد. کابوس بزرگ ژاپن بروز هرج و مرج داخلی در چین است که ثبات و رفاه منطقه را برهم خواهد زد. بنابراین، ادامهٔ همکارای و روابط ثبات‌ساز با چین و، به ویژه تداوم برنامه کمک توسعهٔ رسمی (ODA) برای کمک به نوسازی چین و تحول تدریجی این کشور به یک جامعه بازتر و دموکراتیک‌تر به نفع ژاپن است.

با وجود این، حزب حاکم دموکراتیک لیبرال ژاپن، به علت نگرانی از افزایش هزینه‌های نظامی چین و عملیات دریایی این کشور در نزدیکی آب‌های سرزمینی ژاپن، در پی آن است که در برنامهٔ کمک خود به چین بازنگری کند.

بنابراین، برنامه کمک رسمی ژاپن به چین احتمالاً طی سال‌های آینده کاهش خواهدیافت. به علاوه، با تغییر نسل در ژاپن، سیاستمداران جوان‌تر درمورد تجاوز گذشتهٔ این کشور به چین و سایر نقاط آسیا کمتر احساس تقصیر و گناه می‌کنند. در همین حال، ملی‌گرایی ژاپنی در حال ظهور است. با وجود این، به‌رغم این که ژاپن از رفتار خود در زمان جنگ شناخت مناسبی ندارد، در حال حاضر احساسات ناسیونالیستی این کشور نسبت به زمان جنگ جهانی دوم بسیار متفاوت است. این تغییر نشان دهندهٔ غرور ژاپن

به سبب کسب موفقیت پس از جنگ و تمایل این کشور برای ایفای نقشی بزرگ‌تر در جامعه بین‌المللی است.

سیاست خارجی چین نیز طی دهه‌های گذشته برحسب نگرانی‌های آنی تغییر کرده است. برای درک اهمیت فرایند نوسازی اقتصادی در چین، باید به چگونگی تغییر در اولویت‌های سیاست خارجی این کشور با تغییر رهبری‌اش توجه کنیم. در زمان مائو و Zhou Elai، نگرانی عمدهٔ پکن موقعیت استراتژیک چین در درون مثلث واشنگتن - مسکو - پکن بود. نگرانی‌های اصلی چین و هم‌چنین ژاپن و آمریکا چگونگی ایجاد تعادل در برابر تهدید شوروی بود. کیفیت برخورد با مسألهٔ تایوان نیز برای مشروعیت رژیم پکن اهمیتی اساسی داشت. در دورهٔ دنگ شیائوپینگ، سیاست خارجی چین عمدتاً بر نوسازی متمرکز شد. بنابراین، در این دوره، آمریکا، ژاپن و اتحادیهٔ اروپا از دید چین به عنوان عرضه‌کنندگان اصلی سرمایه، بازار و تکنولوژی پیشرفته مطرح بودند. از این رو، همکاری اقتصادی با آمریکا و ژاپن برای چین از اهمیتی اساسی برخوردار شد. تجارت و سرمایه‌گذاری چین با آمریکا و ژاپن افزایش یافت و ژاپن به بزرگ‌ترین اعطاکنندهٔ کمک به چین در قالب برنامه کمک و توسعه (ODA) بدل شد.

اگرچه جدول شمارهٔ ۵ اطلاعات مربوط به روسیه را شامل نمی‌شود، اما آشکار است که این کشور نیز به طور فزاینده‌ای در نظام اقتصاد جهانی ادغام شده است. پایان جنگ سرد مانع عمدهٔ روابط دوجانبه میان روسیه با جهان

غرب و چین در تمام حوزه ها را از میان برداشته است. به علاوه، تلاش روسیه برای اجرای اصلاحات اقتصادی با محوریت بازار وابستگی این کشور به بازار جهانی و قدرت‌های بزرگ اقتصادی نظیر اتحادیهٔ اروپا، آمریکا، ژاپن و چین را بیشتر کرده است. در حالی که آمریکا و ژاپن تعاملات تجاری نسبتاً کمی با روسیه دارند، چین به طور قابل‌توجهی روابط اقتصادی خود با روسیه را افزایش داده است.

گروه‌ها و چرخه‌های تجاری غربی، با توجه به افزایش قدرت اقتصادی و جمعیت بسیار زیاد چین، این کشور را آخرین بازار بکر و دست‌نخورده می‌دانند. صرف‌نظر از تحقق یا عدم تحقق رؤیاهای کسب سود، این حقیقت، که چین به یک شریک تجاری بزرگ و مقصد عمدهٔ سرمایه‌گذاری خارجی ارتقا یافته، سیاست خارجی آمریکا نسبت به پکن را تحت‌تأثیر قرارداده است.

درخواست جامعهٔ تجاری آمریکا، در ایجاد روابط تجاری عادی با چین در سال ۲۰۰۰ و هم‌چنین تشویق ورود چین به سازمان تجارت جهانی، دو مثال عمده از منافع اقتصادی آمریکا نسبت به چین است. به علاوه، عده‌ای معتقدند که نوسازی اقتصادی چین به ایجاد و گسترش طبقهٔ متوسط، پیدایی جامعهٔ مدنی و تسریع فرایند ایجاد دموکراسی در این کشور کمک خواهد کرد. این ملاحظات سیاسی و اقتصادی مبنای سیاست درگیری تعهدآمیز دولت کلینتون نسبت به چین شد.

به طور خلاصه، از بعد اقتصادی بیشتر می‌توان وضعیت برنده ـ برنده (win-win) را مشاهده کرد تا یک بازی با حاصل جمع صفر که در حوزه‌های استراتژیک و امنیتی منعکس می‌شود. در این حوزه، بحث داغ

تهدید چین در دولت بوش پسر تحولی در سیاست خارجی آمریکا نسبت به چین ایجاد کرده است.

پیچیدگی علائق استراتژیک

برحسب دورنمای امنیتی، مکتب قدیمی واقع‌گرایی (بازی با حاصل جمع صفر یعنی اگر شما ببرید من می‌بازم و برعکس) کماکان باقی‌مانده است. بنابراین، به دنبال تحولات پس از جنگ سرد در منطقهٔ آسیا پاسفیک می‌توان استدلالاتی را شنید که اگر نفوذ آمریکا رو به کاهش گذارد چین ممکن است این خط قدرت را پرکند. علائق استراتژیک قدرت‌های بزرگ می‌تواند در جهات متضادی پیش رود و به تقسیم قطبی جهان به دشمنان در برابر متحدان، همانند دوران جنگ سرد، منجر شود. در عین حال می‌توانیم علائق هم‌پوشی را در مسائل متعددی ببینیم. شکل‌بندی جدید قدرت‌های بزرگ در منطقه اثر مهمی بر علائق استراتژیک داشته است. به طور کلی آمریکا و ژاپن اتحاد خود را به عنوان نقطه محوری سیاست‌های آسیایی خویش می‌نگرند. اشغال ژاپن توسط آمریکا در سال ۱۹۴۵ آغاز چنین روندی بود که با معاهده امنیتی آمریکا ـ ژاپن در سال ۱۹۵۲ تثبیت شد. کنیچی ایتو، استاد ژاپنی روابط بین‌الملل، روابط معاصر آمریکا و ژاپن را به ۶ مرحله تقسیم می‌کند:

۱ـ روابط اولیهٔ دوستانه (۱۹۰۵ـ۱۸۳۵)؛

۲ـ مواجهه و منازعه (۱۹۴۱ـ۱۹۰۵)؛

۳ـ دورهٔ جنگ (۱۹۴۵ـ۱۹۴۱)؛

۴ـ دورهٔ اشغال (۱۹۵۱ـ۱۹۴۵)؛

۵ـ اتحاد جنگ سرد (۱۹۹۶ـ۱۹۵۱)؛

۶ـ اتحاد پس از جنگ سرد (۱۹۹۷ تا زمان حاضر).

روابط آمریکا و ژاپن نمونه‌ای آشکار از نوعی روابط دوجانبه است که دو طرف از رقبایی سرسخت به متحدانی نزدیک تغییر شکل یافته‌اند.

با این حال، امکان حاکم شدن روندهای معکوسی نیز وجود دارد. یعنی حتی زمانی که کشورهایی در اتحاد با یکدیگر هستند، ممکن است مسائل و مشکلاتی بروز کند که به سوءتفاهم میان آن‌ها منجر شود.

به عنوان مثال، قضایای هتک ناموس انجام شده توسط سربازان آمریکایی در اوکیناوا در اواخر دهۀ ۹۰، اعتراض شدیدی را در ژاپن برانگیخت. هم‌چنین میان آمریکا و ژاپن درمورد تفکر استراتژیک اختلافاتی وجود دارد. به عنوان مثال، می‌توان به واکنش ژاپن در قبال درخواست آمریکا برای همکاری بیشتر در سیستم‌های دفاع موشکی اشاره کرد. ژاپنی‌های مخالف این اقدام با استناد به ماده ۹، معروف به بند صلح، به نقض قانون اساسی ژاپن اشاره می‌کنند و، در عین حال، نسبت به انعکاس منفی چنین اقدامی در روسیه و چین نگران هستند.

یوئیچی فوناباشی، روزنامه نگار معروف چینی، در کتاب خود تحت عنوان Alliance: A drift می‌نویسد که اگرچه روابط آمریکا و ژاپن گسترش یافته و تعمیق شده است، اما اساس و بنیان سیاسی و اجتماعی این روابط دوجانبه شکننده است. در حالی که هر دو کشور پیوندهای نزدیک با یکدیگر را حفظ می‌کنند، هر یک نسبت به نزدیک شدن کشور دیگر به پکن نگران است. دیدار بیل کلینتون در سال ۱۹۹۸ از چین باعث نگرانی ژاپن از تغییر

سیاست آمریکا نسبت به ژاپن شد.

با ورود جورج بوش در ژانویه ۲۰۰۱ به کاخ‌سفید، این روند نیز در حال تغییر است. در گذشته نزدیک نیز بعضی از رهبران آمریکا نگرانی خود را از افزایش قدرت چین ابراز داشته بودند. از دید آن‌ها، این امر ممکن است ژاپن را به بی‌طرفی وا دارد و این کشور را از اتحاد آمریکا ـ ژاپن، که اساس سیاست خارجی آمریکا در آسیا بوده است، خارج سازد. با به قدرت رسیدن بوش، شاهد تغییر آشکاری در اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا، با تأکید بر روابط خود با متحدانش به ویژه ژاپن، هستیم. ریچارد آرمیتاژ، یکی از از منتقدان اصلی سیاست خارجی آمریکا در دوره کلینتون که خواستار توجه بیشتری به اتحاد آمریکا و ژاپن بود، در دولت بوش به سمت معاون وزیر امور خارجه منصوب شده است.

در حقیقت، همکاری آمریکا و ژاپن آن‌قدر نزدیک بوده است که اگر یک طرف سرفه کند دیگری مریض می‌شود. برای مثال، دو کشور از یک سیستم رمزی اطلاعات مشترک برخوردار هستند. آمریکا و ژاپن، به دنبال حادثهٔ هینن[1] در آوریل ۲۰۰۱ که ارتش چین تجهیزات فوق سری آمریکایی EP-3 را مورد بازرسی قرارداد، میلیون‌ها دلار برای تغییر این سیستم ارتباطی هزینه کرده‌اند.

نمونهٔ دیگر پیروی ژاپن از رهبری آمریکا ملاقات بحث‌برانگیز رئیس‌جمهور تایوان لی‌تنگ‌هیو[2] در ۱۹۹۵، با هدف حضور در مراسم تجدید دیدار فارغ‌التحصیلان در دانشگاه کورنل[3]، است. به دنبال تدارک گسترده

1. Hainan
2. Lee tenq Hui
3. Cornell

برای دیدار لی از ژاپن، وی به عنوان فارغ‌التحصیل سابق دانشگاه توکیو در مراسم مشابهی در ژاپن شرکت کرد. متعاقب آن، چین اخطاری جدی علیه این اقدام صادر نمود. هم‌چنین در آوریل ۲۰۰۱ لی، رئیس‌جمهور تایوان، ویزایی برای سفر به ژاپن جهت انجام جراحی قلب در بیمارستانی در اوکایاما دریافت کرد. در همان حال، آمریکا نیز ویزایی برای «لی تنگ هیو» صادر نمود که نشان‌دهندهٔ هماهنگی نزدیک آمریکا و ژاپن است.

سیاست آمریکا در مورد چین ستیزه‌جویانه‌تر بوده است. بوش دستگاه سیاست امنیتی خارجی و داخلی خود را به تعدادی از متفکران واقع‌گرا مجهز کرده است. که، نسبت به پکن، شدت و سختگیری بیشتر و، نسبت به تایوان، حمایت و جانبداری بیشتری دارند. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، که چالمرز جانسون او را جنگجوی قدیمی جنگ سرد نامیده است، تلاش می‌کند چین را در وضعیت اتحاد شوروی سابق، در دورهٔ جنگ سرد، قرار دهد.

سرعت و شدت افزایش قدرت چین، همراه با افزایش احساسات ملی‌گرایی در میان مردم چین، رهبری سیاست خارجی این کشور را جسورانه‌تر و حساس‌تر کرده است. این تحول جدید باعث پیچیده‌تر شدن محاسبات استراتژیک واشنگتن و توکیو شده است. از یک سو، این تحول می‌تواند به عنوان حرکتی طبیعی برای هر قدرت رو به رشدی مدنظر قرارگیرد. در این دیدگاه، چین، تا جایی که ثبات و رفاه منطقه را به خطر نمی‌اندازد، می‌تواند نفوذ بیشتری بر امور بین‌الملل داشته باشد. از سوی دیگر، ناسیونالیسم در حال ظهور چین نیز فشار بیشتری را بر رهبری فعلی

چین وارد می‌کند تا مسائل حاکمیتی نظیر تایوان را حل و فصل کرده و برای جبران میراث‌های منفی تاریخی، نظیر تجاوز ژاپن در زمان جنگ جهانی دوم، تلاش کند.

به علاوه، با افول نفوذ روسیه در منطقه، علائق استراتژیک چین عمدتاً بر آمریکا و ژاپن متمرکز بوده است. دربارهٔ روابط چین با آمریکا و ژاپن، مسألهٔ تایوان از جایگاه و اهمیتی ویژه برخوردار است. پکن آمریکا را مانعی بزرگ در راه اتحاد دوباره با تایوان می‌داند. این مسأله، از لحاظ تاریخی، به دورهٔ جنگ داخلی چین (۴۹ـ۱۹۴۶)، حمایت آمریکا از جیان کای‌شک و امضای پیمان دفاعی دوجانبهٔ آمریکا و تایوان بعد از جنگ کره در اوایل دههٔ ۵۰ باز می‌گردد. در اواخر دههٔ ۶۰ و اوایل دههٔ ۷۰ پکن و واشنگتن، به دلیل نگرانی مشترک در برابر تهدید شوروی سابق، به عادی‌سازی روابط روی آوردند. ملاقات تاریخی ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، در سال ۱۹۷۲ از چین به از سرگیری روابط دو کشور منجر شد، اگرچه دو کشور، ۷ سال بعد یعنی در سال ۱۹۷۹، فرایند عادی‌سازی روابط خود را تکمیل کردند.

به هر حال، واشنگتن رسماً پکن را به رسمیت شناخت و روابط رسمی خود با تایوان را متوقف کرد. اما هنوز دو مسأله وجود دارد که پکن آن را مداخلهٔ توجیه‌ناپذیر در امور داخلی خود تلقی می‌کند. از یک سو، آمریکا با وجود اعلامیهٔ شانگهای، مورخ ۱۶ اگوست ۱۹۸۲، که تصریح می‌کند آمریکا باید فروش تسلیحات به تایوان را هم به لحاظ کمی و به لحاظ کیفی کاهش دهد، کماکان به فروش تسلیحات به تایوان ادامه می‌دهد. به عنوان مثال، دولت بوش در آوریل ۲۰۰۱ تصمیم به فروش مقادیر زیادی سلاح‌های

پیشرفته به تایوان گرفت. مسألهٔ دیگر تصویب لایحهٔ روابط تایوان در ۱۹۷۹ در کنگرهٔ آمریکاست. براساس این لایحه، آمریکا روابط خود با تایوان را به روابط اقتصادی و فرهنگی غیررسمی محدود می‌کرد و از سوی دیگر، به حل مسالمت‌آمیز منازعهٔ تنگهٔ تایوان متعهد می‌شد. چین این دو اقدام را به عنوان مداخله در امور داخلی خود تلقی کرده است.

نشانه‌هایی نیز دلالت دارند که چین آمریکا را به عنوان مانعی در راه افزایش موقعیت و قدرت خود در نظر می‌گیرد. تصویب لایحه افزایش امنیت تایوان[1] در مجلس نمایندگان آمریکا و اظهارات بوش، مبنی بر دفاع نظامی از تایوان در صورت حملهٔ چین، باعث افزایش حساسیت چین نسبت به مداخلهٔ آمریکا شده است. نگرانی عمیق چین این است که تسلیح تایوان از سوی آمریکا به استقلال نهایی این کشور منجر شود. بنابراین، شورای دولتی جمهوری خلق چین، طی گزارشی رسمی در فوریه ۲۰۰۰، سیاست این کشور در قبال تایوان را اعلام نمود:

«اگر چرخهٔ حوادث و اتفاقات با هر نامی به جدایی تایوان از چین منجر شود یا اگر تایوان مورد تجاوز و اشغال هر دولت خارجی قرار گیرد یا اگر حاکمان تایوان برای مدتی طولانی از حل و فصل مسالمت‌آمیز مسألهٔ تایوان از طریق مذاکرات امتناع کنند، حکومت چین تمام اقدامات ممکن را برای حمایت از حاکمیت و تمامیت ارضی چین و تحقق بخشیدن به هدف اصلی تجدید اتحاد به انجام خواهد رساند.»

این نقل قول نشان می‌دهد که چین یک وضعیت دیگر، یعنی تعویق

---

1. Taiwan Security Enhancement Act

نامحدود مذاکرات از سوی تایوان، را به شرایطی که به کاربرد نیروی نظامی علیه تایوان منجر می‌شود اضافه کرده است. ترس پکن با شکست حزب کومین تانگ (KMT)، که طرفدار اتحاد با چین بود، در انتخابات مارس ۲۰۰۰ تشدید شد. در طی رقابت‌های انتخاباتی چن شوی ـ بیان[1]، نامزد حزب پیروز ترقی‌خواه دموکراتیک (DPP) طی بیاناتی با اتحاد تایوان با چین و تشکیل یک کشور ـ دو نظام مخالفت کرد. هرچند وی بعد از انتخابات، بیانات آشتی‌جویانه‌ای نسبت به چین اظهارداشت اما هیچ پیشرفتی در روابط دو کشور حاصل نشده است.

همچنین حمایت آمریکا از محکومیت چین در گزارش حقوق‌بشر سازمان ملل، تصویب قطع‌نامه‌ای در کنگرهٔ آمریکا علیه پذیرش بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ توسط چین و اظهارات ون هولی، یک تبعهٔ آمریکا و تایوان (که جاسوس چین بود و به دزدی اطلاعات سری هسته‌ای مبادرت می‌کرد)، همه حکایت از رویگردانی آمریکا از شریک استراتژیک خود، یعنی چین، دارد. احساسات فزایندهٔ ناسیونالیستی در چین باعث شده تا این سؤال مطرح شود که چرا رفتار غیردوستانه باید با همکاری دوستانه پاسخ داده شود. بنابراین، عده‌ای از ناظران مسائل چین ادعا می‌کنند که رفتار با چین، به عنوان یک رقیب و دشمن، نوعی پیشگویی خود تحقق‌یابنده است که اعمال و رفتار چین را واقعاً به این جهت سوق داده و روابط دوجانبه را تیره‌تر می‌کند.

در ضمن، مسأله تایوان نیز کماکان به عنوان مشکلی در روابط چین و ژاپن باقی مانده است.نگرانی اصلی پکن از دستورالعمل امنیتی جدیدی است

---

1. Chen Shui-bian

که با معاهده امنیتی ژاپن ـ آمریکا در ۱۹۹۷ اعلام شد. نگرانی چین به ویژه در مورد بخش مربوط به «چارچوبی برای همکاری دفاعی آمریکا ـ ژاپن» است و این که آیا این دستورالعمل مناطق و نواحی اطراف تایوان را هم دربر می‌گیرد یا خیر.

مسائل دیگری نیز بین چین و ژاپن وجود دارند. از جملهٔ این مسائل اختلاف ارضی در مورد مجموعه‌ای از جزایر بین تایوان و اوکیناوا، که به چینی Diaoya و به ژاپنی Senkaka گفته می‌شود، و خیزش بالقوهٔ نظامیگری ژاپن که یادآور خاطرات گذشتهٔ تجاوز ژاپن به چین است. آمریکا در این اختلافات ارضی بین ژاپن و چین نقش مهمی داشته است. واقعیت تاریخی این است که وقتی آمریکا در سال ۱۹۷۱ اوکیناوا را به ژاپن بازگرداند این جزایر نیز به ژاپن الحاق شدند.

ادعای اصلی چین این است که این جزایر بخشی از سرزمین چین بوده‌اند و باید به این کشور بازگردانده شوند. دنگ شیائوپینگ برای این مسأله دو راه‌حل پیشنهاد کرده است: راه اول این که این مسأله به بعد موکول شود تا نسل‌های آینده آن را حل و فصل کنند و راه دوم این که چین و ژاپن منابع طبیعی جزایر را به طور مشترک توسعه دهند و اختلاف حاکمیتی را در آینده فیصله دهند.

با وجود بحث‌های مربوط به افزایش قدرت چین و تهدید بالقوه این کشور برای امور بین‌المللی و منطقه‌ای، اکثر ناظران مسائل چین معتقدند که این کشور فاقد چنین قابلیت نظامی و استراتژیکی است. اندرو ناتان و رابرت روس، حتی قابلیت‌های دفاعی آمریکا را صرفاً یک سنگر خالی

(Empty Fortress) مــی‌نامنــد، Zhuge Liang یکــی از بــزرگ‌تــرین استراتژیست‌های چینی در دورهٔ پادشاهی‌های دو هزار سال قبل، این اصطلاح را برای توصیف افزایش سوء برداشت دشمن از تـوان طـرف مقابـل مطـرح می‌کند؛ بدین معنا که می‌پندارد او ضعیف است و از درگیری نظامی اجتنـاب می‌کند.

این خط فکری به خوبی منعکس کنندهٔ واقعیت است. اگر آمار مربوط بـه هزینه‌های دفاعی قدرت‌های بزرگ را مقایسـه کنـیم، چـین بـا فاصـله نسـبتاً زیادی بعد از سایر قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرد. آمریکا، بـیش از ۲۷ برابـر چین و ۶ برابر میزان سرمایه‌گذاری ژاپن در هزینه‌ها و مخارج نظـامی، بـرای امور نظامی و دفاعی هزینه می‌کند. البته باید توجه داشت که ارقام ارائه شـده توسط چین لزوماً قابل اعتماد نیستند. حتی با افزایش ۲ یـا ۳ برابـری آمـار و ارقام رسمی چین، هزینه‌های نظامی چین به طـور قابـل تـوجهی پـایین‌تـر از آمریکا و ژاپن است.

البته چین در مارس ۲۰۰۱ اعلام کرد که تصمیم بـه افـزایش هزینـه‌هـای دفاعی خود تا ۱۷/۷ درصد در سال گرفتـه اسـت. در هـر صـورت، آخـرین گزارش رسمی دفاعی چین ادعا می‌کند که بودجهٔ دفاعی این کشور ۵ درصـد بودجهٔ دفاعی آمریکا، ۳۰ درصد بودجـهٔ دفـاعی ژاپـن و ۴۰ درصـد بودجـهٔ دفاعی بریتانیاست.

پکن و توکیو، هم‌چنین، توجه زیادی به سایر بازیگران کلیدی در منطقـه، نظیر روسیه و دو کره، دارند. برای مثال، از یک سو پکن بـرای همکـاری بـا آمریکا حداکثر تلاش خود را کرده است، و از سـوی دیگـر، خـود را، بـرای

رویارویی با چالش استراتژیک ناشی از دستورالعمل جدید معاهدهٔ امنیتی آمریکا ـ ژاپن و نیز بحث‌های مربوط به نمایش دفاع موشکی (TMD) در شرق آسیا، آماده کرده است. برای ایجاد تعادل در این محیط خصمانه، چین از چهار استراتژی در سیاست خارجی پیروی کرده است:

۱ـ چین همکاری با روسیه و سایر جمهوری‌های شوروی سابق را نه تنها در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی بلکه در مسائل امنیتی نیز افزایش داده است.

۲ـ پکن علائق خود را، برای حفظ نفوذ مهم و اساسی بر پیونگ یانگ، نشان داده است، به گونه‌ای که چین برحسب مانورهای سیاسی و استراتژیک اهرم‌های قوی‌تری را در شبه جزیرهٔ کره در اختیار خواهد داشت.

۳ـ چین به سمت بهبود روابط با همسایگان خود در آسیای جنوب شرقی، یعنی کشورهای عضو آسه‌آن، حرکت کرده است.

۴ـ چین تلاش‌هایش را برای ایجاد همکاری در آسیای شرقی افزایش داده، همان‌گونه که در حوزه‌های اقتصادی و تکنولوژی Forum چین ـ ژاپن ـ کره را تأسیس کرده است. هم‌چنین در سال ۱۹۹۹ East Asian Vision Group برای مطالعهٔ شیوه‌های ادغام کشورهای آسیای شرقی به یک منطقه نظیر سایر گروه‌بندی‌های منطقه‌ای مثل اتحادیهٔ اروپا و نفتا تأسیس شد. با توجه به ماهیت پیچیدهٔ روابط سیاسی در منطقه، یک پیشنهاد گروه، حل و فصل مسائل اقتصادی ـ فرهنگی بوده است. ایدهٔ دیگر، تمرکز بر مسائل اعتمادسازی امنیتی است.

روسیه نیز در روابط بین‌المللی آسیای شرقی یک بازیگر بزرگ است.

پکن برای آوردن مسکو به جانب خود سخت تلاش کرده است. روسیه هم مایل به حفظ حمایت چین در مسألهٔ گسترش ناتو به شرق، بمباران کوزوو و وضعیت چچن است.

در این شرایط، که دو قدرت به سمت پیوندهای نزدیک با یکدیگر حرکت می‌کنند، مهم‌ترین تحول تمایل روسیه به کمک به چین برای نوسازی نیروهای نظامی‌اش است. در اکتبر ۱۹۹۹ وزرای دفاع دو کشور موافقت‌نامه‌ای دفاعی امضا کردند که بر مبنای آن ۲۰۰۰ تکنیسین روسی در مؤسسات تحقیقات نظامی چین استخدام شدند تا در زمینهٔ سیستم‌های پیشرفتهٔ دفاعی نظیر تکنولوژی لیزری، موشک‌های کروز، زیردریایی‌های هسته‌ای و تسلیحات فضایی کار کنند. در اوایل سال ۲۰۰۰ نیز چین دو ناوشکن روسی، به ارزش ۸۰۰ میلیون دلار برای هر ناوشکن، خریداری نمود.

در ضمن، نگرانی‌های ژاپن دربارهٔ اتحاد شوروی سابق در طی دورهٔ جنگ سرد، تا حد زیادی کاهش یافته است. توجه ژاپن، در حال حاضر، معطوف به قدرت نظامی بالقوهٔ چین و مسائل شبه جزیرهٔ کره است. توکیو، بهبود روابط با مسکو را در دستور کار خود دارد. می‌توان گفت که علائق و نگرانی‌های امنیتی ژاپن دربارهٔ روسیه تقریباً به طور کامل حذف شده است.

دو کره دو بازیگر دیگر مهم منطقه هستند. شبه‌جزیرهٔ کره می‌تواند به عنوان نمونهٔ خوبی از منافع هم‌پوشی قدرت‌های بزرگ، یعنی چین، ژاپن، روسیه و آمریکا، دیده شود. برای مثال، چین کلید منافع امنیتی آمریکا و ژاپن را در دست دارد. در حقیقت، کمک مثبت چین به صلح و ثبات در منطقه را

می‌توان از نقش این کشور در گفت‌وگوهای چهار جانبه در شبه‌جزیرهٔ کره دریافت. در ۱۹۹۵ کرهٔ جنوبی پیشنهاد کرد با هدف دست‌یابی به یک توافق صلح جدید، برای ترک مخاصمه و پایان دادن به دهه‌های طولانی جنگ کره کنفرانس صلحی با حضور آمریکا، چین، کرهٔ شمالی و کرهٔ جنوبی برپا شود. در ابتدا پیونگ‌یانگ خواستار مشارکت چین نبود. نهایتاً، بعد از مذاکرات طولانی با آمریکا و کرهٔ جنوبی در نیویورک در جولای ۱۹۹۷، کرهٔ شمالی با کنفرانس چهارجانبه موافقت کرد. اولین گفت‌وگوی مقدماتی در ۵ اوت ۱۹۹۷ در نیویورک انجام شد. بعد از چند دور مذاکرات، گفت‌وگوها در ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۷، حتی بدون دست‌یابی به دستور کار کنفرانسی که باید در جنوا برگزار می‌شد پایان یافت.

مانع اصلی، اصرار کرهٔ شمالی به بحث و موافقت شرکت‌کنندگان با خروج ۳۷ هزار نیروی آمریکایی از کرهٔ جنوبی بود.

ژاپن و روسیه در گفت‌وگوهای چهارجانبه حضور نداشتند اما هر دو کشور مایل بودند در هرگونه مذاکراتی نقش فعالی ایفا کنند. در جولای ۱۹۹۷، وزیر خارجه روسیه، یوگنی پریماکف، از سئول دیدار کرد و دو کشور بیانیهٔ مشترکی در مورد شبه‌جزیرهٔ کره صادر کردند. روسیه خواستار طرح مسألهٔ کره در یک کنفرانس بین‌المللی شد. یک ماه بعد، ژاپن نیز مذاکرات خود با کرهٔ شمالی درمورد عادی‌سازی روابط دیپلماتیک را از سر گرفت. اگرچه گفت‌وگوی چهارجانبه، و حتی دور جدید ملاقات‌ها در جنوا در تابستان ۱۹۹۹، نتایج ملموس و عینی به همراه نداشته، اما نقش سازندهٔ چین به طور گسترده‌ای به رسمیت شناخته شده است.

همان‌گونه که پیش‌تر بحث شد، نگرانی‌های استراتژیک پکن، واشنگتن و توکیو دربارهٔ منطقه متفاوت است. به دنبال نگرانی‌هایی که از آزمایش‌های موشکی کرهٔ شمالی در مردم ژاپن ایجاد شده است، پارلمان ژاپن در سال ۱۹۹۹ در معاهدهٔ امنیتی آمریکا و ژاپن بازنگری کرد. مهم‌ترین تحول، اعلامیهٔ توکیو است. ژاپن در این اعلامیه خبر داد که در توسعهٔ سیستم دفاع موشکی بالستیک آمریکا، موسوم به نمایش دفاع موشکی (TMD) مشارکت خواهد کرد. اگرچه پس از ملاقات دائه جونگ و کیم‌یونگ ایل، در ژوئن ۲۰۰۰، تنش در شبه‌جزیرهٔ کره کاهش یافته است اما برنامهٔ دفاع موشکی هنوز ادامه دارد. به علاوه سیاست‌های دولت بوش، حرکت به سوی مصالحهٔ واشنگتن و پیونگ‌یانگ ممکن است کند و یا حتی معکوس شود. این تحول باعث هراس چین شده است که نه تنها از اتحاد جدید آمریکا ـ ژاپن برای مهار چین می‌ترسد بلکه از دخالت این اتحاد در بحران احتمالی آینده تنگه تایوان نیز هراس دارد. اجازه دهید اکنون از منظر سیاسی به این مسائل نگاه کنیم.

پویایی بازی‌های سیاسی

با بررسی تحول در توزیع قدرت و تأثیر آن بر روابط بین‌الملل در آسیای شرقی، می‌توان بازی‌های سیاسی مداوم را در میان قدرت‌های بزرگ ملاحظه کرد. اجازه دهید ابتدا روابط چین و ژاپن را بررسی کنیم که از سال ۱۹۷۲، یعنی زمانی که دو کشور روابط خود را عادی کردند، فراز و فرودهایی داشته است. در بخش اعظم دههٔ ۹۰، روابط چین و ژاپن بدتر شده و این امر بر امور منطقه‌ای و جهانی در دورهٔ پس از جنگ سرد آثار مهمی داشته است. به

دنبال سفر جیانگ زمین در نوامبر ۱۹۹۸ به ژاپن و دیدار کیزوآبوچی، نخست‌وزیر ژاپن، در جولای ۱۹۹۹ از چین، دو طرف برای بهبود روابط تلاش کرده‌اند.

افول روابط چین و ژاپن از اواخر دهۀ ۸۰ شروع شد و با برکناری هویائوبانگ[1] دبیرکل حزب کمونیست چین تشدید شد.

حذف هو ناشی از سیاست داخلی چین بود اما عوامل دیگری هم در این امر دخالت داشت. از جملهٔ این عوامل برخورد بسیار شخصی وی با رهبران ژاپنی بود به دنبال حادثهٔ میدان تین‌ان‌من در ۱۹۸۹، ژاپن نیز با پیروی از غرب تحریم‌های اقتصادی را بر چین تحمیل کرد.

متأسفانه، درک واقعی دوجانبه میان دو کشور وجود ندارد. اگرچه ملاقات‌های دولتی هرساله انجام می‌شود، بحث عمیق و تعامل چندلایه میان دو کشور وجود ندارد. هیچ‌کدام، درک روشنی از ماهیت جهت‌گیری سیاست داخلی و خارجی دولت دیگر ندارد. پکن ممکن است سؤالاتی داشته باشد. سؤالاتی نظیر این که آیا ژاپن به مسیر یک ملت صلح‌طلب و دموکرات گام گذاشته است یا دوباره به نظامیگری روی خواهدآورد. تصویری که ژاپن از چین دارد نیز از یک کشور دوست و به لحاظ اقتصادی موفق تا یک تهدید نظامی در نوسان است.

سیاست چین نسبت به ژاپن نیز در دورهٔ پس از دنگ شیائوپینگ، عمدتاً از خطوط قبلی سیاست‌های مائو و دنگ پیروی کرده است. در عین حال، تغییر در اولویت‌های سیاست نیز مشهود بوده است. در حالی که مسألهٔ تایوان

---

1. Hu Yaobang

و همکاری اقتصادی، در کانون روابط چین و ژاپن باقی می‌ماند، فشار چین بر ژاپن درمورد رفتار زمان جنگ ژاپن و قابلیت آن برای نظامیگری دوباره تقویت شده است. به نظر می‌رسد که تاریخ زمان جنگ عاملی اساسی در سیاست چین نسبت به ژاپن بوده است.

هر یک از دو کشور، برای بهبود رابطه با دیگری، باید با مطالعهٔ تاریخ معاصر کشور دیگر به بینش عمیق‌تری در مورد ماهیت سیاست و جامعه آن کشور دست یابد. توکیو باید کماکان درس‌هایی از رفتار زمان جنگ خود بیاموزد، زیرا همیشه گروه کوچکی در ژاپن وجود داشته است که تجربهٔ تاریخی خود را نادیده گرفته و یا آن را انکار می‌کند.

در همان حال، چین نیز باید بپذیرد که اکثریت زیادی از مردم ژاپن خواستار تکرار اشتباهات گذشته نیستند. ژاپن به یک جامعهٔ دموکراتیک تبدیل شده که برای ترویج محیطی صلح‌آمیز در منطقهٔ آسیا ـ پاسفیک تلاش می‌کند. پکن، برای تضمین همکاری بلندمدت و صلح‌آمیز بین دو کشور، باید از متخصصان ژاپنی در تنظیم سیاست خود نسبت به توکیو استفاده کند. ارتقای درک دوجانبه باید جایگاهی مرکزی در تعاملات دوجانبه بیابد و تبادلات آموزشی گسترده‌تر شده و نهادینه گردد.

در بعد سیاسی نیز یک مسألهٔ عمده اختلاف‌نظر درباره مسائل مربوط به حقوق بشر است که ژاپن در این مورد جانب واشنگتن را می‌گیرد. مسألهٔ حقوق‌بشر به طور فزاینده‌ای در سیاست خارجی آمریکا نسبت به چین اولویتی بالا یافته است. اولویت مرکزی سیاست خارجی چین از انقلاب زمان مائو به نوسازی و توسعهٔ زمان دنگ شیائوپینگ تغییر یافته است. امروزه

ملاحظات سیاسی، نظیر انقلاب یا سوسیالیسم، از اهمیت کمتری برخوردار است. با این جهت‌گیری‌های متضاد در اولویت‌های سیاست خارجی، مواجهۀ چین و آمریکا دربارۀ مسائل مربوط به دموکراسی و حقوق‌بشر ادامه خواهد داشت.

تحول مهم دیگر دربارۀ مسألۀ حقوق بشر، محیط در حال تغییر بین‌المللی است. با پایان جنگ سرد در اواخر دهۀ ۸۰ سیاست خارجی آمریکا از مهار کمونیسم بر عوامل دیگری متمرکز شده است. برای مثال، ساموئل هانتینگتون به اختلاف تمدن‌ها و فرهنگ‌ها توجه بیشتری کرده است. او در کتاب خود تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها» استدلال می‌کند که منازعات آینده در جامعۀ بین‌المللی عمدتاً مواجهۀ غرب با تمدن‌های غیرغربی خواهد بود. او از کنفوسیونیسم و اسلام به عنوان دو تمدن مهم غیرغربی نام می‌برد.

با وجود بحث‌انگیز بودن ایدۀ برخورد تمدن‌ها، این ایده عنصری اساسی در مطالعۀ روابط بین‌الملل در دورۀ معاصر بوده است. تأکید بر اختلافات غرب و تمدن‌های غیرغربی، به منبع نزاعی دربارۀ با فرایند ایجاد دموکراسی در چین و مسألۀ حقوق بشر در این کشور تبدیل شده است.

وقتی به مسألۀ حقوق بشر در روابط قدرت‌های بزرگ نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که سیاست واشنگتن نسبت به چین ترکیبی از ملاحظات استراتژیک، منافع اقتصادی و عناصر ایدئولوژیکی نظیر مسائل حقوق‌بشر است. در یک جامعۀ تکثرگرا نظیر ایالات‌متحدۀ آمریکا در زمینۀ سیاست خارجی طیفی از اولویت‌ها در بخش‌های متفاوت جامعه وجود دارد. شخصیت‌های بانفوذ در کنگرۀ آمریکا، سازمان‌های غیرحکومتی حقوق‌بشر،

جمعیت‌های مذهبی و ... حقوق بشر را به عنوان اولویتی بالا در سیاست خارجی آمریکا در نظر می‌گیرند، در حالی که کاخ‌سفید و وزارت امورخارجهٔ آمریکا سیاست خارجی آمریکا را، عمدتاً، از دورنمای منافع ملی، ملاحظات امنیتی و علائق اقتصادی ارزیابی می‌کنند.

چند تحول مهم دیگر از آغاز دههٔ ۹۰ سیاست واشنگتن نسبت به چین را بیشتر به سمت ملاحظات استراتژیک و اقتصادی سوق داده است. بحران موشکی تنگهٔ تایوان در سال ۱۹۹۶، که به دنبال دیدار غیررسمی رئیس‌جمهور تایوان لی‌تنگ هیو در سال ۱۹۹۵ از آمریکا ایجاد شد، اولین بحران دورهٔ پس از جنگ سرد را در روابط آمریکا و چین ایجاد کرد. این بحران ضرورت اجتناب هر دو کشور از مواجهه و رویارویی نظامی بالقوه را نشان داد. بحران دوم در روابط دوجانبهٔ آمریکا و چین بمباران اتفاقی ساختمان سفارت چین در بلگراد به وسیلهٔ ناتو و آمریکا در سال ۱۹۹۱ بود که به تظاهرات گسترده‌ای در چند شهر چین علیه آمریکا انجامید. سومین بحران نیز سقوط هواپیمای آمریکایی نزدیک جزیره هینن در آوریل ۲۰۰۱ بود که به سردی روابط دو کشور منجر شد.

افزون بر مواجههٔ مستقیم آمریکا و چین، مسائل مربوط به توسعهٔ سلاح‌های هسته‌ای کرهٔ شمالی، بحران اقتصادی در آسیای جنوب شرقی و افزایش تنش میان هند و پاکستان نیز، همه، مستلزم همکاری و هماهنگی مؤثر این دو کشور قدرتمند است.

بنابراین، حقوق‌بشر همیشه یک اولویت بالا در سیاست خارجی آمریکا نبوده است. نظام موسوم به قدرت بزرگ (Big Power) در منطقهٔ آسیا ـ

پاسفیک به دنبال ملاقات سران چین و آمریکا در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ ایجاد شد. این نظام می‌تواند در برخورد با بحران، هم در روابط دوجانبه و هم در روابط چندجانبه، در بلندمدت به مکانیسم مؤثری تبدیل شود.

هم‌چنین، چین، با اصلاحات اساسی اقتصادی، نظام اجتماعی و سیاسی خود را به یک نظام تکثرگراتر تبدیل کرده است. چین با تصویب کنوانسیون حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در فوریه ۲۰۰۱ این پیشرفت را تقویت کرد. البته این تصویب با تعیین شرط‌هایی درمورد امکان حق اعتصاب کارگران و تشکیل اتحادیه‌های کارگری همراه بوده است.

اما تمام این تحولات به این معنی نیست که آمریکا در روابط آتی خود با چین لزوماً موضع سخت‌گیرانه‌ای نسبت به مسائل حقوق‌بشر اتخاذ نخواهد کرد. فشار داخلی گروه‌های ذی‌نفوذ و قانونگذاران، کماکان، نیروی قدرتمندی در آمریکا باقی ماند، می‌توان انتظار داشت که واشنگتن کماکان مسائل حقوق‌بشر را در مورد چین مطرح کند. باید به این نکته اشاره کرد که سیاست حقوق‌بشر متناوباً به تشدید و یا کاهش کنترل‌های اجتماعی منجر شده است. اگر تحولات منفی در پکن (همانند میدان تین‌ان‌من) وجود داشته باشد، آمریکا احتمالاً دربارهٔ حقوق‌بشر فشار بیشتری بر چین وارد خواهد کرد.

در ضمن، چین از موضع خود در قبال حقوق‌بشر دفاع می‌کند و، با توسل به منشور سازمان ملل و به ویژه اعلامیهٔ «غیرقابل قبول بودن مداخله در امور داخلی دولت‌ها»، از فشار آمریکا بر چین انتقاد می‌کند. چین استدلال می‌کند که منشور سازمان ملل، حاکمیت را به مسألهٔ حقوق بشر نیز گسترش می‌دهد. از جمله در بندی که اشاره می‌کند: «هر دولت از حقی همیشگی برای انتخاب نظام‌های

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بدون دخالت دولت دیگری» برخوردار است. حمایت از حقوق‌بشر تنها زمانی یک مسألهٔ بین‌المللی می‌شود که دولتی معاهده‌ای را که امضا کرده است نقض کند یا به نقض گسترده و وسیع حقوق‌بشر مبادرت کند و یا صلح و امنیت کشورهای همسایه را به خطر اندازد. در نبود این شرایط، حقوق‌بشر از دیدگاه چین در زمرهٔ مسائل داخلی است.

از سوی دیگر، چین تحت شرایطی مشخص امتیازاتی را در مورد مسأله حقوق‌بشر داده است. معمولاً مطابق با سطوح فشار خارجی، اولویت حقوق‌بشر در سیاست آمریکا نسبت به چین و بحث بین‌المللی درمورد شرایط حقوق‌بشر، چین مبادرت به اعطای امتیازاتی کرده است. با این حال، این امتیازات نشان‌دهندهٔ تغییرات یکپارچه‌ای در نظام سیاسی چین نیست و بازداشت ناراضیان هم‌چنان ادامه دارد. خلاصه این که دموکراسی و حقوق‌بشر هنوز مسائل داخلی محسوب می‌شوند، اما با ادغام هر چه بیشتر چین در اقتصاد جهانی و امور بین‌المللی، هنجارهای رفتار داخلی چین، از جمله دربارهٔ مسألهٔ حقوق بشر، از عوامل خارجی بیشتر متأثر می‌شود.

ترس عمدهٔ چین از اتحاد آمریکا و ژاپن علیه این کشور است. این کشورها باید بدانند که ترس چین از اتحاد قدرت‌های خارجی بدون علت نیست و آن‌ها باید در این زمینه حساس باشند تا تلاش‌هایشان نتیجهٔ معکوس ندهد.

نتیجه‌گیری

پویایی Zups, Zdowns تحولی عمده در توزیع قدرت در منطقه آسیا -

پاسفیک را نشان می‌دهد. تحولات اخیر نشان داده‌اند که تغییر در توزیع قدرت، به شکل‌بندی جدید روابط قدرت خواهد انجامید. با این حال نکات زیر شایستهٔ ملاحظه و بررسی بیشتر هستند:

اول این که تحول در توزیع قدرت ممکن است با تغییر برداشت‌های قدرت‌های بزرگ سایر عوامل کلیدی در روابط بین‌الملل، نظیر ملاحظات ایدئولوژیک، را تحت تأثیر قرار دهد. برای مثال، ژاپن از پایان جنگ جهانی دوم، هم‌پیمان آمریکا بوده است، اما زمانی که موقعیت ژاپن در دههٔ ۸۰ به سطحی رسید که می‌توانست جایگزین آمریکا و ابرقدرت بعدی باشد، تغییر عمده‌ای در برداشت نسبت به ژاپن، از یک دوست به یک رقیب، حاصل شد. در این دوره، بحث در مورد کتاب «جنگ آینده با ژاپن» کاملاً عادی بود. این بحث، از زمانی که در دهه ۹۰ ژاپن با رکود مواجه شد، تقریباً به طور کامل ناپدیدشد. بنابراین، نقش ژاپن در اتحاد دوباره مورد تأکید قرار گرفته است. در این حال چین به عنوان یک رقیب و تهدید مطرح شده و کتاب «جنگ آینده با چین» عنوان پرتیراژترین کتاب را یافته است.

در این‌جا این سؤال را می‌توان مطرح کرد که اختلافات ایدئولوژیک واقعاً تا چه میزان در روابط بین‌الملل نقش دارد؟ هیچ‌کس منکر این نیست که اختلاف ایدئولوژیک عامل مهمی است، اما کسی نمی‌تواند تبیین کند که چرا در حالی که چین استراتژی توسعهٔ بازار محور را پذیرفته با برخورد خصمانه‌تر مواجه است. چین حتی در گزارش‌های مربوط به حقوق‌بشر نیز پیشرفت‌های مهمی داشته است. به هرحال، تعدادی از ناظران خارجی نمی‌توانند عمق این تغییر را به طور کامل درک کنند. بنابراین چین با

محکومیت بیشتری مواجه و به عنوان یک تهدید نامیده شده است. یک دلیل چنین تنفری ناشی از این حقیقت است که افزایش قدرت چین به طور مؤثری توزیع قدرت را تغییر داده است. بنابراین چین به عنوان چالشی در برابر نظم بین‌المللی موجود دیده می‌شود. از این روست که دولت بوش چین را همچون یک رقیب درنظر می‌گیرد تا یک شریک. هم‌چنین در اولویت‌بندی برنامه‌های سیاست خارجی این کشور، تأکید بر اتحاد با ژاپن و کرهٔ جنوبی است.

آشکارا، تحول در توزیع قدرت بر برداشت و درک قدرت‌های بزرگ اثر زیادی داشته است. سیاست خارجی چین نسبت به ژاپن باید کماکان برملاحظات استراتژیک و مسألهٔ تایوان در زمان مائو و نوسازی اقتصادی زمان دنگ شیائوپینگ متمرکز باشد. مسائلی نظیر اختلافات ارضی و میراث تاریخی زمان جنگ نیز باید حل و فصل شود البته به قیمت اهداف بزرگ استراتژیک اقتصادی. به نفع پکن است که نقش بسیار مهمی را که ژاپن می‌تواند در ایجاد محیط بین‌المللی مساعد برای چین فراهم کند به رسمیت بشناسد.

بنابراین، چین کماکان روابط دوستانه و همکاری خود با ژاپن را، نه تنها برای تسهیل نوسازی‌اش بلکه با هدف کاهش وابستگی اقتصادی و استراتژیک خود به ایالات‌متحده، ادامه خواهد داد. در حالی که تمرکز بر تعاملات اقتصادی دو کشور است، پکن احتمالاً مذاکرات منظمی را در مورد مسائل استراتژیک و امنیتی منطقه‌ای با ژاپن آغاز خواهد کرد. از جمله نگرانی‌های مشروع ژاپن دربارهٔ مناطق استراتژیک مهم، نظیر دریای چین

جنوبی، و مسائلی از قبیل مسألهٔ حقوق‌بشر را به رسمیت خواهد شناخت. تا زمانی که نگرانی‌های ژاپن در مورد حاکمیت چین در زمینهٔ مسائلی نظیر تایوان تهدید نشوند، پکن در مسائل منطقه‌ای، از جمله ثبات در شبه‌جزیرهٔ کره و بحران اقتصادی آسیا، به همکاری با ژاپن خواهد پرداخت. پکن نه تنها روابط خود با توکیو را گسترش خواهد داد بلکه موضع خود در قبال آمریکا در مورد امور جهانی را نیز بهبود خواهد بخشید.

پکن، در حالی که برای برقراری رابطه و همکاری با تنها ابرقدرت دورهٔ پس از جنگ سرد حداکثر تلاش خود را می‌کند، خود را برای مواجهه نیز آماده کرده است.

ژاپن ممکن است، درمورد پذیرش نقش زمان جنگ خود در چین و کره، به کندی به اجماع‌نظر ملی برسد. سیاستمداران ژاپنی دربارهٔ تجدیدنظر در قانون اساسی ژاپن به ویژه مادهٔ ۹، معروف به بند صلح، به دلیل حساسیت همسایگان خود، بسیار محتاط هستند. در صورت وجود اجماع‌نظر، توکیو ممکن است پشتیبانی خود از رفتار گذشته‌اش را اعلام کند و متقابلاً پکن نیز ممکن است این امر را به عنوان مبنایی برای پایان دادن به تاریخ گذشته و حرکت به سوی روابطی جدید در نظر گیرد.

ژاپن، در جهت‌گیری‌های آیندهٔ سیاست خارجی خود نسبت به چین، احتمالاً، دربارهٔ با تایوان، از سیاست یک چین هواداری خواهد کرد. با توجه به این که تایوان در سال ۱۸۹۵ از چین به ژاپن واگذار شد و برای نیم‌قرن بعدی به عنوان مستعمرهٔ ژاپن باقی ماند، نسل‌های قدیمی‌تر سیاستمداران تایوانی، نظیر لی‌تنگ هیو، رئیس‌جمهور تایوان، از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۰ پیوند

عاطفی و احساسی با ژاپن داشتند. قابل درک است که رهبری چین هیچ اقدامی را از جانب توکیو برای جدایی تایوان از سرزمین اصلی چین تحمل نمی‌کند. بنابراین، توکیو احتمالاً از استقلال تایوان حمایت نخواهد کرد. استفاده از تایوان به عنوان کارتی در بازی با پکن برای ژاپن خطرناک خواهد بود.

آمریکا، در برخورد با شکل‌بندی‌های جدید روابط قدرت در منطقه آسیا ـ پاسفیک و به ویژه روابط حساس بین چین و ژاپن، کماکان نقش متعادلی را به منظور حفظ ثبات در منطقه بازی خواهد کرد. با این حال، واشنگتن اتحادش و پیوندهای خود را با توکیو ارتقا خواهد داد. روابط آمریکا و ژاپن عمیقاً ریشه‌دار شده و از استحکام کافی برخوردار است. اتحاد این دو کشور برای دهه‌های آینده ادامه خواهد یافت و در زمینهٔ روابط آمریکا و چین نیز احتمالاً آمریکا را (با وجود احتمال درگیری‌های سیاسی، استراتژیک و اقتصادی با چین) به ارتقای روابط خود با پکن به ویژه در حوزه‌های سیاسی و امنیتی تشویق خواهد کرد.

روابط غیردوستانهٔ واشنگتن و روسیه ممکن است روسیه را به ادامه و تقویت پیوندهای خود با پکن ترغیب کند تا تعادل و توازنی در برابر آمریکا ایجاد کند. دو کره نیز کماکان کانون نگرانی منطقه‌ای در میان قدرت‌های بزرگ باقی می‌مانند. ادامهٔ تعامل شمال ـ جنوب و تحولات سیاسی ـ اقتصادی داخلی کره‌شمالی کماکان اثر قابل توجهی بر روابط قدرت‌های بزرگ در منطقه خواهد داشت. کشورهای عضو آسه‌آن نیز ممکن است نقش اصلی را در تلاش‌های همکاری‌های منطقه‌ای بازی کنند.

به طور خلاصه، این مقاله استدلال می‌کند که تحول در وضعیت قدرت از مهم‌ترین عواملی است که روابط میان قدرت‌های بزرگ را تغییر می‌دهد. ثبات و رفاه، مهم‌ترین علائق تمام بازیگران منطقهٔ آسیا ـ پاسفیک است. با این حال، بدون مدیریت درست تحولات در توزیع قدرت، محیط بین‌المللی صلح‌آمیزی در آسیای شرقی حفظ نخواهد شد. قابلیت تعدیل شکل‌بندی‌های جدید قدرت نه تنها برای قدرت‌های بزرگ بلکه برای بازیگران کوچک و متوسط منطقه نیز اساسی خواهد بود.

نگاه ...
ش ... ر

م ... انداختر*

هم‌زمان با شکست متحدین در جنگ جهانی دوم، تضاد بین دموکراسی‌های غربی و شوروی افزایش یافت و درگیری‌ها و حوادث کوچک پس از جنگ، شکاف این دو اردوگاه را مسجل کرد. جنگ سرد در عین حال که مشخص‌کنندهٔ یک دوره از تاریخ پس از جنگ جهانی دوم است، بیان حالتی بین خصومت و عدم خصومت نیز هست. جنگ سرد نه حالت صلح دارد و نه به یک جنگ کلاسیک شبیه است.

عامل اصلی بروز چنین جنگی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، سلاح اتمی بود که مانع بروز یک جنگ گرم می‌شد. ترس از یک جنگ اتمی که حتی در صورت پیروزی، خسارات ایجاد شده از منافع به‌دست آمده در آن افزون خواهد بود، سبب شد تا هیچ یک از دوطرف علاقه‌ای به درگیر

---

*دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران.

شدن در چنین جنگی نداشته باشند و در همان حال، درگیر یک کشمکش بی‌امان و رقابت دائم برای کسب امتیازات نیز باشند.[(۱)] به این ترتیب، دو ابرقدرت از درگیری مستقیم خودداری کرده و در عوض، حوزهٔ رقابت و درگیری‌ها را از مرکز به حاشیه منتقل کردند. بدین‌سان بود که مناطقی هم‌چون آلمان، یونان، ترکیه، ایران و کره به اولین مناطق رودرویی دو ابرقدرت بدل گردید. بحران کره خود یکی از اولین بحران‌های ایجاد شده در همان اوایل جنگ سرد بود. این بحران، تقسیم شبه‌جزیرهٔ کره را به دو قسمت شمالی و جنوبی توسط مدار ۳۸ درجه تثبیت کرد. پیش از پرداختن به این نکته که چگونه بحران کره به اوج خود رسید و جدایی دو منطقه از همدیگر را تثبیت کرد، لازم است مختصری به وضعیت شبه جزیرهٔ کره، تا پیش از سال ۱۹۵۰ اشاره کنیم.

شبه جزیره کره در اواخر قرن ۱۹ مرکز رقابت‌های امپریالیستی بین چین، روسیه و ژاپن گردید و در سال ۱۹۰۵ بعد از شکست روسیه از ژاپن، این شبه‌جزیره تحت‌الحمایه و پنج سال بعد رسماً مستعمره ژاپن شد. استعمار ژاپن ۳۵ سال در این منطقه به طول انجامید. در خلال جنگ جهانی دوم و در جریان کنفرانس قاهره در ماه دسامبر ۱۹۴۳ ایالات متحده آمریکا، انگلستان و چین متعهد شدند که پس از پایان جنگ به کره استقلال دهند؛ ولی در کنفرانس‌های یالتاو پوتسدام مقرر گردید که شبه‌جزیرهٔ کره در مدار ۳۸ درجه بین نیروهای آمریکا و شوروی تقسیم گردد. هدف این تقسیم آن بود که نیروهای ژاپنی زودتر تسلیم شده و سپس در کره حکومتی واحد ایجاد نمایند. تسلیم ژاپن در اقیانوس آرام باعث شد که شوروی نیمهٔ شمالی و

آمریکا نیمهٔ جنوبی کره را اشغال کنند تقسیم این سرزمین بر طبق توافق به‌دست آمده در کنفرانس یالتا و پوتسدام محقق گردید.(۲)

در عین حال با تسلیم ژاپن در اقیانوس آرام، اتحاد جماهیر شوروی پای‌بندی خود را نسبت به اعلامیه قاهره اعلام داشت ولی پیشنهادهای آمریکا منجر به تقسیم شبه‌جزیره کره از ناحیه مدار ۳۸ درجه گردید. در همین راستا، در دسامبر ۱۹۴۵ موافقت‌نامهٔ مسکو بین نمایندگان سه کشور بریتانیا، شوروی و آمریکا به امضا رسید و برطبق این موافقت‌نامه قرار شد قیمومیت کره برای مدت ۵ سال در اختیار سه قدرت فوق قرار گیرد. در این موافقت‌نامه ایجاد کره‌ای مستقل و یکپارچه نیز مورد تأکید قرار گرفته بود و مقامات حاکمیت اشغالی متحدین عهده‌دار شده بودند که مفاد توافق مزبور را دقیقاً اجرا کنند؛ ولی کمونیست‌های کره به طور ناگهانی نگرش خود را تغییر داده و به جانب‌داری از طرح مسکو پرداختند که باعث تقسیم قطعی کره به دو اردوگاه مخالف گردید. سیاست اتحاد جماهیر شوروی در این دوره سیاست صبر و انتظار بود و در راستای همین سیاست بود که با تشکیل کمیسیون مشترکی جهت برپایی دولت ملی کره با حضور آمریکا و مشارکت کره‌ای‌ها موافقت کرد. اولین اجلاس مشترک در فاصله مارس تا می ۱۹۴۶ در سئول برگزار شد. به همین ترتیب، در ماه می ۱۹۴۷ دومین اجلاس کمیسیون مشترک در شهر پیونگ یانگ تشکیل شد ولی بدون هیچ نتیجه‌ای پایان یافت و فعالیت‌های کمیسیون به طور کلی متوقف گردید.

این موضوع در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۷ به سازمان ملل متحد ارجاع شد و این سازمان پیشنهاد نمود که به منظور تشکیل حکومت واحد در سراسر کره

انتخابات عمومی تحت نظارت آن سازمان انجام شود؛ ولی عدم قبول این امر از طرف اتحاد جماهیر شوروی موجب شد تا تقسیم شبه‌جزیره کره حالتی ضمنی به خود بگیرد. بدین ترتیب بود که در ۱۵ اوت ۱۹۴۸ انتخاباتی در قسمت جنوبی برگزار و جمهوری دموکراتیک خلق کره که از حمایت اتحاد جماهیر شوروی برخوردار بود، تأسیس شد.[۳] اما وضعیت تصنعی فوق نمی‌توانست در شبه جزیره کره پایدار بماند، به‌طوری که در ژوئن ۱۹۵۰ نیروهای کره شمالی با استفاده از تانک‌های ساخت شوروی از مدار ۳۸ درجه گذشته و وارد کره جنوبی شدند و به این ترتیب جنگ دو کره آغاز شد. این بحران به یکی از نخستین مناقشات بین آمریکا و روسیه در سال‌های آغازین جنگ سرد تبدیل گردید؛ اما نتوانست هیچ‌گونه تغییری در وضعیت شبه‌جزیره کره به وجود آورد زیرا هم‌چنان دو قسمت از همدیگر مجزا باقی ماندند.[۴] عامل اصلی تشدید بحران و به درازا کشیده‌شدن جنگ (تا ۱۹۵۳) سیاست‌های خاص دو ابرقدرت بود. اتحاد جماهیر شوروی که با شکست ژاپن در شرق آسیا در این کشور غنیمتی به‌دست نیاورده بود، در صدد برآمد تا نفوذ خود را در این منطقه، با توجه به سیطره کامل ایالات متحده بر ساختار سیاسی و اقتصادی ژاپن، گسترش دهد. در همین راستا، شبه‌جزیره کره مکان مناسبی برای قدرت نمایی این کشور بود. از سوی دیگر ایالات متحده که از طرف جمهوری‌خواهان تندروی داخلی هم‌چون «جورج کنان» به‌علت اهمال در آسیا تحت فشار بود، بر آن شد تا از فرصت پیش آمده به بهترین نحو استفاده نماید. بر همین اساس، پیش از آن ترومن در سی‌ام ژوئیه ۱۹۵۰ وزارت‌خانه‌های امورخارجه و دفاع را مأمور کرده بود تا در سایه

تجارب از دست دادن چین، دست‌یابی اتحاد جماهیر شوروی به بمب اتم و با چشم‌انداز بمب هیدروژنی، مرور و ارزیابی همه‌جانبه‌ای از سیاست دفاعی و خارجی به عمل آورند. در خلال ماه‌های فوریه، مارس و آوریل که مقارن دگرگونی اوضاع بود، یک کمیته مشترک دفاعی ـ خارجی تشکیل شد. این کمیته در ۱۲ آوریل گزارش خود را آماده کرد و ترومن آن را به شورای امنیت ملی ارسال داشت که بعداً در قالب خط‌مشی سیاسی شمارهٔ ۶۸ شورای امنیت ملی عودت داده شد. با متشنج شدن اوضاع در داخل ایالات متحده و اتهامات افرادی هم‌چون جورج کنان، ترومن برای ارائه خط‌مشی شماره ۶۸ به یک بحران نیاز داشت تا به جمهوری‌خواهان ثابت کند که می‌تواند با کمونیست‌ها در آسیا نیز مانند اروپا مقابله کند. بنابراین با حمله کره شمالی به کره جنوبی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، این زمینه فراهم شد. سناتور «مک آرتور» بعدها ادعا کرد که فراهم شدن شرایط مزبور درست همانند ناپدید شدن یک‌بارهٔ خورشید، حیرت‌انگیز بود. در حقیقت، خط‌مشی سیاسی شماره ۶۸ اعلام کرده بود که ایالات متحده باید مهیا باشد تا سریع و قاطعانه با هر تهدیدی مقابله کند، به‌طوری که مک آرتور، فرمانده نیروهای آمریکا در شرق آسیا، صریحاً اظهار داشته بود: «آسیا جایی است که توطئه‌گران کمونیست انتخاب کرده‌اند تا نقش‌شان را برای تسخیر کره زمین ایفا نمایند اما ما این‌جا نبرد اروپا را با سلاح انجام می‌دهیم در حالی که در آن‌جا (اروپا) دیپلمات‌ها هنوز با کلمات مبارزه می‌کنند.» به همین دلیل ایالات متحده به‌شدت در تلاش بود تا نبرد در کره را که نبرد لیبرالیسم با کمونیسم تلقی می‌کرد، به سود لیبرالیسم به پایان برساند. اما جنگ طولانی شد زیرا در شبه

جزیره کره فقط ایالات متحده با کره شمالی درگیر نبود بلکه دست‌های نامرئی چین و شوروی به کمک کره شمالی آمد. با ادامهٔ جنگ به نظر می‌رسید که صحنه ناکامی‌های ایالات متحده در آسیا هم‌چنان ادامه یابد. مک آرتور تقاضا نمود تا برای حل ریشه‌ای به چین حمله شود اما درخواست وی از سوی مقامات کاخ‌سفید رد شد. بعد از ترومن، آیزنهاور که یکی از شعارهای انتخاباتی او «حل بحران کره» بود به ریاست جمهوری رسید و تلاش کرد تا بحران کره را از طریق مسالمت‌آمیز پایان بخشد. وی به کره‌جنوبی عزیمت و با «سینگمان ری» مذاکراتی در خصوص آتش‌بس انجام داد به طوری که در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ قرارداد متارکه جنگ امضا شد. یکی از دلایل اصلی امضای این قرارداد، مرگ استالین در ماه مارس بود.[۵] جنگ کره به پایان رسید اما قرارداد صلح بین دو طرف امضا نشد و تقسیم کره، رسمی و دائمی گردید. کره جنوبی از ایسن تاریخ پایگاهی دائمی برای استقرار نیروهای آمریکایی و پذیرای بیش از ۲۰ هزار سرباز آمریکایی شد. در سال‌های اولیه جنگ سرد، شبه جزیره کره هم‌چنان در التهاب به سر می‌برد تا این که با بازشدن فضای سیاسی در دههٔ هفتاد، دو کره نیز به منظور حصول وحدت و ملاقات خانواده‌های از هم جدا شده با یکدیگر وارد مذاکراتی شدند ولی تلاش ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی برای سیاست تنش‌زدایی در شرق آسیا تلاش برای ایجاد نوعی آرامش در منطقه و نهایتاً انعقاد یک پیمان عدم تجاوز بود و نه اتحاد دو کره؛ زیرا با توجه به منافع خاص هریک، تمایل آن‌ها بر این بود که به‌رغم تفاوت‌های اقتصادی و سیاسی رژیم‌های موجود در شمال و جنوب چنان‌چه الحاقی نیز میسر باشد

بر تمامی شبه جزیره رژیم و ایدئولوژی موردنظر آنان حاکم شود. به همین دلیل بود که در سال ۱۹۷۱ دو کره دریافتند نمی‌توانند به متحدان خود تکیه کنند زیرا به طور ناگهانی چین و آمریکا به تنش‌زدایی پرداختند و ریچارد نیکسون عازم پکن شد. نگرانی از بهبود روابط چین و آمریکا باعث شد در ۴ ژوئیه ۱۹۷۲ کمیته‌های هماهنگی شمال و جنوب شکل بگیرد و جمعیت‌های صلیب سرخ دو کشور نیز تلاش‌هایی را برای پیوند مجدد خانواده‌های از هم پاشیده شروع کردند ولی هیچ نتیجه قابل توجهی حاصل نشد. به دلیل طبیعت رژیم کره شمالی و ادامه فعالیت‌های این کشور ضد کره جنوبی، هر فرصتی که برای گفت‌وگو بین دو کره فراهم می‌شد، عقیم می‌ماند. برای مثال، در اوت ۱۹۷۴ یک تبعه کره شمالی که مقیم ژاپن بود، به پرزیدنت پارک چونگ ـ هی حمله کرد و در این حادثه همسر رئیس جمهور کره جنوبی کشته شد. در اواخر دهۀ هفتاد، دولت کره جنوبی تونل‌هایی را که کره شمالی در حوالی منطقه غیرنظامی برای عبور قوای نظامی به سمت جنوب حفر کرده بود، کشف کرد. در سال ۱۹۸۳ پرزیدنت چودو ـ هوآن که از رانگون، پایتخت میانمار، بازدید می‌کرد از یک حمله مسلحانه که کره شمالی طراحی و اجرا کرده بود، جان سالم به در برد؛ ولی هفده تن از همراهان وی از جمله چهار وزیر کشته شدند. با وجود این از اواخر دهۀ هفتاد تا اوایل دهه نود، ۱۴ بار ملاقات‌ها و مذاکراتی بین دو کره انجام و پیشنهاداتی مطرح گردید؛ از جمله:

۱ـ طرح جمهوری کنفدرال کوریو از طرف کیم ایل ـ سونگ در ۱۰ اکتبر ۱۹۸۰. بر اساس این طرح یک سیستم کنفدرال بر شبه جزیره حاکم می‌شد و

سیستم اجتماعی و عقاید موجود در شمال و جنوب به صورت قبلی باقی می‌ماند، ولی این طرح با مخالفت کره جنوبی روبه‌رو گردید؛

۲ـ کره جنوبی در سال ۱۹۸۱، پیشنهاد نمود تا سران دو کشور در یک ملاقات مستقیم به حل بحران موجود بپردازند ولی این پیشنهاد از سوی کره شمالی رد و بار دیگر طرح جمهوری کنفدرال کوریو مطرح شد؛

۳ـ در سال ۱۹۸۹ کره جنوبی دوباره پیشنهاد نمود تا دو طرف به تشکیل یک جمهوری مشترک‌المنافع بپردازند ولی این طرح نیز با مخالفت کره شمالی روبه‌رو گردید.

روند موجود در دههٔ هشتاد بهتر از دهه‌های قبل دنبال شد به طوری که اقدام کره شمالی در سال ۱۹۸۵ مبنی بر کمک به سیل‌زدگان کره جنوبی باعث شد تا دو کشور در این سال در سه سطح اقتصادی، پارلمانی و صلیب سرخ با هم همکاری نمایند. البته فقط مذاکرات صلیب سرخ به نتیجه رسید. اندکی بعد کره شمالی در اعتراض به برگزاری مانور تیم اسپریت از سوی آمریکا و کره جنوبی، تمامی مذاکرات خود را با جنوب در سال ۱۹۸۶ قطع کرد.[۶]

اما در سال ۱۹۸۹، بعد از سپری شدن دو سال بحرانی در روابط دو کره، برای اولین‌بار مسابقات بین شبه جزیره‌ای در دو پایتخت (سئول ـ پیونگ‌یانگ) برگزار شد و در سال بعد تیم مشترک دو کره در دو بازی بین‌المللی شرکت جستند.[۷]

به هر حال، وضعیت شبه‌جزیره کره با نزدیک شدن به پایان جنگ سرد هم‌چنان مثل گذشته بود اما در پایان دههٔ هشتاد نمای ظاهری کره‌جنوبی

متفاوت از کره شمالی گردیده بود. سیاست خاص ایالات متحده کره جنوبی را به کشوری پیشرفته ـ از نظر اقتصادی ـ در شرق آسیا بدل کرد؛ ولی کره شمالی هم‌چنان در تعقیب دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای سهم گزافی از درآمد ملی را صرف هزینه‌های تسلیحاتی می‌نمود. در ادامه این مطلب خواهد آمد که چگونه پی‌گیری این سیاست‌ها سبب عقب‌ماندگی اقتصادی کره شمالی و پیشرفت فنون نظامی آن گردید. هم‌چنین به این مطلب اشاره خواهد شد که چگونه پیونگ یانگ بعد از فروپاشی بلوک شرق چه در زمان کیم ایل ـ سونگ، رهبر سابق کره و چه در زمان کیم جونگ ـ ایل، رهبر فعلی، در صدد است تا از تجهیزات نظامی در دسترس برای باج‌گیری از جامعه جهانی و به ویژه ایالات متحده برای بهبود وضعیت اقتصاد داخلی بهره بگیرد. اگرچه امروز کره شمالی در سطح جهانی هیچ‌گونه حامی و پشتیبانی ندارد، ولی بدون شک تأسیسات اتمی و موشکی این کشور است که بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان را مجبور کرده تا با لحنی متفاوت از دیگر کشورها با آن سخن بگوید.

پایان جنگ سرد و تناوب بحران در شبه‌جزیره کره

به‌رغم این که گمان می‌رفت با فروپاشی بلوک شرق بحران در شبه‌جزیره کره خاتمه پیدا کند، این‌گونه نشد و با دور شدن از سال‌های آغازین فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تنش‌ها افزایش پیدا کرد؛ اما گسترش روابط اقتصادی در سال‌های اولیه دهه نود زمینه‌ساز گفت‌وگوهای سیاسی شد. مذاکرات ۱۹۸۹ به این دلیل از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود که تحولات عظیمی در

بلوک شرق به وقوع پیوست. این مذاکرات ابعاد متفاوتی را در بر می‌گرفت:

۱ـ مذاکرات مقدماتی که ۸ روز به طول انجامید؛ ۲ـ مذاکرات مقامات و هیأت‌های عالی‌رتبه در سطح نخست‌وزیران؛ ۳ـ مذاکرات ورزشی و برگزاری بازی‌های دوستانه بین تیم‌های فوتبال و ۴ـ مذاکرات صلیب سرخ که ۱۸ روز به طول انجامید. روند مذاکرات به خوبی پیش می‌رفت ولی دور چهارم مذاکرات هیأت‌های بلندپایه، به دلیل مانورهای نظامی ایالات متحده و کره‌جنوبی، از طرف شمال معوق گذاشته شد.

با وجود این در سپتامبر ۱۹۹۰ اولین تماس بین سران دو کره برقرار شد. طی این سال، سه ملاقات عمدتاً تشریفاتی انجام شد و همین ملاقات‌ها باعث گردید تا در سال ۱۹۹۱ کره شمالی از مخالفت با عضویت جداگانه دو کره در سازمان ملل متحد دست بردارد و به این ترتیب زمینه برای عضویت هر دو کشور در این سازمان هموار شد؛ بدین‌گونه که دو کره در سپتامبر ۱۹۹۱ به عضویت سازمان ملل متحد درآمدند. در اکتبر سال ۱۹۹۱، پس از برقراری مجدد مذاکرات در سطح نخست‌وزیران دو کشور، تلاش وافری برای تنظیم موافقت‌نامه‌ای جهت اداره روابط خود آغاز کردند. در چارچوب توافق‌نامه «آشتی مجدد، عدم تجاوز، مبادلات و همکاری‌ها» که در دسامبر ۱۹۹۱ منعقد شد و در فوریه ۱۹۹۲ رسمیت یافت، شمال و جنوب تعهد نمودند تا از اتهام‌زدن به یکدیگر و خراب‌کاری علیه هم پرهیز کنند و به تشویق همکاری‌های اقتصادی و گسترش آن به حوزه‌های دیگر بپردازند و هم‌چنین برای پیوند مجدد خانواده‌های در دو سوی مدار ۳۸ درجه تلاش نمایند.

علاوه بر موافقت‌نامه فوق، بیانیهٔ مشترک در زمینهٔ اعلام شبه جزیره به عنوان منطقه‌ای عاری از سلاح‌های هسته‌ای و صدور موافقت‌نامه‌ای درخصوص تشکیل کمیته‌های فرعی برای مذاکرات مقامات بلندپایه، از دیگر توافق‌های به‌دست آمده در این سال است. در پی این امر، نخست‌وزیران دو کشور در ماه می ۱۹۹۲ ملاحظات مربوط به اجرای موافقت‌نامه و جلسات مشترک را به تصویب رسانیدند.[۸] از آن تاریخ به بعد روابط دو کره به سردی گرایید و موافقت‌نامه فوق اجرا نشد. در اواخر سال ۱۹۹۲ دولت سئول نگرانی خود را از دخالت‌های مکرر کره شمالی اعلام داشت و ادعا نمود که شبکه بزرگ جاسوسی کره شمالی در جنوب را در هم شکسته است، در مقابل کره شمالی نیز از برگزاری مجدد مانور تیم اسپریت ابراز نگرانی کرد.[۹] بدین‌گونه اگرچه پیشرفت مذاکرات دوجانبه در سال‌های اولیه پس از جنگ سرد به منزله نخستین اقدام در جهت وحدت پس از ۴۷ سال رویارویی و خصومت تلقی می‌گردید ولی ـ به دلایلی که در بالا ذکر شد ـ روابط دو کشور پس از چندی به سردی گرایید.

روابط ایالات متحده با کره شمالی نیز در دهه نود از زمان کلینتون به بعد، بر اساس تأکید بر گفت‌وگو و همکاری با مسئولان کره شمالی بود. در همین جهت سیاست «آفتاب تابان» کیم‌دائه ـ جونگ، رئیس‌جمهور پیشین کره جنوبی، و زمینه‌های مذاکره با کره شمالی به شدت مورد تأیید قرار گرفت. هدف بیل کلینتون حفظ وضع موجود بود تا در بستر آن خروج کره شمالی از انزوای سیاسی ـ اقتصادی و فرهنگی ممکن گردد و این کشور به گونه‌ای ملموس‌تر درگیر سیاست‌های بین‌المللی گردد. از نظر تصمیم‌گیرندگان

آمریکایی در این دوره محو انزوای کره شمالی سبب‌ساز افزایش قدرت آمریکا در منطقه غرب اقیانوس آرام و تضعیف موقعیت چین در شمال شرق آسیا می‌شد. بر اساس همین نگرش بود که ویلیام پری، وزیر دفاع سابق آمریکا، که مسئولیت مرور سیاست آمریکا در قبال کره شمالی را عهده‌دار شده بود، در گزارش خود بر اساس مطالعات انجام شده در حد فاصل سال‌های ۹۹ـ۱۹۹۸ توصیه کرد که کانال‌های ارتباطی می‌بایستی کاملاً باز باشد و به همین دلیل باید وزرای دفاع کشورهای منطقه در شمال شرق آسیا هر سال با یکدیگر ملاقات کنند تا موضوعات اطلاعاتی، امنیتی و دفاعی به بحث درآید و از این طریق اعتمادسازی شکل بگیرد.[۱۰] دقیقاً در همین فضا بود که در ژوئن سال ۲۰۰۰ کیم دائه ـ جونگ، رئیس جمهور کره جنوبی، با کیم جونگ ـ ایل، رهبر کره شمالی، در پیونگ یانگ ملاقات کرد.

البته قبل از این ملاقات، دیدار غیررسمی کیم جونگ ـ ایل از چین و به‌دنبال آن، دیدار ولادیمیر پوتین به‌عنوان اولین رئیس‌جمهور روسیه از کره شمالی، دو همسایه را قادر ساخت تا بار دیگر روابط مبتنی بر حسن همجواری و مناسبات دوستانه را شکل دهند.

اجلاس نیمه ژوئن، اولین دیدار و گردهم‌آیی دوستانه و ثمربخش سران دو کشور در ۵۵ سال گذشته و اساس و معیار سنجش در تاریخ روابط دو کره محسوب می‌شود و حاکی از شروعی جدید برای جست‌وجوی صلح، گفت‌وگو و همکاری بین پیونگ یانگ و سئول است. اگرچه این دو کشور هیچ‌گاه معاهده صلحی که به معنی پایان جنگ باشد به امضا نرسانیده‌اند ولی در اجلاس سران، بیانیهٔ مشترک اتحاد ملی را امضا نموده و داوطلبانه خواهان

حل موضوع اتحاد و دیگر مسائل شدند.[۱۱] با وجود این، نشست مزبور آن‌چه را که پیش‌بینی می‌شد، برآورده نکرد و اگرچه این نشست در نوع خود اولین بود ولی بیشتر جنبه سمبلیک داشت و دستاورد چندان مهمی با خود به همراه نداشت؛ به‌طوری که بسیاری از توافقات مزبور محقق نگردید. در ادامهٔ این امر، اولین نشست آمریکا ـ کره شمالی در ماه جولای ۲۰۰۰ در حالی برگزار شد که مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه وقت آمریکا، برای بهبود واقعی روابط دو کشور از پیمودن یک مسیر طولانی سخن گفت. این نشست تاریخی که در حاشیه کنفرانس امنیت منطقه‌ای آسیا در بانکوک، پایتخت تایلند، برگزار شد، نشان داد که تصمیم‌گیری در زمینهٔ ورود کره شمالی به جامعه بین‌المللی که در نشست ژوئن در پیونگ‌یانگ آغاز شده است، با قاطعیت از سوی کره شمالی پی‌گیری می‌شود.

بنابراین، اگرچه بیل کلینتون در زمان ریاست‌جمهوری خود از جواب دادن به این خواسته کیم‌دائه ـ جونگ برای سفر به پیونگ یانگ خودداری کرد اما با فرستادن خانم مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه، به کره شمالی نشان داد که مشتاق ایجاد کانالی برای رایزنی بین دو کشور است ولی با روی‌کار آمدن جورج دبلیو بوش و حاکم شدن تفکری جدید بر ساختار تصمیم‌گیری این کشور، آمریکا اساس را بر این قرار داد که از اعطای هرگونه امکانی برای تقویت توان نظامی کره شمالی جلوگیری شود. این مقامات نگاه امنیتی را سرلوحه سیاست‌های خود قرار دادند و به همین سبب، سیاست بازدارندگی را در مقابل کره سیاستی مطلوب یافتند. از نظر این مقامات، کره شمالی یک کشور تسلیحاتی است و بیش از آن که به سخنان رهبران کره

شمالی توجه کرد باید ارزیابی‌ها را بر اساس توانایی‌های نظامی این کشور انجام داد و باید سنجید که توان نظامی کره شمالی در صورت ایجاد یک برخورد در شرق آسیا تا چه میزان می‌تواند باشد.[۱۲]

۱۱ سپتامبر و افزایش تنش در شبه جزیره کره

حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در ایالات متحده تحولات عظیم و ژرفی را در مناسبات بین‌المللی در ابتدای قرن بیست و یکم پدید آورد. بسیاری از کارشناسان، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را پایان نظام دو قطبی و نوع روابط جنگ سرد و آغاز نظم نوین ارزیابی کردند که در آن مناسبات بین‌المللی و الگوهای حاکم بر آن کاملاً متفاوت با دوران پیش از دهه نود بود؛ اما به نظر می‌آید این نظم نوین دقیقاً پیش از یک دهه پس از استقرار و یکه‌تازی خود نیز به یک نظم کهنه تبدیل شده و نظام حاکم بر روابط بین‌المللی پس از یازدهم سپتامبر آغاز الگو و حاکمیت نوینی از مناسبات بین‌المللی باشد به همین دلیل به نظر می‌آید که مقطع کنونی را نیز باید در چارچوب دوران گذار از نظم کهنه به نظم جدید تعریف کرد؛ نظمی که هنوز ترکیبی مشخص و عملیاتی برای آن تعریف نشده است و گذر زمان و سیر تحولات شتابنده بهتر می‌تواند صاحب‌نظران و کارشناسان مسائل بین‌المللی را نسبت به تحولات پیش‌رو و آیندهٔ آن آشنا کند.[۱۳]

در حقیقت می‌توان گفت که ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در مبارزه کشورهای جهان (به‌ویژه کشورهای غربی) علیه تروریسم و یاغی‌گری بود. شاید غرب که گاه‌به‌گاه شاهد خشونت‌های جسته و گریخته بود، هیچ‌گاه تصور

شدیدترین حمله تروریستی را در خاطر خود جای نمی‌داد. این مسأله باعث شد تا نه تنها کشورهای غربی بلکه دیگر کشورهای جهان علیه کشورهایی که از نظم حاکم بر نظام جهانی تخطی نمایند، بسیج شده و آن کشور را در تنگنا قرار دهند. ائتلاف جهانی در حمله به افغانستان خود بیانگر آن بود که پدیده‌ای هم‌چون طالبان فقط علیه منافع ایالات متحده و یا چند کشور انگشت‌شمار دیگر اقدام نخواهد کرد؛ بلکه این چنین پدیدهٔ شومی می‌تواند برای موجودیت تمامی کشورهای جهان از کنیا گرفته تا ایالات متحده خطر آفرین باشد. بنابراین، بعد از حمله موفقیت‌آمیز به افغانستان بود که به نظر می‌رسید بار دیگر قواعد حاکم‌بر نظام جهانی در حال تغییر است و مؤلفه‌های توجیه مداخله در امور داخلی به مراتب گسترش پیدا کرده است. در این راستا دولت‌هایی که از نظم موجود در جامعه جهانی تخطی نمایند و اصول و هنجارهای حاکم بر جامعه بین‌المللی را به چالش طلبند می‌بایست تحت فشار دیگر کشورهای جهان قرار گیرند.

در تاریخ ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲، جورج دبلیو بوش در نطق سالانه خود در مقابل کنگره آمریکا به وضوح تحول ساختاری در روابط بین کشورها را نمایان کرد. منطق حاکم بر سخنرانی او نشان داد که یک جابه‌جایی وسیع در میزان قدرت کشورها صورت پذیرفته است که عملکرد متفاوت بازیگران بین‌المللی را طلب می‌کند. کشورهایی که این الزام را دنبال نکنند با توجه به خصلت هرج و مرج‌گرایی سیستم بین‌الملل کشمکش و در سطحی بالاتر بحران را بسترسازی می‌نمایند. رئیس‌جمهور آمریکا در چارچوب این واقعیت که این کشور در موقعیتی ممتاز از نظرگاه تاریخی قرار گرفته و با وقوف به این مسأله که به

جهت این موقعیت قدرت مانور فزون‌تری نصیب آمریکا گشته است؛ زمان را برای تحکیم توسعه نفوذ در شمال شرق آسیا مطلوب یافت. شرایط جدید برای رهبران آمریکا روشن کرد که کره شمالی هر چند دارای بسیاری از مؤلفه‌های قدرت نبوده و در ساختار نظام بین‌الملل از منزلت پایینی برخوردار است؛ اما این ظرفیت را دارد که منافع حیاتی آمریکا را با تهدیدات جدی مواجه کند. معرفی کره شمالی به عنوان یکی از محورهای شرارت از سوی جورج بوش به این مفهوم است که تفکر خوش‌بینانه به در دسترس بودن صلح و ثبات جهانی، مشروعیت خود را از دست داده است. در ادامه همین امر، در تاریخ بیستم فوریه ۲۰۰۲ رئیس‌جمهور آمریکا برای تکمیل چهره شیطانی کره شمالی اعلام کرد که این کشور کمترین توجهی به رفاه مردم ندارد و از بحران گرسنگی در کرهٔ شمالی چشم‌پوشی می‌کند.

به همین دلیل، کالین پاول، وزیر امورخارجه آمریکا، در سخنرانی مبسوط خود در جامعه آسیایی در تاریخ دهم ماه ژوئن سال ۲۰۰۲ اعلام کرد در صورتی ایالات متحده با کره وارد مذاکره خواهدشد که این کشور به اقدامات ذیل جنبه عملی ببخشد:

۱ـ تولید تمامی سلاح‌های کشتار جمعی را که دربرگیرنده سلاح‌های اتمی، میکروبی و شیمیایی است، متوقف کند؛

۲ـ برنامه‌های موشکی خود را پایان دهد؛

۳ـ تلاشی پیاپی برای اصلاح حکومت به انجام رساند؛

۴ـ دروازه‌های کشور را به سوی سرمایه‌گذاری خارجی باز کرده کیفیت زندگی مردم را بالا ببرد؛

۵ــ این نکته از سوی سازمان‌های بین‌المللی که «کمک‌های بشردوستانه به مردم نیازمند می‌رسد و صرف امور نظامی‌گری نمی‌شود»، تأیید گردد.[۱۴]

اتخاذ چنین سیاست‌هایی از سوی ایالات متحده در قبال کره شمالی، فرصتی برای این کشور به وجود آورد تا بار دیگر درصدد باج‌گیری از جامعه جهانی برآید. نگاه بدبینانهٔ آمریکا به کره شمالی سبب آن شده است که تشنج در شبه‌جزیره کره بعد از نزدیک به ۵۰ سال متارکهٔ جنگ به شدت افزایش پیدا کند. آمریکا سیاستی را دنبال می‌کند که کمترین قدرت مانوری را برای رهبران استالین‌مسلک کره شمالی باقی نگذارد. آمریکا خواهان آن است که کره شمالی بیش از ۷۰ درصد از ارتش یک میلیون نفری خود را که در ۱۴۴ کیلومتری مرزهای این کشور با کره جنوبی مستقر هستند، فرابخواند. تقاضای آمریکا برای کاهش آمادگی جنگی نیروهای متعارف کره شمالی با مخالفت شدید این کشور مواجه گشته است. رهبران آمریکا به دنبال اعلان سیاست مقابلهٔ همه‌جانبه با کره شمالی به عنوان یکی از پایه‌های محور شرارت نشان داده‌اند که در برابر آن‌چه آن را باج‌گیری هسته‌ای می‌نامند، کوتاه نخواهند آمد و حداکثر تلاش خویش را به کار می‌گیرند تا کره شمالی موقعیتی را که به‌عنوان یک دولت تسلیحاتی دارد، از دست بدهد. به دنبال اتخاذ این سیاست‌ها، کره شمالی در اکتبر سال ۲۰۰۲ اعلام کرد که برنامه مخفیانه‌ای در زمینه غنی‌سازی دارد، ایالات متحده نیز در واکنش به این امر، تحویل سوخت به این کشور را متوقف ساخت. تحویل سوخت به کره شمالی به عنوان بخشی از موافقت‌نامه چارچوب که در سال ۱۹۹۴ در دولت کلینتون

با کره شمالی به امضا رسیده بود، صورت می‌گرفت. بر اساس این موافقت‌نامه تا زمان ساخت رآکتورهای هسته‌ای جدید برای کره شمالی، عرضه سوخت به این کشور تداوم می‌یافت؛ هر چند که این رآکتورها از نوعی بودند که تولید مواد موردنیاز برای ساخت سلاح هسته‌ای در آن دشوارتر بود. بعد از اعلام این نکته که ایالات متحده و متحدان آن اجازه نخواهند داد تا مواد سوختی وارد کره شمالی شود، این کشور نیز بلافاصله علاوه بر ممنوع کردن استفاده از دلار آمریکا در این کشور رسماً خروج خود را از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) اعلام کرد. به این ترتیب، اگرچه کره شمالی در دو مرحله حاد بحران در بعد از جنگ سرد؛ یعنی در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ تهدید کرده بود که از NPT خارج خواهد شد، اما در این مرحله عملاً دست به این کار زد و جامعه جهانی را نگران‌تر از گذشته در خصوص اقدامات خویش ساخت. خروج این کشور از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، در راستای برچیدن تمامی دوربین‌های آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای مستقر در نیروگاه‌های هسته‌ای این کشور بود. اقدام پیونگ یانگ برای خروج از NPT پس از آن اتخاذ شد که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از این کشور تقاضا نمود تا ناظران این سازمان به کره شمالی بازگردند، به طوری که پیش از آغاز سال ۲۰۰۳ کره شمالی فعالیت رآکتورهای قدیمی خود را ازسرگرفت و سوخت موردنیاز رآکتور پلوتونیوم و مانیتورهای الکترونیک آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که در آن خاموش بودند، تحویل داده شد. بعد از این اقدام، ناظران آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز از کره اخراج شدند.[۱۵] از نظر کیم جونگ ـ ایل، رهبر کره شمالی،

جنگ با کره شمالی متفاوت از جنگ با عراق و بسیار پرهزینه بوده و منجر به تلفات بالایی در کره جنوبی خواهد شد. رهبر کره شمالی هم‌چنین، موج ضدآمریکایی که اخیراً در کره جنوبی به راه افتاده است را در نظر گرفته و انتخاب رومو ـ هیون، رئیس‌جمهور جدید، که خواهان حل بحران کره از طریق دیپلماتیک است را مدنظر دارد. رومو ـ هیون، رئیس‌جمهور منتخب کره جنوبی، که همواره اظهار داشته است که تمایل دارد تا از آمریکا بخواهد برای مذاکره با کره شمالی فعالانه عمل کند؛ در قبال بحران کره می‌گوید: «نیازی نیست چندان نگران باشیم» به نظر می‌رسد که وی این سخنان را برای کاستن از دامنه نگرانی‌های وزیر دفاع کشورش اعلام داشته که یک روز قبل اعلام کرده بود: «کره جنوبی برای بدترین سناریوی جنگ میان کره شمالی و ایالات متحده آمریکا آماده است.»(۱۶)

با وجود این، اگرچه رومو ـ هیون معتقد است که نباید قضیه مزبور را جدی گرفت ولی واکنش کره شمالی در مقابل انعطاف‌پذیری‌های جامعه جهانی نشان می‌دهد که قضیه مزبور را باید جدی تلقی کرد. اظهارات مقامات کره شمالی به صراحت نشان می‌دهد که آن‌ها برای حل بحران به آسانی حاضر به کنارآمدن نیستند به طوری که اظهارات پارک نام ـ سون وزیر، امورخارجهٔ کره شمالی، مبنی بر این که مواضع کشورش در قبال تسلیحات هسته‌ای تغییری نخواهد کرد و کره شمالی نمی‌تواند قطع‌نامه‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را بپذیرد خود حاکی از اتخاذ یک موضع سرسخت از سوی کره شمالی با توجه به جو ایجاد شده در بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر است.»(۱۷)

کابوس اتمی در شبه جزیره کره

جان مارشیمر در اوایل دههٔ ۹۰ نسبت به خطرناک بودن این دهه نسبت به دوران جنگ سرد هشدار داد. او معاهدهٔ منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) را عاملی مهم در جلوگیری از رقابت کشورها در دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای دانست اما در عین حال یادآور شد که کشورهای جهان به راحتی حاضر نخواهند شد تا به عضویت این معاهده درآمده و بدین‌وسیله خود را در وضعیت آنارشیک جهانی سرگردان سازند.[۱۸] به این ترتیب و با دیدی واقع‌گرا به عرصه بین‌الملل، مشخص می‌شود که کشورهای جهان به راحتی از تولید سلاح‌های هسته‌ای به عنوان تضمین کنندهٔ امنیت خویش دست بر نخواهند داشت. «کنت والتر» نظریه‌پرداز نوواقعگرا، به خوبی تشریح می‌کند که استراتژی اتخاذ شده از سوی یک دولت ـ در مرحله اول و به طور عمده ـ تحت تأثیر ساختار نظام بین‌المللی است.[۱۹] بنابراین در شرایطی که در دوران بعد از جنگ سرد تنش و رقابت بین ابرقدرت‌ها کاهش یافت، بسیاری از کشورها دست برداشتن از تعقیب سلاح‌های هسته‌ای را به سود خود نمی‌دیدند. برای مثال کره شمالی از سال ۱۹۹۴ تا ژانویه ۲۰۰۳، دو بار به‌طور جدی هشدار داد که از NPT خارج خواهد شد و در مرحله سوم و با ایجاد بدعتی جدید در ژانویه ۲۰۰۳ از این پیمان خارج شد. به ایسن ترتیب چگونه یک قدرت کوچک در معادلات جهانی توان سرپیچی از نظم موجود را دارد و چرا جامعه جهانی در مقابل ایـن تحرکات عکس‌العملی نشان نمی‌دهد؟

به همین دلیل هم بدون درک توان اتمی و موشکی کره شمالی به عنوان

برگ برنده‌ای در دست این کشور در صحنه‌های بین‌المللی، نمی‌توان به این مسأله مهم پی‌برد که چرا پس از گذشت بیش از یک دهه از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، کره شمالی هم‌چنان مقاومت می‌کند؟

بدون تردید باید گفت اگر امروز اتحاد جماهیر شوروی در عرصه جهانی حضور ندارد ولی میراث به جای‌ماندهٔ آن در شبه‌جزیره کره، مانعی مهم در وحدت این سرزمین است. در شرایط کنونی، سلاح‌های اتمی کره شمالی ژتون چانه‌زنی در معادلات بین‌المللی هستند.

ریوکیچی ایمای در مقاله‌ای با عنوان «تعدی‌گری‌های آسیا، افزایش تنش» به‌خوبی به نقش سلاح‌های هسته‌ای در بحران کره اشاره می‌کند و می‌گوید: «نقش سلاح‌های هسته‌ای به خوبی روشن بوده و کاملاً واضح است که همین سلاح‌ها خود عامل اساسی در عدم برخورد مستقیم دو ابرقدرت در طول ۴۵ سال جنگ سرد بودند.»[۲۰]

فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی از آن جا شروع شد که در سال ۱۹۵۸ پس از استقرار نخستین کلاهک‌های اتمی ایالات متحده در کره جنوبی، اتحاد جماهیر شوروی تلاش کرد تا با تشویق کره شمالی این کشور را به سمت دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای رهنمون سازد. در همین راستا، نخستین رآکتور ۳ مگاواتی از سوی اتحاد جماهیر شوروی برای استقرار در مجتمع اتمی یونگ بیون (بحث‌برانگیزترین نیروگاه اتمی کره شمالی) در سال ۱۹۶۵ به این کشور تحویل داده شد. در ادامهٔ همین امر در سال ۱۹۸۴، یک رآکتور ۵ مگاواتی به کره شمالی داده شد و به این ترتیب رقابت اتمی بین ایالات متحده و کره شمالی در شبه‌جزیره کره بالا گرفت؛ به طوری که در ۲۰

جولای ۱۹۷۷ کره شمالی موافقت‌نامه نوع ۶۶ را با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی امضا کرد. طبق این موافقت‌نامه قرار شد تا دوربین‌های سازمان انرژی اتمی بر فعالیت نیروگاه هسته‌ای یونگ بیون نظارت داشته باشد.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۸۵، کره شمالی پیمان منع افزایش تسلیحات اتمی (NPT) را امضا کرد. در ادامه همین امر و در طول هجده ماه مذاکره، کره شمالی موافقت‌نامه حفاظت‌های اتمی را با آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای امضا کرد؛[۲۱] اما در اوایل سال ۱۹۸۷ آژانس بین‌المللی انرژی اتمی متوجه شد سندی را که درخصوص موافقت‌نامه حفاظت‌های اتمی به امضا رسانیده، اشتباه تنظیم کرده و به کره شمالی ارسال داشته است و به علت همین اشتباه، به کره شمالی هجده ماه دیگر فرصت داده شد تا قرارداد دیگری را به امضا برساند.[۲۲]

در سپتامبر ۱۹۸۹ جیمز بیکر، وزیر امورخارجه آمریکا، با ادوارد شواردنادزه ملاقات و در خصوص فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی به بحث و گفت‌وگو پرداخت. در این گفت‌وگو، بیکر نگرانی کشورش را از تلاش کره شمالی برای دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای و امضا نشدن موافقت‌نامه حفاظت‌های اتمی با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به اطلاع شواردنادزه رسانید.[۲۳] بعد از بروز نابسامانی‌ها در بلوک شرق، در ژانویه ۱۹۹۰ اتحاد جماهیر شوروی هشدار داد که در صورت عدم امضای موافقت‌نامهٔ حفاظت‌های اتمی از سوی کره شمالی با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در قراردادهای خود مبنی بر ارسال تجهیزات هسته‌ای و هم‌چنین مواد سوختی به کره شمالی تجدیدنظر خواهد کرد.[۲۴] در چند روز بعد، یان‌هو ـ جین،

نماینده کره شمالی در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، شرایط کشورش را برای امضای موافقت‌نامه حفاظت‌های اتمی با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به شرح ذیل اعلام کرد:

۱ـ تمامی سلاح‌های هسته‌ای ایالات متحده از کره جنوبی برچیده شود؛

۲ـ کلیه آزمایشات تیم اسپریت بین ایالات متحده و کره جنوبی متوقف گردد؛

۳ـ کره شمالی اجازه داشته باشد در صورت ایجاد یک وضعیت اتمی موافقت‌نامه را باطل و بی‌اثر اعلام نماید.[۲۵]

اقدامات کره شمالی در عدم امضای این موافقت‌نامه در این برهه از زمان سبب نگرانی مقامات اتحاد جماهیر شوروی شد، به طوری که ادوارد شوارد نادزه، وزیر امورخارجه این کشور، اعلام کرد کره شمالی در جهت حرکت به سوی امضای موافقت‌نامهٔ حفاظت‌های اتمی با آژانس به کندی حرکت می‌کند. کره شمالی نیز پاسخ داد تا زمانی که ایالات متحده سلاح‌های هسته‌ای خویش را از کره جنوبی برنچیده باشد، امضای چنین موافقت‌نامه‌ای محال است. ایالات متحده نیز که نمی‌خواست با بیرون کشیدن این سلاح‌ها کره شمالی را به قدرت برتر در شبه جزیرهٔ کره تبدیل کند، از انجام این کار امتناع کرد.[۲۶]

به این ترتیب، بحران موجود در کره نه تنها به سوی حل شدن در حرکت نبود بلکه در ۱۲ آوریل ۱۹۹۱، لی‌جونگ ـ کو، وزیر دفاع کره جنوبی، اعلام کرد در صورتی که کره شمالی پیمان حفاظت‌های اتمی را با کره شمالی به

امضا نرساند، کره جنوبی به تجهیزات اتمی کره شمالی در یونگ بیون حمله خواهد کرد. کیم ایل ـ سونگ، رهبر کره شمالی، اعلام کرد اظهارات کو به معنی اعلام جنگ واقعی است.(۲۷)

علاوه بر کره جنوبی، ژاپن یکی دیگر از همسایگان کره شمالی که از وضعیت موجود ناخشنود به نظر می‌رسید، در نشست ۲۰ تا ۲۲ مارس ۱۹۹۱ با مقامات کره شمالی در چین اعلام داشت، کره شمالی باید قبل از این که ژاپن در روابط اقتصادی‌اش با این کشور تجدیدنظر کند، موافقت‌نامه حفاظت‌های اتمی را به امضا برساند. نوبرو ناکاهیرا، نماینده ژاپن، اعلام کرد در صورتی که کره شمالی به این کار مبادرت نورزد، این کشور کمک ۶۰۰ میلیون دلاری خود در سال و هم‌چنین پرداخت دیگر وجوه نقد به کره شمالی را که در ازای اشغال این کشور در طول جنگ جهانی دوم پرداخت می‌شود، قطع خواهد کرد. مذاکره کنندگان کره شمالی به ریاست چون‌ان ـ چون، مشاور وزیر امور خارجه کره شمالی، این درخواست ژاپن را رد کردند، چون، اعلام داشت روابط دیپلماتیک بین دو کشور قبل از این که کره شمالی بازرسی از تجهیزات اتمی خویش را بررسی کند، ضروری است.(۲۸) اما چند ماه بعد کره شمالی در یک اقدام غیرمنتظره اعلام داشت که موافقت‌نامه حفاظت‌های اتمی را امضا خواهد کرد. در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱ کیم یونگ ـ نام، وزیر امورخارجه کره شمالی، اعلام داشت کشورش به زودی موافقت‌نامه مزبور را امضا خواهد کرد؛ ولی به بازرسان بین‌المللی اجازه نخواهد داد تا از تأسیسات اتمی کره شمالی بازدید کنند مگر این که شرایط زیر محقق شود:

۱ـ بازرسان تسلیحاتی به طور کامل برچیده شدن تأسیسات اتمی ایالات متحده از کره جنوبی را تحت نظارت داشته باشند؛

۲ـ کره شمالی از ایالات متحده یک تضمین حقوقی مبنی بر عدم استفاده از تجهیزات اتمی علیه این کشور دریافت نماید.(۲۹) اما این نرمش کره شمالی را جورج بوش در چند ماه بعد، در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۱، پاسخ داد و اعلام کرد که تمامی پایگاه‌های هسته‌ای با برد کوتاه در کره جنوبی را برخواهد چید. در پی این گفته، یونگ‌هیونگ ـ موک، نخست‌وزیر کره شمالی و چون ان ـ چون، مشاور وزیر امور خارجه، اعلام داشتند که کره شمالی به زودی این موافقت‌نامه را امضا خواهد کرد.(۳۰) در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۱، کیم ایل ـ سونگ برای اولین‌بار در خصوص ورود بازرسان به کره شمالی اظهار داشت: «کره شمالی در صورتی به بازرسان بین‌المللی اجازه خواهد داد که از تجهیزات کره شمالی بازدید کنند که به همین ترتیب، تجهیزات هسته‌ای آمریکا در کره جنوبی نیز مورد بازدید قرار گیرد.» اگر چه این عکس‌العمل کیم ایل ـ سونگ یک عکس‌العمل منفی بود ولی به این دلیل که برای اولین‌بار از سوی رهبر کره شمالی صورت گرفت، حائز اهمیت خاصی بود به طوری که در ۶ ژانویه ۱۹۹۲ چون ان ـ چون، نماینده کره شمالی، در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اظهار داشت که کشورش قبل از پایان ژانویه، موافقت‌نامهٔ حفاظت‌های اتمی را امضا خواهد کرد. در همین روز جورج بوش، رئیس‌جمهور آمریکا و روتائه ـ وو، رئیس‌جمهور کره جنوبی، اعلام کردند که آزمایش‌های تیم اسپریت خود را در صورت عمل کردن کره شمالی به تعهداتش لغو خواهند کرد، افزون بر آن، کره جنوبی به بازرسان تسلیحاتی اجازه خواهدداد تا از تأسیسات این کشور نیز بازدید کنند.(۳۱)

به این ترتیب، پس از گذشت مدت زمانی طولانی از مشاجره دوطرف، کره شمالی بالاخره در ۳۰ ژانویه ۱۹۹۲ این موافقت‌نامه را امضا کرد. در همین راستا، هونگ‌گان ـ پی‌یو اظهار داشت که کره شمالی به طور کامل به تعهدات خویش وفادار خواهد ماند. در عین حال وی گفت که کره شمالی این موافقت‌نامه را بلافاصله تصویب و اجرا نخواهد کرد. چانگ مان ـ سون وزیر امور خارجه کره شمالی ابراز داشت که تأیید و تصویب این موافقت‌نامه توسط مراجع قانون‌گذار داخلی احتیاج به مدت زمان طولانی و هم‌چنین توافق با بازرسان تسلیحاتی بر سر چهار مرحله مختلف بازرسی دارد و کره شمالی خواهان آن است که این بازرسی‌ها در چهار مرحله ارائه شده از سوی پیونگ‌یانگ پی‌گیری شود:

۱ـ در مرحله اول، کره شمالی فهرستی از اسناد و مدارک خود را در خصوص تجهیزات ارائه نماید؛

۲ـ در مرحله دوم، بازرسان تسلیحاتی با تشکیل تیم ویژه به بررسی این اسناد و مدارک بپردازند؛

۳ـ در این مرحله کره شمالی و آژانس بین‌المللی با توافقات متعدد و هم‌چنین ضمایم گوناگون، چگونگی روند بازرسی‌ها را تشریح نمایند؛

۴ـ در مرحله آخر، بازرسان فعالیت خود را بر اساس لیستی که در اختیار دارند، آغاز نمایند.[۳۲]

به این ترتیب، اظهارات جورج بوش در منفعل ساختن تمامی سلاح‌های تاکتیکی آمریکا نه تنها در کره بلکه در سراسر جهان و هم‌چنین تأکید روتائو ـ وو به این مضمون که چنین سلاح‌هایی دیگر در کره جنوبی مستقر نیستند،

باعث گردید کره شمالی این موافقت‌نامه را امضا نماید. پیونگ‌یانگ در اقدامی بی‌سابقه، گزارش‌های جامعی از تأسیسات اتمی خود را در اختیار آژانس بین‌المللی قرار داد. متعاقب این اقدام، مدیرکل این سازمان در می ۱۹۹۲ از پایتخت کره شمالی دیدار و بازرسی رسمی آژانس بین‌المللی یک ماه بعد آغاز شد و در ۲۷ می تا ۵ ژوئن ۱۹۹۲ اولین تیم بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل به ریاست ویلی سیز، وارد کره شمالی شدند. در همان مرحله اولیه بازدید از نیروگاه اتمی یونگ‌بیون، بازرسان توانستند شکاف بسیار بزرگ بین گزارش ۱۵۰ صفحه‌ای کره شمالی با تجهیزات موجود را درک نمایند. در عین حال، بازرسان در گزارش نهایی خود چنین گزارش دادند که کره شمالی ۴۰ درصد راه را برای تولید پلوتونیوم مورد نیاز جهت ساخت تجهیزات اتمی پیموده است. در این گزارش بازرسان، ۵ رآکتور که از سال ۱۹۸۶ شروع به فعالیت کرده و هم‌چنین تجهیزات دیگری را که در تولید نهایی بمب اتمی مورد استفاده قرار می‌گیرد، کشف کردند.[۳۳]

در ادامه همین امر، سوءظن و بدگمانی به کره شمالی ادامه یافت؛ به طوری که ساختمانی بزرگ در تأسیسات یونگ بیون واقع در شمال پیونگ‌یانگ مورد شک قرار گرفته بود. علاوه بر این‌ها، کره شمالی در بازدید بازرسان مشکل ایجاد می‌کرد، در کنار این مسائل اتهامات مربوط به فروش موشک‌های اسکاد (scud) به ایران و سوریه در مقابل دریافت نفت، به روابط کره شمالی با غرب لطمه بیشتری وارد ساخت.

مشکلات مزبور مسأله بازرسی‌های هسته‌ای کره شمالی را در سال ۱۹۹۳ به بن‌بست کشاند. در ژانویه ۱۹۹۳ کره شمالی اعلام کرد که اجازه نخواهد

داد تا بازرسان ویژه آژانس بین‌المللی از دو سایت در یونگ بیون بازدید به عمل آورند. این شایعه وجود داشت که دو سایت مذکور محل‌های غنی‌کردن پلوتونیوم هستند. سپس کره شمالی در دوازدهم مارس ۱۹۹۲ تصمیم گرفت تا از معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای که در ۱۹۸۵ به آن پیوسته بود، خارج شود. در این برهه نیز تنها کانال غیرمسدود برای رفع بحران جاری، ارتباط مستقیم واشنگتن ـ پیونگ یانگ بود که باعث شد کره شمالی از ترک NPT صرف‌نظر نماید.[۳۴] با وجود این، شک و تردیدها نسبت به کره شمالی هم‌چنان باقی‌ماند و کره شمالی هر روز کارت تازه‌ای را رو می‌کرد و به تنش‌ها دامن می‌زد تا بتواند از طریق تهدید و ارعاب در منطقه امتیازات مالی بیشتری برای اقتصاد درماندهٔ خود دریافت نماید. این کشور مجدداً در می ۱۹۹۴ وضعیت جدیدی را در شمال شرق آسیا پدید آورد. در این مقطع، کره شمالی بدون نظارت سازمان انرژی اتمی دست به تعویض «لوله‌های سوخت مصرف شده» زد و در ماه ژوئن تهدید کرد که نه تنها از NPT بلکه از کل آژانس بین‌المللی خارج خواهد شد.[۳۵] آمریکا تلاش نمود تا تحریم اقتصادی علیه کره شمالی را در شورای امنیت تحقق بخشد ولی با مخالفت روسیه و چین مواجه گردید. ژاپن نیز در این مرحله برای فشار به کره شمالی از ایالات متحده حمایت کرد. بحران مزبور در ژوئن ۱۹۹۴ با میانجی‌گری جیمی کارتر، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا، موقتاً فیصله یافت.[۳۶] کارتر با دو پیشنهاد مشخص به مذاکرهٔ دو ساعته خود با کیم‌ایل سونگ خاتمه داد: اولاً برگزاری اجلاس سران دو کره و ثانیاً قول تعلیق برنامه‌های هسته‌ای کره شمالی. با وجود این‌که توافق دوم مبهم بود ولی این امکان را فراهم آورد که

آمریکا بتواند مذاکره خود با کره شمالی را ادامه دهد. هنگامی‌که دور سوم مذاکرات واشنگتن ـ پیونگ‌یانگ در ژنو جریان داشت، کیم ایل سونگ که کمی بیش از ۵۰ سال بر کره شمالی حکومت کرده بود، درگذشت.

نشست مزبور منجر به انعقاد موافقت‌نامه «چارچوب» در ۲۱ اکتبر ۱۹۹٤ شد. بر اساس این قرارداد، کره شمالی متعهد شد که از توسعه سلاح‌های هسته‌ای دست بردارد. بر این اساس، کره شمالی استفاده از تأسیسات اتمی در یونگ بیون را برای تولید برق که منجر به ایجاد تفاله‌های اتمی می‌شد، متوقف کرد؛ زیرا اعتقاد بر این بود که این تفاله‌ها برای ساخت بمب اتم استفاده می‌شود. کشورهای ژاپن و کره جنوبی در جهت جبران انرژی از دست داده شده از سوی کره شمالی، «سازمان توسعه انرژی کره» را تأسیس کردند. کره جنوبی بیشترین میزان سرمایه را برای این سازمان ـ ۳/۲ میلیارد دلار ـ فراهم آورد. ژاپن حدود یک میلیارد دلار از سرمایه لازم را تقبل کرد. اتحادیه اروپا ۸۰ میلیون دلار را برعهده گرفت و کشور آمریکا متعهد شد سالانه ۵۵ میلیون دلار برای ادامه کار این سازمان بپردازد و نیز سالانه حدود ۵۰۰ هزار تن نفت در اختیار کره شمالی قراردهد تا نیاز انرژی خود را بر طرف سازد. سازمان توسعه انرژی کره به عنوان یک کنسرسیوم بنا شد که دو رآکتور آبی سبک دراختیار کره شمالی قراردهد تا جایگزین رآکتورهای گرافیک گازی کره شمالی شود و از این طریق این کشور به نیروی برق موردنیاز دست یابد. در این راستا، کره شمالی متعهد شد که اجازه دهد بازرسان آژانس بین‌الملل انرژی اتمی بر تأسیسات هسته‌ای این کشور نظارت داشته باشند. البته باید توجه داشت که کره شمالی امضا کننده قرارداد عدم

گسترش سلاح‌های اتمی بود؛ در همین راستا کمپانی برق و الکتریسیته کره جنوبی مسئولیت ساخت دو رآکتور آبی سبک را عهده‌دار شد و آمریکا به دنبال مقید کردن کره شمالی به توقف توسعه توان‌مندی اتمی، توجه خود را معطوف به برنامه موشکی کره شمالی می‌کرد.(۳۷)

بعد از این که کره شمالی در این مرحله موفق شد امتیازات گزافی (بالغ بر ٤ میلیارد دلار) از جامعه جهانی بگیرد، و به‌رغم این‌که در ۱۲ اکتبر ۱۹۹۵ هانس بلیکس، رئیس آژانس بین‌المللی، در گزارش خود به شورای امنیت به صراحت اظهار داشت که کره شمالی اقدام بسیار اندکی در خصوص همکاری با بازرسان آژانس بین‌المللی به انجام رسانده و بنابراین باید قطع‌نامه دیگری برای واداشتن کره شمالی به همکاری با بازرسان به تصویب برسد، بحران در شبه جزیره کره فروکش کرد.(۳۸)

به این ترتیب، بازرسان تسلیحاتی در سال ۱۹۹٦ نیز به فعالیت خود ادامه دادند ولی این فعالیت‌ها به علت عدم همکاری کره شمالی مؤثر واقع نمی‌شد تا این که کره شمالی در ۱۷ مارس ۱۹۹۸ بار دیگر اعلام کرد که موافقت‌نامه چارچوب منعقد شده در ۱۹۹٤ را قبول نداشته و با بازرسان تسلیحاتی همکاری نخواهد کرد.(۳۹) در ادامهٔ همین امر کره شمالی به بهانه قراردادن ماهواره در فضا اقدام به آزمایش موشک تائو پودونگ ـ ۱ کرد. این موشک فضای ژاپن را درنوردید و ژاپن به ناگاه خود را در شرایط تهدیدکننده امنیتی یافت و به دنبال این آزمایش، ژاپن به‌سرعت تحویل موادغذایی را که برای کاهش گرسنگی همه‌جانبه مردم کره شمالی به این کشور ارسال می‌کرد، قطع نمود. به دنبال این آزمایشات، مقامات کره شمالی اعلام کردند درصدد هستند

تا موشک تائوپودونگ ـ ۲ را آزمایش نمایند، این امر باعث وحشت در ایالات متحده شد و به دنبال مذاکرات همه‌جانبه، کره شمالی قبول کرد که از آزمایش موشک دوربرد تائوپودونگ ـ ۲ به این شرط که آمریکا موادغذایی و کمک‌های اقتصادی در اختیار این کشور قرار دهد خودداری کند. به این ترتیب، ایالات متحده خود را در شرایطی یافت که برای ترغیب کره شمالی از آزمایشات موشکی بایستی به پای میز مذاکره برود و تغذیه بخش گسترده‌ای از مردم گرسنه این کشور را برعهده بگیرد.[۴۰]

بعد از این واقعه نیز تا حادثه ۱۱ سپتامبر و مطرح شدن محور شرارت بحران در شبه جزیره کره فروکش کرد تا این که سیاست‌های خاص ایالات متحده در بعد از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، کره شمالی را واداشت تا بار دیگر به فکر باج‌خواهی هسته‌ای بیفتد. اقدامات کره شمالی در بعد از ۱۱ سپتامبر نه تنها با گذشته قابل مقایسه نیست بلکه به مراتب جلوتر از آن‌هاست؛ به طوری که این کشور به صراحت اعلام داشت که دارای بمب اتم است و افزون بر آن، به‌عنوان اولین کشور از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، خارج شد.

به طور خلاصه می‌توان گفت که قدرت کره شمالی در وضعیت فعلی به توانایی‌های این کشور به تولید بمب اتم (بر طبق ادعای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و سازمان‌های اطلاعاتی چین) و موشک‌های دوربرد مربوط می‌شود و بسیاری از تجهیزات موجود در این کشور به‌رغم تعداد فراوان، نسبت به تجهیزات موجود در کره جنوبی از کیفیت پایینی برخوردار است. دو جدول ذیل توان موشکی دو کره (جدول یک) و توازن نظامی آن‌ها (جدول دو) را نشان می‌دهد.

جدول شمارهٔ «۱»[۴۱]

برنامه توسعه موشکی دو کره

کشور	نوع موشک	اسم	برد (کیلومتر)	سال
کره شمالی	SRBM	هاوانگ ٥ ـ اسکاد B	٣٠٢_٣٤٠	١٩٨٥
	SRBM	هاوانگ ٦ ـ اسکاد C	٥٠٠	١٩٨٩
	MRBM	نودونگ۱ـ رودونگ۱	١٣٥٠	١٩٩٧
	IRBM	نودونگ ۲	١٥٠٠ ـ ٢٢٠٠	١٩٩٨
	SLV	تائوپودونگ ۱	٤٠٠٠	١٩٩٨
	ICBM	تائوپودونگ ۲	٤٠٠٠ ـ ٦٠٠٠	٢٠٠٠
	ICBM	تائوپودونگ ۳	٦٠٠٠ +	؟
کره جنوبی		نایک ـ هرکولس ـ۱ نایک ـ هرکولس ـ ۲	١٨٠ ٢٥٠	- -

جدول شمارهٔ «۲»[۴۲]

توازن نظامی دو کره

نیرو (تجهیزات)	کره جنوبی	کره شمالی
ارتش	٥٦٠،٠٠٠	١،٠٠٠،٠٠٠
نیروی هوایی	٦٣،٠٠٠	١١٠،٠٠٠
نیروی دریایی	٦٧،٠٠٠	٦٠،٠٠٠
جمعاً	٦٩٠،٠٠٠	١،١٦٠،٠٠٠

نیرو (تجهیزات)	کره جنوبی	کره شمالی
لشکر	۱۱	۲۰
تانک	۲۲۵۰	۳۸۰۰
خودرو زرهی	۲۳۰۰	۲۳۰۰
سکوی پرتاب	۵۲۰۰	۱۲،۰۰۰
کشتی جنگی	۱۷۰	۴۳۰
کشتی‌های حمایتی	۲۰	۴۷
زیردریایی	۱۰	۹
هواپیمای جنگی	۵۶۰	۸۵۰
هواپیمای حمایتی	۲۲۰	۸۴

راه‌های برون‌رفت از بحران و چشم‌انداز وحدت در شبه‌جزیره کره

بنابر آن‌چه تاکنون گفته شد، مشخص گردید که بحران کره در اثر دخالت متغیرهای مختلفی تاکنون پابرجا مانده است و بن‌بست در روابط دو کره به‌رغم نیاز مبرم کره شمالی به کمک‌های اقتصادی و سرمایه‌گذاری خارجی هم‌چنان ادامه دارد. در حال حاضر، درآمد سرانهٔ این کشور کمتر از ۱۵۰ دلار است و رشد اقتصادی از نزدیک به یک دهه پیش به زیر صفر رسیده است. درآمد اصلی این کشور از راه فروش ابزارآلات نظامی از جمله موشک‌های اسکاد تأمین می‌شود و طبیعی است که کره شمالی در این شرایط از سیاستی که در پیش گرفته باز نخواهد نشست.[۴۳] بنابراین، با وجود چنین مؤلفه‌هایی و به‌رغم پیش‌بینی‌های متعدد در زمینه اتحاد دو کره، این اتحاد حداقل در شرایط فعلی قریب‌الوقوع نخواهد بود.

نکته‌ای که در موقعیت فعلی اهمیت خاصی دارد این است که ایالات متحده سرانجام از چه راهی برای کاهش بحران در شبه‌جزیره کره اقدام خواهد کرد؟ گالن کارپنتر، مشاور دفاعی و خارجی رئیس مؤسسه کاتو و نویسنده بیش از ١٤ کتاب در امور بین‌الملل، با نوشتن مقاله‌ای با عنوان «گزینه‌های برخورد با کره شمالی» (مجلهٔ Foreign Policy) چهار گزینه را برای این امر محتمل می‌شمارد:

یکی از گزینه‌های رفتار با کره شمالی تعقیب همان استراتژی سال ١٩٩٤؛ یعنی حمایت مالی از این کشور در مقابل عدم تعقیب برنامه‌های هسته‌ای از سوی آن است. هر چند اقدام فوق تاکنون چندان نتیجه‌بخش نبوده ولی باز هم این شانس وجود دارد که کره شمالی متقاعد شود تا از نقض توافق‌نامه «چارچوب» منعقد شده در سال ١٩٩٤ دست بردارد؛ اما عیب اتخاذ چنین گزینه‌ای آن است که با استمرار آن حکومت‌های کوچکی هم‌چون کره شمالی تلاش خواهند کرد تا از ضعف ایالات متحده استفاده کرد، و به امتیازگیری بپردازند.

گزینه دوم برای حل بحران کره مبادرت به یک حمله پیش‌گیرانه علیه تأسیسات اتمی کره شمالی است؛ اما اتخاذ این استراتژی شدیداً خطرناک است زیرا این امر منجر به یک جنگ عمومی در شبه جزیره کره خواهد شد. مسلماً اگر این گفتهٔ منابع ایالات متحده و چین مبنی بر این که کره شمالی دارای بمب اتمی، حتی به میزان کم، صحیح باشد، انجام یک حمله پیش‌گیرانه علیه کره بسیار خطرناک خواهد بود.

گزینه سوم به منظور واداشتن کره از تعقیب برای دست‌یابی به سلاح‌های

هسته‌ای، تحریم‌های اقتصادی جدید است، هر چند کره شمالی از لحاظ اقتصادی یکی از کشورهای به شدت عقب‌مانده و منزوی در جهان است ولی تحریم‌های اقتصادی در حد وسیع‌تر، بیشتر می‌تواند مانع از سرمایه‌گذاری عظیم دولت در بخش نظامی و تسلیحاتی شود. اما مسأله مهمی که در این زمینه رخ می‌نماید آن است که چه تضمینی برای این امر وجود دارد که در صورت افزایش تحریم‌های اقتصادی، کره شمالی دست به آزمایش موشکی جدید و دیگر اقدامات تحریک‌کننده نزند و یا از طرف دیگر، چه کسی فروپاشی این نظام کمونیستی را حتی در صورت افزایش میزان تحریم‌ها پیش‌بینی می‌کند؟

گزینه چهارم آن است که ایالات متحده به کره شمالی هشدار دهد، در صورتی که این کشور در شمال شرق آسیا هم‌چنان به تلاش های خود برای دست‌یابی به سلاح‌های اتمی ادامه دهد، همسایگان کره شمالی؛ یعنی کشورهای کره جنوبی و ژاپن را ترغیب خواهد کرد تا برای دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای تلاش نمایند؛ اما آیا این امر محتمل است که ایالات متحده خود تشویق کنندهٔ دومین قدرت اقتصادی جهان؛ یعنی ژاپن برای دست‌یابی به فناوری تسلیحاتی باشد؟ و از طرف دیگر، آیا می‌توان پیش‌بینی کرد که کره شمالی با مشاهدهٔ این امر که کره جنوبی و ژاپن نیز وارد کلوپ هسته‌ای می‌شوند، فعالیت‌های هسته‌ای خود را کاهش دهد؟[۴۴] آن‌چه بیشتر از همه در این قسمت جلب توجه می‌نماید، این است که مسلماً اتخاذ این گزینه نه تنها باعث کاهش تلاش کره شمالی برای دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای نخواهد شد، بلکه باعث ورود قدرت‌های هسته‌ای دیگری به صحنه

جهانی می‌گردد که این امر به هیچ‌وجه مقبول ایالات متحده نیست. در هر حال، با توجه به چهارگزینه مطرح شده به نظر می‌رسد اتخاذ سیاست تشویق کره شمالی به عدم تکاپو برای دست‌یابی به سلاح‌های هسته‌ای، گزینهٔ مناسب‌تری نسبت به سه مورد دیگر باشد؛ زیرا این امر خود به تدریج، زمینه وحدت و فرود آرام در شبه‌جزیره کره را فراهم خواهد آورد.

به همین دلیل است که رهبران کره جنوبی نیز باید متوجه باشند که کره شمالی در این وضعیت وخیم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، حاضر نخواهد بود پشت میز مذاکره نشسته و به تقسیم قدرت دو کرهٔ متحد بپردازد. با توجه به همین واقعیات بود که کیم دائه جونگ، رئیس‌جمهور پیشین کره جنوبی، سیاست «آفتاب تابان» را در قبال کره شمالی اتخاذ نمود و قصد درگیر نمودن پیونگ‌یانگ در مناسبات اقتصادی را داشت. به عبارت دیگر، این به نفع سئول نیست که کره شمالی را در انزوا نگه دارد. سئول باید دشمن خود را تقویت کند و سطح زندگی دو سوی مدار ۳۸ درجه را به هم نزدیک نماید زیرا اقدام در این جهت خواهد توانست زمینه فرود آرام را تحقق بخشد؛ سیاست‌مداران آمریکایی نیز به‌خوبی تشخیص داده‌اند که تنها راه‌حل بحران کره، استفاده از شیوه‌های مسالمت‌آمیز و اجماع جهانی است و به همین خاطر نیز برای حل این بحران از شیوه‌های دیپلماتیک سخن می‌گویند.

با وجود این توجه به شرایط حاکم بر روابط دو کره، تنها راه عاقلانه برای حرکت در جهت اتحاد مجدد آن دو و گسترش ارتباطات غیردولتی بین دو کشور با هدف بهبود بخشیدن به اقتصاد درمانده کره شمالی است. باید توجه داشت که کره شمالی با وضعیت خاص کنونی حربه سلاح هسته‌ای را

از دست نخواهد داد و بازی موجود در شبه جزیره کره تا زمانی غیرقابل پیش‌بینی ادامه خواهد یافت. برخی از صاحب‌نظران بر این اعتقادند که کره شمالی با آگاهی دقیق از این‌که پس از وحدت دو کره دولت جانشین، کره جنوبی خواهد بود؛ حاضر به این نیست که با دست خالی پشت میز مذاکره قرار بگیرد و به همین دلیل سعی دارد پس از افزایش قدرت خود به مذاکره بپردازد.(۴۵)

اما با این گفته‌ها، در راه تحقق وحدت در این شبه‌جزیره موانعی وجود دارد؛ از جمله:

۱ـ کاهش ناسیونالیسم و علایق ملی و فرهنگی مشترک؛ به این معنی که تقسیم شبه جزیره به دو قسمت شمال و جنوب و حاکم بودن دو ایدئولوژی متفاوت سبب شده است تا روحیه ناسیونالیستی مشترک و هم‌چنین علایق فرهنگی مشترک کم‌رنگ شود.

۲ـ افزایش شکاف میان دو سیستم اقتصادی متفاوت؛ به این معنی که شکاف بزرگ میان دو سیستم اقتصادی شمال و جنوب با توجه به رشد فزایندهٔ اقتصاد قسمت جنوبی در مقایسه با نیمه شمالی این ترس را برای دولت‌مردان کره جنوبی ایجاد کرده که در صورت اتحاد، این سئول است که باید بار اصلی تأمین هزینه‌ها را متقبل شود و به علاوه، این کشور با مشکلات عدیده‌ای نظیر بی‌کاری و هرج و مرج ناشی از سرازیر شدن مردم فقیر کره شمالی روبه‌رو خواهد شد.

۳ـ با توجه به رقابت‌های سیاسی دو کره برای تسلط بر کل شبه‌جزیره، پاره‌ای از تحلیل‌ها حول این محور می‌چرخد که کره جنوبی معتقد است

مردم کره شمالی زیر سلطه دیکتاتوری خشن و مسلط عده قلیلی کمونیست قرار دارند که تنها به فکر منافع خود بوده و ارزشی برای وحدت قائل نیستند. از طرف دیگر، کره شمالی معتقد است که دولت کره جنوبی بازیچه دست ایالات متحده بوده و در صورت اتحاد، تمامی دستاوردهای مردم را همانند استقلال و خودکفایی کشور که با تلاش و جانفشانی توده‌ها و اقشار مختلف به دست آمده، به باد فنا خواهد داد.[۴۶]

٤ـ ممانعت قدرت‌های خارجی از وحدت دو کره؛ برخی به درستی بر این عقیده‌اند که هیچ کدام از کشورهای آمریکا، چین، روسیه و ژاپن مایل به شکل‌گیری کره‌ای متحد در این شبه‌جزیره نیستند زیرا در صورت تحقق وحدت، اقتصاد قدرتمند کره جنوبی (یازدهمین اقتصاد جهان) به همراه بنیه قوی نظامی کره شمالی (دارا بودن بمب اتم و موشک‌های دوربرد) یکی از قدرتمندترین کشورها در عرصه جهانی را شکل خواهد داد و به این ترتیب تمامی معادلات امنیتی منطقه تغییر خواهد کرد.

۵ـ تأسیسات هسته‌ای کره شمالی و پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در کره جنوبی، یکی دیگر از مهم‌ترین عواملی است که باعث وخامت اوضاع و بحرانی شدن روابط دو کشور گردیده است. کره شمالی ادعا می‌کند که تأسیسات هسته‌ای صلح‌آمیز دارد ولی صرف وجود چنین تأسیساتی یکی از موانع عمده وحدت تلقی می‌شود.

برخی از صاحب‌نظران توافق روی خلع‌سلاح هسته‌ای در شبه‌جزیره کره را مهم‌ترین گام در جهت وحدت دو کره ارزیابی می‌کنند و بر این باورند که هرگاه آمریکا آن‌گونه که اعلام کرده است، سلاح‌های هسته‌ای خود را از کره

جنوبی خارج سازد و کره شمالی نیز تأسیسات هسته‌ای خود را تحت نظارت بین‌المللی قرار دهد، وحدت نهایی شبه‌جزیره کره تسریع خواهد شد.[۴۷] در شرایط موجود ایالات متحده دارای تعداد کثیری نیروی هوایی زمینی و دریایی به همراه تجهیزات مختلف در کره جنوبی است که این امر، مانع تحقق وحدت در شبه‌جزیره کره است. جدول شمارهٔ ۳ میزان نیروها و تجهیزات ایالات متحده در کره جنوبی را نشان می‌دهد.

جدول شماره «۳»

میزان نیروهای نظامی و تجهیزات ایالات متحده در کره جنوبی[۴۸]

نیرو	تعداد
نیروی زمینی	۲۷۰۸۴
نیروی دریایی	۳۲۷
نیروی هوایی	۸۷۱۹
جمع	۳۶۱۲۰
تجهیزات	**تعداد**
تانک	۱۱۶
دیگر وسایل زرهی	۲۳۷
هواپیما (جنگنده)	۹۰

به هر حال حتی در صورت تحقق وحدت، بعد از آن مشکلات بسیار زیادی بروز خواهد کرد. کره جنوبی باید هزینه بازسازی کره شمالی را متقبل

شده و پذیرای خیل عظیم بیکاران کره شمالی باشد. در عین حال وحدت در شبه جزیره شیرین‌تر از مشکلات خواهدبود، چرا که بار دیگر آرامش به سرزمین «صبح آرام» و یا به تعبیر خود کره‌ای‌ها «چوسن» بازخواهد گشت.(۴۹)

تحقق وحدت دو کره امری حتمی است و محققاً این امر انجام خواهد پذیرفت و معادلات بعد از این وحدت نیز بسیار تعیین کننده خواهد بود؛ به این ترتیب که چنان‌چه چین بتواند کره متحد را با خود همراه نماید و دو کشور بتوانند در شرق آسیا در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی ائتلاف نمایند، این دو به صورت قدرتی بزرگ در مقابل ایالات متحده و دیگر قدرت‌های برتر سیاسی و اقتصادی (با توجه به دارا بودن حق وتوی چین) ایفای نقش خواهند نمود. این امر می‌تواند تا حد زیادی معادلات جهانی را جابه‌جا نماید.

گزینه دیگری که پس از وحدت مطرح است و احتمال آن بیشتر جلوه می‌کند، همراهی کره متحد با ایالات متحده در مقابل چین و دیگر قدرت‌های اقتصادی به‌ویژه ژاپن، در شرق آسیاست این امر نیز خود اثرات زیادی بر معادلات بین‌المللی خواهد گذاشت، به‌طوری که آمریکا را قدرتمندتر از گذشته در سطح جهانی خواهد ساخت.(۵۰)

پی‌نوشت‌ها

۱. احمد نقیب‌زاده، «تحولات روابط بین‌الملل»، تهران: نشر قومس، ۱۳۷۸، صص ۲٤٦ـ۲٤٥.

۲. کمال افشار، «موانع وحدت در شبه جزیره کره» (پایان نامه کارشناسی ارشد)، تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۵، ص ٤٦.

۳. بهزاد شاهنده، «سیاست و اقتصاد در کره»، تهران: انتشارات دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۰_۹۴.

4. Groge, C.Scott, "The Korean War and Vietnam War", Oxford: University Press, 2002, (P, 15)

۵. استفن آمبروز، «روند سلطه‌گری»، ترجمه احمد تابنده، تهران: آشنا، ۱۳٦۳. ص ۱۷۲_۱٦۹.

۶. حمیدرضا صادق ملک آبادی، «وحدت دو کره و عوامل مؤثر در آن» (رساله ارتقای مقام) تهران: وزارت امورخارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۰ ص ٦۵.

۷. بهزاد شاهنده، پیشین ص ۱۹۰.

۸ کمال افشار، پیشین ص ۱۲۲.

۹. بهزاد شاهنده، پیشین ص ۱۹۲.

۱۰. حسین دهشیار، «توپ در زمین کره»، روزنامه همشهری (پنجشنبه ۲٦ دی ۱۳۸۱).

11. www.vic-info.org/.../$file/North+Korea+Nuc+Weps+Crisis+Update+21+Feb+03+specpressumweb.doc

۱۲. حسین دهشیار، پیشین.

۱۳. مهدی زنجانی، «ناتو، اروپا و تحولات پس از ۱۱ سپتامبر»، تحولات جهان، ۱۳۸۰. صص ۳۱_۱۴.

١٤. حسین دهشیار، پیشین.

15. www.vic-info.org/.../$FILE/North+Korean+Nuc+Weps+Crisis+Update+21+Feb+03+SpecPresSumweb.doc

16. http://www.chinadaily.com.cn/news/2003-01-21/102103

17. www.vic-info.org/.../$FILE/North+Korean+Nuc+Weps+Crisis+Update+23+January+03+SpecPresSumweb.doc

18. Mearsheimer, j. John. "The Case Fore a Ukrainian Nuclear Deterrent, Foreign Affairs". N.72 (Summer1999) p.61.
19. Kenneth N. Waltz, "Evaluating Theories", American Political Science Reviewer, (December 1997) p. 15.
20. www.thebulletin.org/issues/1993/j93/j93Imai.html-19k
21. Joseph s. Bermudez Jr. Janes, "Intelligence Review", September 1991, p.406.
22. Don Oberdor Fer, "The Two Koreas: A Contemporary History", (Reading, MA: Addison Wesley, pp.25-255.
23. cns.miis.edu/research/korea/nuc/iaea7789.htm-9k
24. cns.miis.edu/research/korea/nuc/iaea90.htm-14k
25. Ibid

برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

Song Yong-son, *Sindong-A* (Seoul), August 1990, pp.206-215

26. http://www.cato.org/pubs/fpbriefs/fpb-014.html
27. www.nti.org/db/profiles/dprk/nuc/chron/NKNCH91_GO.html -93k.

۲۸. حسین دهشیار، پیشین.

29. Don Oberdor Fer T.R. Ried, Washington Post, 21 June 1991, p. A 19.
30. http://www.nti.org/db/profiles/dprk/nuc/chron/NKNCH91_G O.html
31. cns.miis.edu/research/korea/nuc/iaea92.htm

برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

David E. Sanger, *New York Times*, 7 January 1992, p.A6

32. Michael Mazarr, "North Korea and The Bomb: A Case Study in Non Proliferation", (New York, NY: st. Martins Press, 1995), p.82.
33. Don Oberdorfer, "The Two Koreas: A Contemporary History", (Reading, MA: Addison Wesley, 1997), pp.268-269.
34. Ibid, pp.276-280.
35. http://cns.miis.edu/research/korea/nuc/iaea94.htm
36. Ibid

برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

Washington times, 17 June 1994, pp.A1, A16

۳۷. حسین دهشیار، پیشین.

۳۸. 38- www.nti.org/hlearnmore/Yuanfall01.pdf

39. http://cns.miis.edu/research/korea/nuc/iaea9799.htm

۴۰. حسین دهشیار، پیشین. برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به:

Korean Overseas Information Services, 17 March 1998.

41. http://www.ciaonet.org/olj/npr/npr_spring00.html

42. Rok Ministry of Unification, "Korea Institute For Rational Unification", Annal Report 2000: The Unification Environment and Relation Between south and North Korea (2000) p.72.

43. http://www.ciaonet.org/pub/chvo1.html Georgetown University

44. Ted Galen Carpenter, "Options For Dealing with North Korea", Foreign Policy, NO. 73, (6, January, 2003)

٤٥. بهزاد شاهنده، «بحران کره (تحلیلی به دور از تحلیل‌های متعارف)»، مجله سیاست خارجی، سال ۱۳ شماره ۳ (پاییز ۱۳۷۸) صص ٧٤٣-٧٦١.

۴۶. کمال افشار، پیشین، صص ١٦٨-١٥٢.

۴۷. حمیدرضا صادق ملک‌آبادی، پیشین، صص ١٩٦ـ ١٨٥.

48. Ministry of National Defence, "The Republic of Korea", Defence White Paper, 1999, p.33.

۴۹. محمد خادم جعفرآبادی، «چشم‌انداز وحدت دو کره» (رساله جهت اخذ مدرک کارشناس روابط سیاسی)، تهران: دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه، دی ماه ۱۳۷۲. ص ١٢٨ـ١٤٥.

۵۰. ابومحمد عسگرخانی، (سلسله مباحث کلاسی درس سیاست بین‌الملل رشته کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل)، دانشگاه تهران.

استراتژی امنیت ملی چ[illegible]
مسائل امنیتی [illegible]قه [illegible]رقی

[illegible]سین م[illegible]یزی*

مقدمه

چین در نظام بین‌الملل نوین یکی از کشورهایی است که اهمیت و جایگاه ویژه دارد به‌گونه‌ای که با پی‌گیری سیاست‌های مستقل و با توجه به قدرت نظامی خود توان تأثیرگذاری زیادی بر مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی را داراست. این کشور به‌ویژه نقش محوری و کلیدی در مسائل آسیا دارد تا جایی که می‌توان گفت درک و تحلیل سیستم‌های منطقه‌ای بدون در نظر گرفتن این عامل قدرت بی‌معناست. با توجه به تحولات نظام بین‌الملل و فروپاشی شوروی، امروز چین یکی از مقتدرترین نیروهای مسلح دنیا را در اختیار دارد و از کشورهایی است که طرح‌های آمریکا را برای ایجاد نظم نوین

---

* کارشناس ارشد روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران.

جهانی زیر سؤال برده است. از طرفی در سال‌های پایانی قرن بیستم وقایعی در منطقه شرق آسیا رخ داده که تمامی آن‌ها حکایت از احتمال بر هم خوردن نظم منطقه‌ای داشت. اوج گرفتن چین به‌عنوان ابرقدرت درجه یک حداقل منطقه‌ای وهم‌زمانی این پدید با سنگین شدن حرکت اقتصادی ژاپن و نیز ورود اقتصادهای متوسط جنوب شرق آسیا به بحران‌های متعدد، مهم‌ترین وقایع مورد اشاره را تشکیل می‌داد. در سوی دیگر رابطه، یعنی در آمریکا نیز تحولاتی در حال وقوع بود. اولویت‌ها و خط مشی‌های امنیتی آمریکا در منطقهٔ شرق آسیا به‌تدریج با تغییراتی مواجه شده و آمریکا بر مسائل خاورمیانه و شرق اروپا متمرکز شده است. قحطی و بحران اقتصادی در کرهٔ شمالی نیز با تهدیدهای هسته‌ای و موشک‌های قاره‌پیمای این کشور همراه شده که این وضعیت‌ها منجر به بحران امنیتی در منطقه شده است. لهذا درک میزان توان و دیدگاه چینی‌ها در مورد نقش و جایگاه نیروهای مسلح و نیز دکترین و استراتژی نظامی چین می‌تواند نمونهٔ مطالعاتی مفیدی در عرصهٔ مسائل نظامی استراتژیک معاصر در جهت فهم بهتر مسائل استراتژیک لااقل منطقه فراهم آورد بنابراین برای درک بهتر استراتژی امنیت ملی نوین چین در این مقاله به بررسی تاریخچه‌ای از تفکرات استراتژیک چین از قدیم‌الایام تا دوران قبل از فروپاشی نظام دوقطبی پرداخته می‌شود که این قسمت بخش اول مقاله را تشکیل می‌دهد. در بخش بعدی به بررسی مسائل امنیت ملی و تفکرات استراتژیک چین از دوران بعد از جنگ سرد تاکنون

پرداخته می‌شود و در پایان با بررسی اجمالی سیاست خارجی چین در قبال کشورهای تأثیرگذار منطقه به نتیجه‌گیری و جمع‌بندی از تفکران و راهبردهای نوین استراتژیک چین در زمان کنونی پرداخته می‌شود.

دیدگاه استراتژیک چین از دوران کهن تا قبل از جنگ سرد

تاریخ تمدن کهنسال و پیشرفته و بی‌وقفهٔ چین به‌طور ویژه‌ای در بهره‌برداری از تجربه‌های مکرر شکست‌ها و پیروزی‌ها، همچنین نتیجه‌گیری، توسعه و انتشار این تجربه‌ها و اندوختن تفکر راجع‌به استراتژیک کلان در زمینهٔ امنیت کشور نقش اساسی داشته است. تمدن چین نه تنها مجریان استراتژیک بزرگی پدید آورده بلکه به‌دنبال تجارب طولانی به‌طور چشم‌گیر شمار بسیاری از اندیشمندان و متفکران استراتژیک را پرورده است که تفکر و اندیشهٔ آنان در زمینه‌های متعددی در تدبیر سیاست و ادارهٔ امور جنگ بازتاب یافته و مورد بهره‌برداری دولتمردان این کشور از کهن‌ترین ایام تا به امروز قرار گرفته است. مهم‌ترین دورهٔ تاریخی که در نگرش استراتژیست‌های چین کهن تأثیر عمیق نهاد، دورهٔ معروف به بهار و پاییز یعنی از ۷۷۰ تا ۴۷۶ قبل از میلاد است که عصر تحول از نظام برده‌داری به نظام ملوک‌الطوایفی است. در این دوره ۴۸۳ فقره جنگ در چین اتفاق افتاد و تجارب حاصل از این جنگ‌ها و سپس وحدت چین توسط امپراتور چین «چین شی‌هوانگ»، بنیان‌گذار سلسلهٔ چین، اصولی را در زمینهٔ امنیت ملی و استراتژی لازم در قبال آن پدید آورد که مهم‌ترین اصول آن به شرح زیر است:

۱. کشور ثروتمند و ارتش قدرتمند: بزرگ‌ترین تهدید امنیتی علیه هر کشور فقر است، فقر تنها بعد اقتصادی ندارد بلکه فقر در زمینهٔ علوم و فنون خطرناک‌تر است. همراه ثروتمند شدن کشور باید ارتش نیز قدرتمند شود و قدرت ارتش نه تنها در تعداد نفرات بلکه در مدیریت و سلاح و روحیه نهفته است.

۲. برخورداری از حمایت مردمی: لازمهٔ پیروزی در عرصهٔ سیاست و جنگ و تأمین امنیت، جلب اعتماد مردم است.

۳. رهبری صحیح آگاه به مسائل زمان و توانا در بسیج مردم به هنگام خطرات.

۴. پیروزی بدون توسل به جنگ: گاه جوانب اقتصادی و اجتماعی خود جنگ، موجب تضعیف امنیت ملی می‌شود. ایجاد توان بازدارندگی و مردد ساختن دشمن در توسل به حملهٔ نظامی می‌تواند موجب پیروزی در تحقق اهداف کشور شود.

لذا مشاهده می‌شود که این تفکرات در دوران‌های بعدی مبنای دیدگاه استراتژیک زمامداران و رهبران چین قرار گرفته است.(۱)

استراتژی در دورهٔ مائو

از هنگام پیروزی سوسیالیسم در چین تا هنگام درگذشت مائو (۱۹۶۷-۱۹۴۹) با توجه به تهدیدهای مداوم استعمارگران مانند جنگ تریاک (۴۲-۱۸۴۰) و تعرض‌های نظامی ژاپن (۹۵-۱۸۹۴) و (۳۷-۱۹۳۱)، حمایت آمریکا از چیان کای چک در تایوان و بالاخره ارائهٔ تز همزیستی مسالمت‌آمیز از طرف

خروشچف در ۱۹۵۷ می‌توان گفت، استراتژی امنیت ملی چین بر مبنای بدبینی به همهٔ قدرت‌های دیگر و غیرقابل اجتناب‌دانستن جنگ جهانی سوم قرار داشت. دست‌یابی به سلاح هسته‌ای به‌منظور بازدارندگی حداقل، توسعهٔ مناسبات با کشورهای جهان سوم برای کسب حمایت بین‌المللی و توسل به شیوهٔ جنگ مردمی برای رویارویی با دشمن، مبنای بقا و استقلال و حاکمیت کشور را تشکیل می‌داد. به عقیدهٔ صاحب‌نظران، سیاست امنیتی مائو در صنعتی‌نمودن کشور به‌ویژه در بخش دفاعی، مقاومت در برابر سلطه‌جویی دو ابرقدرت آمریکا و شوروی، برخورداری مناسبات دوستانه با کشورهای جهان سوم و بسیج روحیهٔ مردم چین به‌عنوان یکی از ابزارهای اصلی تضمین امنیت ملی بوده است. از طرف دیگر بی‌توجهی به اقتصاد بازار و قدرت مادی در محاسبهٔ توان جامع کشور و ایده‌آلیسم افراط‌گرایی عقیدتی را از نقاط ضعف استراتژی مائو می‌دانند.

استراتژی چین بعد از مائو

از زمان مرگ مائو در ۱۹۶۷ سیاست خارجی چین دستخوش دگرگونی بسیاری شده است. به‌دنبال برقراری روابط چین و غرب و نیز عادی‌شدن مناسبات چین و آمریکا در سال‌های (۸۱ــ۱۹۸۰) رهبری چین به‌تدریج سیاست مستقل جدید را تعقیب کرده است.

در دوازدهمین کنگرهٔ ملی حزب کمونیست چین در سال ۱۹۸۳ این دگرگونی به‌خوبی مشهود بود. خصوصیات کلی سیاست خارجی چین را می‌توان در چند بخش مورد توجه قرار داد.(۲)

۱. نخست چین در تلاش حفظ موقعیت مستقل میان دو ابرقدرت بود و روی شناخته‌شدن خود در جهان سوم تأکید دارد. در شرایطی که تعهدات و تضمین‌های آمریکا و تضمین‌های آمریکا نسبت به چین نامشخص بود، پکن سعی داشت ضمن حفظ منافع خود از میزان تشنجات با شوروی بکاهد.

۲. هم‌زمان پکن در مورد کاهش فشار شوروی بر مرزهایش اصرار می‌ورزید. در این روند چین به فشارهای نظامی و سیاسی خود بر هانوی ادامه داد و از نیروهای مقاومت کامبوج و افغانستان حمایت می‌کرد.

۳. پکن برای رسیدن به هدف‌های بین‌المللی خود به‌ویژه در حوزهٔ پاسیفیک آسیا که از تقدم قابل توجه امنیتی برخوردار است، اهمیت زیادی قائل بوده و هست. در این دوره چین از پیمان دفاعی آمریکا و ژاپن به‌عنوان یک عامل مهم در حفظ امنیت آسیا پشتیبانی می‌کند (زیرا این امر به چین فرصت می‌داد در سایه امنیت منطقه تا رسیدن به قدرت کافی به‌دنبال پیش‌برد اهداف اقتصادی خود باشد).

پکن ضمن ابراز علاقه برای همکاری با آسه‌آن، نسبت به ارائه یک راه حل مسالمت‌آمیز برای مسأله دو کره تعهداتی را تقبل کرده است، چین در مورد سیاست آمریکا نسبت به اروپا، آمریکای مرکزی، خاورمیانه و ... موضع انتقادآمیزی اتخاذ کرده است و علاوه بر آن مسأله تایوان همچنان به‌صورت یک عامل عمدهٔ تشنج باقی مانده است. در مورد شوروی سیاست خارجی چین در جهت بهبود مناسبات دو کشور جهت‌گیری داشت. در سال‌های ۱۹۸۰ـ۱۹۷۰ تنش میان دو کشور به میزان قابل توجهی کاهش پیدا کرد و مذاکرات مرزی دو کشور پس از یک وقفهٔ ۹ ساله دوباره به جریان افتاد.

سؤالی که در این دوران بین رهبران و استراتژیست‌های چین مطرح بود، این است که آیا چین می‌تواند به‌طور مؤثر بدون درگیری با آمریکا با کشورهای حوزهٔ آسیای پاسیفیک همکاری کند؟ در این روند آیا چین قادر است بدون وارد ساختن عامل آمریکا در محاسبات استراتژیک خود با مسائل امنیتی فرعی منطقه مانند ایجاد ثبات در شبه جزیره کره، چالش با ویتنام و جنگ کامبوج و ... به‌سادگی دست و پنجه نرم کند؟ این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که بسیاری از کشورهای عضو آسه‌آن که پکن در صدد بهبود مناسبات خویش با آنان است، عمیقاً به چتر امنیتی و حمایت سیاسی آمریکا وابستگی دارند. قبل از فروپاشی شوروی هنگام سفر ریگان در سال ۱۹۸۷ به چین، نخست‌وزیر چین یادآور شده بود که شوروی هنوز به‌عنوان یک تهدید عمده علیه امنیت چین تلقی می‌شود. سؤال اصلی در این‌جا این است که آیا هنوز چین به همکاری بیشتر با آمریکا احتیاج دارد، همکاری که حالت بازدارندگی داشته باشد؟ استراتژی پکن در این زمان بر این اساس استوار است که همکاری با آمریکا به قیمت تعقیب سیاست ضد شوروی تمام نشود. در مورد بحران کره که سه قدرت بزرگ چین، شوروی و آمریکا در آن درگیر بودند و عملاً برخورد دو کره، امنیت آسیای جنوب شرقی را به مخاطره انداخت، شرایط منطقه، قدرت‌های بزرگ را وادار به تعقیب سیاست حفظ وضع موجود کرد. واقعیت ژئوپولتیک منطقه می‌تواند این زمینه بالقوه را برای قرار گرفتن چین و آمریکا در دو طرف مناقشه فراهم آورد. از طرفی وجود هرگونه تنش میان دو کره باعث خطر دخالت آمریکا و چین به نفع دو قطب مخالف شود و این امر باعث به مخاطره افتادن سیستم موازنهٔ قدرت

خواهد شد و وضعیت را به سود قدرت دیگر منطقه یعنی شوروی تغییر خواهد داد. اصولاً منافع چین در منطقه تا آن‌جا که با منافع آمریکا متقارن نباشد، دچار تداخل خواهد شد. در این زمان به‌نظر می‌رسد که پکن دیگر علاقه‌ای به اتحاد امنیتی چین و ژاپن ندارد.[۳] چین در صدد کاهش فشارهای نظامی و سیاسی مسکو در مرزهایش با شوروی است که تخفیف تنش میان مسکو و پکن تنها راه حصول و تحقق این هدف به‌شمار می‌رود. در این راستا است که سیاست خارجی چین در روابط با مسکو در این دوران شکل می‌گیرد و آن استفاده از برگ شوروی در مقابل تهدیدات آمریکا است.

امنیت ملی و استراتژی چین در دوران پس از جنگ سرد[۴]

درگذشت مائو در سال ۱۹۷۶ باعث اتخاذ سیاست اصلاحات و دروازه‌های باز اقتصاد توسط دنگ شیائو پینگ از اواخر دهۀ ۷۰ و فروپاشی شوروی در اوایل دهۀ ۹۰ موجب دگرگونی در نگرش چین راجع‌به مسائل امنیت ملی شد. این نگرش دارای ویژگی‌های زیر بوده است:

۱. برخلاف نظر مائو که وقوع جنگ جهانی را حتمی می‌دانست، رهبران پس از او جنگ را قابل احتراز خواندند.

۲. مائو کار و کارگر را عامل اصلی در روند تولید می‌دانست لیکن از اوایل دهۀ ۸۰ به بعد علوم و فنون پیشرفته این عنوان را یافت.

۳. در دوران مائو سیاست عامل تعیین‌کننده بود لیکن در دوران پس از او اقتصاد عامل تعیین‌کننده در حفظ امنیت کشور اعلام گردید.

از نظر چین ویژگی‌های استراتژیک دوران پس از جنگ سرد عبارت‌اند از:

۱. نظام چندقطبی حاکم خواهد بود و به‌رغم فراز و نشیب‌ها ادامه خواهد یافت، اگرچه اکنون آمریکا تنها ابرقدرت جهان است اما روند چندقطبی‌شدن رو به تزاید است و تجربه ده ساله اخیر نشان می‌دهد:

الف. روسیه به‌تدریج از اوضاع نابسامان گذشته رهایی می‌یابد، توان اقتصادی آن رو به بهبودی و از نظر قدرت بازدارندگی نظامی قادر به رقابت با آمریکا است.

ب. ژاپن ۵۰ سال پس از رشد و توسعه مداوم به‌صورت دومین قدرت اقتصادی جهان درآمده و برای خود جایگاهی نیرومند در جهان می‌طلبد.

ج. اتحادیه اروپا به‌تدریج به قدرت استقلال نسبی اقتصادی و نظامی دست می‌یابد.

د. در سازمان ملل متحد به‌تدریج چنان‌که در رأی‌گیری راجع‌به موشک‌های ضد بالستیک دیده شد، آمریکا آرای کمتری به‌دست آورد.

هـ. جنگ خلیج‌فارس نشان داد که آمریکا دیگر نمی‌تواند بدون کمک متحدان خود دست به ماجراجویی‌های بزرگ در صحنهٔ بین‌المللی بزند.

۲. صلح و توسعه به‌صورت دو هدف اصلی در اوایل قرن جدید نیز تعقیب خواهد شد. نهضت کمونیستی بین‌المللی در موضع ضعف قرار گرفته و از احتمال وقوع جنگ جهانی به‌رغم درگیری‌های منطقه‌ای و محلی کاسته شده است.

۳. امنیت اقتصادی از جایگاهی مهم در استراتژی امنیت ملی برخوردار شده است.

۴. جهانی‌شدن اقتصاد روندی غیرقابل اجتناب شده است.

۵. فناوری پیشرفته نقشی اساسی در امنیت کشورها یافته است. گسترش فناوری پیشرفته و فناوری اطلاعات به‌صورت عامل مهم در مناسبات بین‌المللی درآمده و عامل اطلاعات در استراتژی امنیت ملی اهمیت زیادی پیدا کرده است.[۵]

۶. عوامل فرهنگی تأثیر فزاینده بر روابط بین‌الملل دارند. عوامل فرهنگی بر چگونگی روابط کشورها اثر منفی خواهد نهاد.

۷. عوامل جدیدی در مقوله امنیت ظهور یافته‌اند، مسائلی چون حفظ محیط زیست، تخریب جنگل‌ها، ازدیاد جمعیت، انتشار بیماری‌ها، تروریسم و ... از آن جمله‌اند. سیاست امنیت ملی چین از دوران یاد شده ـ ۱۹۷۸ تاکنون ـ باتوجه به تحولات داخلی آن کشور و دگرگونی‌هایی در اوضاع جهانی شامل دو دوره بوده است:

۱. دورهٔ دنگ شیائوپینگ ۸۹ـ۱۹۷۸ ـ در این دوره سیاست خارجی و استراتژی امنیت ملی چین در اثر دستاوردهای چشم‌گیر اقتصادی این کشور و افول تدریجی قدرت شوروی، موفق‌تر از دوران جنگ سرد و بر مبنای اصول زیر بود:

الف. محور اصلی سیاست خارجی را «اصلاحات اقتصادی»، «دروازه‌های باز» و «نوسازی اقتصادی» تشکیل می‌دهد و برای تحقق آن باید در راه حفظ صلح پایدار تلاش نمود.

ب. در صحنهٔ بین‌المللی هواداران صلح بر نیروهای جنگ‌طلب برتری یافته و تا آینده‌ای درازمدت صلح و توسعه روند اصلی در جهان خواهد بود.

ج. دوران تأثیر ایدئولوژی بر امنیت و سیاست خارجی به پایان رسیده است.

د. دوران اتخاذ سیاست غیرمتعهدانه دیپلماتیک مستقل فرا رسیده است.

هـ. احتمال وقوع جنگ تمام عیار علیه چین از میان رفته و استراتژی نظامی کشور باید در حد دفاع در جنگ‌های محلی و منطقه‌ای باشد.

۲. دههٔ ۹۰ به بعد ـ دههٔ ۹۰ و مخصوصاً نیمهٔ دوم آن شاهد رویدادهایی بود که موجب افزایش نگرانی چین راجع‌به امنیت ملی خود شد که این رخدادها عبارت‌اند از:

الف. امضای موافقت‌نامه‌های جدید نظامی بین آمریکا و متحدانش از جمله پیمان امنیتی مشترک آمریکا و ژاپن در سال‌های ۹۷ـ۹۶.

ب. تصمیم آمریکا در زمینهٔ اجرای طرح دفاع ضد موشکی، پیوستن ژاپن به این طرح و قرارداشتن تایوان در این سپر امنیتی.

ج. عملیات نظامی آمریکا و ناتو در یوگسلاوی در سال ۹۹.

د. تشدید انتقادهای آمریکا از وضعیت حقوق بشر در چین.

هـ. افزایش رقابت هسته‌ای بین پاکستان و هند.

و. ازدیاد نفوذ آمریکا در آسیای مرکزی، ورود ناتو به این منطقه، افزایش رقابت بین‌المللی بر سر منابع نفت و گاز دریای خزر، ادامهٔ درگیری‌ها در افغانستان.

ز. ازدیاد شمار جنگ‌های محلی و منطقه‌ای.

ح. تشدید روند جهانی‌شدن اقتصاد، بحران اقتصادی کشورهای جنوب شرقی آسیا و بروز مشکلات جدید بر سر راه حضور در بازار جهانی و تضاد

بین آن‌ها در اثر رقابت در این زمینه، افزایش درگیری‌ها و تضادهای نشأت‌یافته از جدایی‌طلبی و نژادپرستی و افراط‌گرایی قومی در سرزمین‌های آسیایی، اروپایی که بر شمال غربی چین تأثیر دارد.(۶)

به نظر پژوهش‌گران استراتژیک چین، این دگرگونی‌ها موجب شده که کشور با تهدیدهای امنیتی زیر روبه‌رو باشد:

۱. آمریکا و ژاپن مصمم شده‌اند از وحدت چین و تایوان جلوگیری کنند.

۲. گام‌های ژاپن در جهت تبدیل شدن به قدرت سیاسی و نظامی بزرگ تسریع یافته و به‌تدریج هدف این است که به‌تنهایی بتواند بر راه‌های دریایی از آبراه مالاکا تا جزایر ژاپن سلطهٔ کافی داشته باشد.

۳. در ارتباط با دو مطلب فوق آمریکا حضور نظامی خود در شرق آسیا و اتحاد نظامی خود با ژاپن را تقویت می‌بخشد.

۴. رقابت تسلیحاتی در شرق آسیا شدید و آینده نامعلوم است، همچنین تبلیغات مربوط به تهدید چین موجب افزایش بدبینی‌ها و نگرانی‌ها و ازدیاد خرید جنگ‌افزار شده و حفظ صلح را مشکل کرده است.

۵. ادامهٔ ریشه‌های بحران در جزیرهٔ کره تهدید بزرگی علیه امنیت چین است.

۶. حاکمیت چین بر مناطقی در دریای جنوبی این کشور مورد تأیید برخی از کشورها نبوده و این مداخله‌جویی‌ها ممکن است به بی‌ثباتی منجر شوند.

۷. مسائل رقابت هسته‌ای بین هند و پاکستان توازن استراتژیکی بین هند و چین را متأثر می‌سازد و حل مسائل مرزی آن‌ها رامشکل‌تر می‌سازد.

۸. تبلیغات آمریکا در مورد تقویت بنیهٔ دفاعی چین، محیط امنیت بین‌المللی چین را مبهم ساخته است.

۹. دیپلماسی مبتنی بر حقوق بشر آمریکا، تهدید امنیتی سیاسی بزرگی علیه چین فراهم آورده است.

۱۰. تضعیف سازمان ملل متحد توسط آمریکا و متحدانش، تهدید امنیتی دیگری علیه چین و همهٔ کشورهای در حال توسعه محسوب می‌شود.

با توجه به این زمینه‌ها و تهدیدهایی که برشمردیم، سیاست خارجی نوین چین با کشورهای منطقه و قدرت‌های تأثیرگذار بر منطقه شکل می‌گیرد که به بررسی اجمالی آن می‌پردازیم.

مناسبات تازهٔ مسکو و پکن(۷)

روابط مسکو و پکن پس از جنگ دوم جهانی که دو کشور به هم پیوستند، بسیار نزدیک شد اما در دههٔ ۶۰ به خاطر وجود تفاوت‌های عقیدتی، بین دو کشور اختلاف افتاد. چندی پیش جیانگ زمین، رئیس‌جمهوری چین در پکن در حضور مقامات عالی‌رتبهٔ دو کشور، پوتین را در آغوش کشید و او را دوست قدیمی خطاب کرد. دو کشور در چهارده موافقت‌نامه‌ای که طی دیدار سه روزهٔ پوتین به امضا رسید، برای همکاری در برنامه‌های فضایی و بازرگانی، گسترش روابط سیاسی و احداث خط لوله‌ای برای انتقال گاز طبیعی روسیه به استان ساحلی «شان دانگ» چین به توافق‌هایی دست یافته‌اند. این‌گونه مذاکرات همیشه نمایش دوستی‌ها هستند اما ملاقات در پکن نشان‌دهندهٔ زایش مجدد و حقیقی یک پیوند میان دو متحد پیشین و

غول‌های جغرافیایی سیاسی اکنون بود. پیوند نزدیک‌تر با روسیه برای چین راهی است برای مقابله با فشار ایالات متحده که برای کاستن از سرعت رشد اقتصاد و نظامی چین تلاش می‌کند. از نظر چین آخرین شاهد این مدعا توافق‌نامهٔ امنیتی بین کلینتون، رئیس‌جمهوری سابق آمریکا و نخست‌وزیر سابق ژاپن، روتاری هاشی موتو است که، در توکیو به امضا رسید و در آن ژاپن برای اولین بار موافقت کرد در درگیری‌های نظامی احتمالی که بیرون از مرزهایش پیش می‌آید با آمریکا همکاری کند. چینی‌ها خود را هدف این معاهده می‌دانند و علناً به آن اعتراض کردند. چین امیدوار است یک مشارکت استراتژیک بین چین و روسیه بتواند با مشارکت آمریکایی، ژاپنی مقابله کند اما این مشارکت یک پیمان دفاعی متقابل نیست و فقط زمینهٔ روابط خوب هم‌جواری را فراهم می‌کند. اکنون چین در معامله با غرب یک برگ روسی دارد و روسیه برگی دارد که روی آن نوشته شده، چین.

روابط استراتژیک چین و آمریکا

به نظر می‌رسد که تأمین منافع امنیتی آمریکا در آسیا با یک سلسله چالش‌های مهم مواجه شود. این مسأله که متحدین آمریکا در حوزهٔ پاسیفیک از لحاظ نظامی ضعیف بوده و به‌شدت به چتر امنیتی آمریکا نیازمندند، مسألهٔ واگذاری مسئولیت امنیتی بیشتر به دولت‌های منطقه را با مشکلات زیادی مواجه می‌سازد. قدرت نظامی ویتنام به مراتب قوی‌تر از آسه‌آن است، ژاپن همچنان از لحاظ توسعهٔ توانایی‌ها و ظرفیت نظامی خود با محدودیت‌هایی روبه‌رو است. مجموعهٔ عوامل مذکور حاکی از آن است که در صورت وقوع

یک بحران منطقه‌ای، این متحدین به کمک و حمایت آمریکا نیازمندند. به‌طور کلی باید اذعان داشت که چین و آمریکا علی‌رغم اختلاف‌هایی که در هدف‌های آن‌ها وجود دارد دارای یک سلسله علائق مشترک محدود در آسیای جنوب شرقی هستند. پکن و واشنگتن قادرند نقش فعال‌تری را برای تقلیل تشنج میان دو کره ایفا کنند. دو کشور می‌توانند مساعی لازم را به عمل آورند تا کرهٔ شمالی ضمن شرکت در کنفرانس‌ها و تماس‌های رسمی و غیررسمی، محیط مناسبی را توسعهٔ مناسبات شمال و جنوب فراهم آورد.

از سوی دیگر پکن با تعقیب سیاست همکاری با آسه‌آن نقش کلیدی در منطقه بازی کرده است. چین تلویحاً خواهان عدم ارتباط آمریکا با ژاپن است و عنوان کرده است در صورتی با ژاپن در زمینهٔ صلح و امنیت منطقه همکاری خواهد کرد که ژاپن مناسبات خود را در زمینهٔ امنیتی با آمریکا از حالت وابستگی به آن کشور خارج کند ولی اگر ژاپن از قرارداد امنیتی با آمریکا دست بردارد توکیو ناگزیر به‌دنبال افزایش توان نظامی خود برای پرکردن خلأ قدرت ناشی از برداشته‌شدن چتر امنیتی آمریکا خواهد بود و اگر ژاپن به نظامی‌گری مجدد روی آورد با توجه به خاطرات تلخ دوران جنگ دوم جهانی لرزه بر اندام کشورهای به‌اصطلاح کتک‌خوردهٔ منطقه آسیای پاسیفیک می‌افتد و احتمالاً برای حراست از تمامیت ارضی خود به چین روی خواهد آورد. بدین سان تصور سنتی از چین به‌عنوان «امپراتوری میانه» که در گذشته بر کشورهای کوچک منطقه حالت اربابی داشته و آن‌ها برای تضمین بقای خود به این امپراتوری باج و خراج می‌پرداخته‌اند، بار دیگر زنده می‌شود.[۸]

یکی از دلایلی که باعث شده آمریکا برای تعیین نقش امنیتی خود در چارچوب وضعی که مشهور به تعاون در مراقبت است، مشکل پیدا کند این است که مفهوم امنیت در نزد کشورهای عضو اتحادیه آسیای جنوب شرقی موسوم به آسه‌آن تفاوت دارد. آمریکا امنیت را صرفاً از زاویهٔ نظامی می‌نگرد در حالی که آسه‌آن امنیت را به‌عنوان عاملی در جهت تأمین و ارضای ارزش‌های مردم تلقی می‌کنند. روابط دوجانبهٔ چین با کشورهای آسه‌آن نسبت به روابط چین با کشورهای دیگر آسیای پاسیفیک در سطح کلان نیست. چین و کشورهای آسه‌آن تقریباً در سطح مشابه‌ای از توسعهٔ اقتصادی قرار دارند و از کمبود منابع سرمایه رنج می‌برند و تا اندازه‌ای مکمل یکدیگرند، چین در تبیین یک نظام منطقه‌ای می‌تواند اثرگذار باشد.

تایوان منطقه‌ای استراتژیک برای چین[۹]

یکی از مشکلاتی که بر سر راه همکاری امنیتی چین و آمریکا وجود دارد، مسألهٔ تایوان است. در خلال اولین دورهٔ مبارزات انتخاباتی ریگان در سال ۱۹۸۰، وی قول داده بود که روابط خود را با تایوان به‌طور رسمی از سرگیرد ولی عکس‌العمل شدید چین به این موضوع سبب شد تا واشنگتن در سیاست خویش در قبال تایوان و همچنین استراتژی کلی خود در آسیا تجدیدنظر کند. از آن دوران تاکنون واشنگتن مجبور بوده است حداقل حمایت خود را از تایوان به صورت تسلیحات نظامی ادامه دهد.

اولین پیشنهاد چین در مورد اتحاد با تایوان همان طرح ۹ ماده‌ای سپتامبر ۱۹۸۱ بود. البته از آن دوران تاکنون پیشنهاد مزبور دستخوش تعدیل زیادی

شده است که آخرین آن در نطق جیانگ زمین در کنگرهٔ شانزدهم حزب کمونیست بود که اعلام داشت در صورت پذیرفتن اصل وحدت سرزمینی مقامات تایوان می‌توانند سیستم سیاسی و خودمختاری مستقل خود را داشته باشند. چین اصرار دارد که تایپه این ادعای خود که نمایندهٔ تمام چین است را رها کرده و به اصل وحدت سرزمینی تمکین کند. در ملاقاتی که جیانگ زمین با مقامات نظامی آمریکا در پکن به عمل آورد خاطرنشان ساخت که اگر مسألهٔ تایوان به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل نشود امکان دارد که حتی چین از قوهٔ قهریه استفاده کند. در پی برگزاری انتخابات آزاد در تایوان و گزینش ریاست جمهوری در این جزیره، چین مخالفت همه‌جانبهٔ خود را با اندیشه تلقی تایوان به‌عنوان یک کشور مستقل مردم‌سالار اعلام کرد. مانور نظامی چین در آب‌های ساحلی تایوان، واکنش آمریکا همراه با موضع‌گیری‌های متفاوت در قبال این بحران از سوی سایر کشورهای منطقه، بار دیگر چگونگی حل مسائل امنیتی در این منطقه از جهان و نقش آمریکا و کشورهای منطقه به‌ویژه چین را در حل این مسائل مطرح ساخت. سخن‌گوی وزارت خارجه چین در پی واکنش مقامات آمریکایی اعلام کرد اصرار رئیس‌جمهوری تایوان برای استقلال، بیش از مانور نظامی برای امنیت منطقه جای نگرانی دارد. لی‌پنگ، نخست‌وزیر چین در رابطه با اقدام آمریکا گفت: «قدرت‌نمایی احتمالی برخی از کشورهای بزرگ در تنگهٔ تایوان نه تنها فایده‌ای نخواهد داشت بلکه اوضاع را بدتر و پیچیده‌تر می‌کند.» آمریکا نیز در عین حال که از منافع بسیاری در تایوان سود می‌برد حاضر به از دست دادن منافع خود در چین نیست و این امر به‌ویژه با توجه به

سرمایه‌گذاری‌های کلان شرکت‌های چندملیتی در چین که در رأس آن‌ها شرکت‌های آمریکایی قرار دارند قابل درک‌تر است. نقش چین به‌عنوان یک ملت بزرگ با اقتصادی توانا امروز نه تنها در عرصهٔ اقتصاد منطقه قابل توجه است، بلکه جایگاه چین در زمینهٔ مسائل امنیتی و سیاسی منطقه غیرقابل انکار است و آمریکا باید خود را برای پذیرش آن آرام آرام آماده سازد.(۱۰)

جمع‌بندی

جمهوری خلق چین به‌عنوان بازیگر عمدهٔ منطقهٔ آسیای پاسیفیک در راه مبدل شدن به یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های اقتصادی نظامی منطقه است. پیامدهای این دگرگونی صرفاً متوجهٔ منطقه فوق‌الذکر نخواهد بود بلکه اثراتی نیز در ساختار نظام جدید بین‌الملل بر جای خواهد گذاشت. تحولاتی که در دههٔ ۸۰ پس از سومین اجلاس یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست چین و به عبارتی آغاز عصر دنگ شیائوپینگ در این کشور پهناور رخ داده است بزرگ‌ترین تحول در دههٔ اخیر به‌شمار می‌آید. تحولی که باعث شده چین به صورت موتور حرکت مسائل اقتصادی و سیاسی و امنیتی در منطقه بزرگ اقیانوس آرام درآید.

پژوهشگران امنیتی مسائل چین عقیده دارند نگرش جدید امنیتی بر اساس واقعیات جهان امروز و منطبق با منافع همهٔ بشریت است. این نگرش مبتنی بر استراتژی دورهٔ دنگ شیائوپینگ است اما تغییراتی نیز دارد که در نکات زیر انعکاس یافته است:

۱. پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز و اصول شناخته‌شدهٔ روابط بین‌الملل

زیربنای سیاسی حفظ صلح تلقی می‌گردد. هدف کلی امنیت مشترک می‌باشد یعنی ضمن آن‌که امنیت برای خود مورد توجه قرار دارد منافع امنیتی دیگران نیز از احترام خاص خود برخوردار است.

۲. همکاری همراه با نفع متقابل به‌عنوان شالودهٔ امنیت اقتصادی تلقی می‌گردد در نتیجه پیشرفت و شکوفایی مشترک مدنظر قرار دارد.

۳. در انتخاب اهداف امنیت ملی به همکاری بر اساس برابری و امنیت مشترک در شکل جدید آن یعنی مکمل یکدیگر بودن، سود متقابل، بقای متقابل و صلح و همزیستی توجه می‌شود.

۴. در مفهوم امنیت جامع کشور به امنیت اقتصادی به‌عنوان شالوده، به امنیت سیاسی به‌عنوان امر اساسی، به امنیت نظامی به عنوان ضامن، به امنیت علمی و فنی به‌عنوان سرچشمه و به امنیت فرهنگی به‌عنوان زبان و روح امنیت کشور نگریسته می‌شود.

۵. حق بقا، حق پیشرفت و توسعه با یکدیگر وحدت می‌یابند.(۱۱)

بر اساس دیدگاه راجع‌به منافع ملی و امنیت است که چین با سلطه‌جویی و سیاست مبتنی بر قدرت تعرض، سلطه‌طلبی و تحمیل نظام سیاسی کشوری بر کشورهای دیگر مخالفت می‌ورزد و از تلاش‌های جامعهٔ بین‌المللی در جهت حفظ صلح و امنیت و ثبات جهانی و منطقه‌ای پشتیبانی می‌کند.(۱۲)

ضمن توجه به این مسأله، متخصصان نظامی چین استراتژی دفاعی این کشور را در دو دههٔ اخیر با نگرش به اوضاع و احوال تاریخی مورد بررسی و تجدیدنظرهای لازم قرار داده‌اند و معتقد هستند که در جهان امروز نه تنها مسأله امنیت نظامی مطرح نیست بلکه به‌طوری که اشاره شد امنیت ابعاد

مختلف یافته است. هر کشوری باید برای حفظ امنیت خود استراتژی کلان یعنی استراتژی همه‌جانبه داشته باشد در غیر این صورت سیاست‌های امنیتی آن در سطح روزمره بوده و پاسخ‌گویی به رویدادهای اتفاقی باقی خواهد ماند.[۱۳] کارشناسان مذکور اهداف امنیتی چین و استراتژی کلان در برابر آن را به دو گروه اصلی تقسیم می‌کنند:

الف. در سطح جهانی

استراتژی کلان چین در سطح جهانی باید اولاً از حداقل توان بازدارنده برخوردار باشد تا طرح‌هایی مانند طرح دفاع ضد موشک نتوانند امنیت آن را به مخاطره اندازد. ثانیاً هر چند که مهم‌ترین جنگ‌های جهانی از اروپا آغاز شده که در آن‌جا نظام چندقطبی برقرار بوده لیکن در شرایط امروز جهان، ایجاد نظام چندقطبی به نفع صلح و ثبات می‌باشد و باید در راه آن تلاش کرد.

ب. در سطح منطقه‌ای

استراتژی کلان در سطح منطقه‌ای باید شامل اهداف زیر باشد:

۱. چون قدرت اقتصادی بزرگ‌ترین ضامن حفظ امنیت ملی است بنابراین باید شالودهٔ اقتصاد کشور را از هر تعرض مصون داشت. اکنون مناطق ساحلی چین از اهمیت بسیار برخوردارند و چون آمریکا و ژاپن می‌توانند آن‌جا را مورد تهدید قرار دهند باید آمادگی لازم را برای بازدارندگی آن‌ها فراهم آورند.

۲. ضمن ممانعت از استقلال تایوان حل مسالمت‌آمیز این مسأله باید هدف اصلی باشد و برای آمریکا روشن ساخت که این مسأله یک موضع حیاتی برای مردم چین است.

۳. وحدت شبه‌جزیرهٔ کره و بی‌طرف بودن آن به نفع چین است.

۴. توسعهٔ مناسبات دوستانه با اتحادیهٔ آسه‌آن که یکی از قدرت‌مندترین اتحادیه‌های اقتصادی جهان است.

۵. بهبود روابط با هند استراتژی اساسی چین است.

۶. استراتژی مهم دیگر چین واردات مطمئن نفت از خاورمیانه است. جنگ خلیج‌فارس موجب تشدید حضور آمریکا در منطقه گردید و خلیج‌فارس را به‌صورت دریای داخلی آمریکا درآورد. استراتژی چین در خاورمیانه با توجه به حساسیت آمریکا باید بر اساس حضور در حد کمترین عامل موازنهٔ قوا باشد.(۱۴)

با توجه به مطالبی که در بخش‌های قبلی این مقاله آمده است، دکترین جدید امنیت ملی چین متأثر از چندین عامل است که به‌طور اجمالی به آن اشاره می‌کنیم.(۱۵)

۱. نگرش تاریخی چین به نقش خود به‌عنوان قدرت برتر در منطقه و احیای امپراتوری میانه: که روابط چین با کشورهای منطقه را مورد تأثیر قرار داده است و همواره خواهان برتری نظامی و فرهنگی در روابط خود با کشورهای منطقه است که عدم شناسایی تایوان به‌عنوان کشوری مستقل تا حدود زیادی ناشی از این دیدگاه برتری‌طلبانه است.

۲. توفق دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی در روابط بین‌الملل از دوران دنگ شیائوپینگ به بعد: از الزامات این دیدگاه مسلط شدن قدرت اقتصادی در سلسله مراتب توان کشورها است. توان اقتصادی کشورها عامل بسیار مهمی در بالابردن توان چانه‌زنی در روابط بین‌المللی محسوب می‌شود. چین با

توجه به این نکته انجام اصلاحات اقتصادی را سرلوحهٔ اولویت‌های برنامهٔ توسعهٔ خود قرار داده که به تبع آن توجه به حفظ امنیت و آرامش محیط خارجی چین را لازمهٔ رشد اقتصادی داخلی و تجارت خارجی خود می‌داند.[۱۶] از این منظر سیاست خارجی چین با قدرت‌های بزرگ به‌خصوص آمریکا قابل ارزیابی است چرا که چین درصدد کاهش تنش در روابط استراتژیک خود با آمریکا به‌خاطر حفظ ثبات برای پیشبرد برنامه‌های اقتصادی خود است.

۳. نگرش چندجانبه‌گرایی در نظام بین‌الملل بعد از فروپاشی شوروی و نظام دوقطبی: سردمداران چین استراتژی نظام تک‌قطبی آمریکا را به چالش کشیده‌اند و معتقد هستند با توجه به واقعیات اقتصاد بین‌الملل و به‌وجود آمدن حوزه‌های قدرتمند اقتصادی جدید در مناطق مختلف جهان مانند اتحادیه اروپا در اروپا، آسه‌آن در آسیا، نفتا در آمریکا، بر سیاست بین‌الملل اثرات غیرقابل انکاری را گذاشته‌اند بنابراین چین درصدد تقویت روابط خود با اتحادیه آسه‌آن و تقویت دیدگاه منطقه‌گرایی در جهان آینده است. در این راستا پیوستن چین به سازمان‌های مالی و تجاری بین‌المللی قابل توجیه است. از دیدگاه استراتژیست‌ها و نظریه‌پردازان چینی نوع روابط میان این اتحادیه‌ها در مناطق مختلف جهان تعیین‌کنندهٔ نظم بین‌المللی آینده است که در قالب منطقه‌گرایی قابل توجیه است.[۱۷]

با این همه مسائل زیادی وجود دارد که بایستی قبلاً حل و فصل شود تا بتوان شرایط فوق‌الذکر را تحقق بخشید و نظام منطقه‌ای جدیدی بر اساس هم‌زیستی پدید آورد که مهم‌ترین آن ادعای حاکمیت چین با تأکید بر حقوق

تاریخی نسبت به جزایر واقع در دریای جنوبی چین، تایوان و جزایر اسپراتلی که قابل بحث و سازش نیست. چین در حال حاضر به‌دنبال خریدن زمان بوده و در انتظار زمانی است که بتواند توسعهٔ هماهنگ و همه‌جانبهٔ خود را تکمیل کند و به قدرت برتر منطقه مبدل گردد. چین در زمینهٔ سیاست خارجی عملاً به کشوری خواهان حفظ وضع موجود تبدیل شده تا آن‌جا که امکان داشته باشد از هرگونه درگیری پرهیز می‌کند و عملاً سیاست حفظ روابط دوستانه با تمام کشورهای جهان را در پیش گرفته است. چین در سازمان ملل حرف اکثریت را می‌زند و تمام کارهایی را که شورای امنیت از آن کشور توقع دارد، انجام می‌دهد. در حالی‌که چین با هیچ‌کدام از قطع‌نامه‌های پیشنهادی اخیر آمریکا در مورد عراق موافقت نداشته ولی هیچ‌گاه از حق وتو استفاده نکرده است.[۱۸] چین آشکارا اصول سیاست خارجی خود را مشخص کرده است، اصولی که دیگر کشورهای منطقه می‌توانند به‌عنوان الگویی برای ابتکار عمل مورد توجه قرار بدهند. بنابراین در زمانی‌که همهٔ کشورهای آسیای پاسیفیک در پی ایجاد آرامش و ثبات در منطقه هستند، هیچ‌گونه نظم امنیتی وجود ندارد که مورد قبول همگان باشد.[۱۹] به جرأت می‌توان گفت که چین هدف مشخصی را دنبال می‌کند در حالی‌که آمریکا هدف‌های گوناگون و عملاً نامشخصی را در سیاست خارجی دنبال می‌کند. از سوی دیگر روسیه گرفتار مسائل کمبود منابع مالی برای توسعهٔ زیرساخت‌های خود است و ژاپن نیز در تلاطم است و به گفتهٔ صاحب‌نظران در بدترین وضعیت امنیتی خود پس از جنگ دوم جهانی قرار دارد. اروپا دچار تفرقه است و اتحادیه اروپا با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو است. دنیای پس از جنگ سرد دنیای پرتنش‌تر از گذشته است و اگر کشوری

بتواند در چنین جهانی توافق همگان را جلب کند تا راه توسعهٔ اقتصادی و نوسازی خود را دنبال کند می‌تواند تبیین‌کنندهٔ نظامی جدید دست‌کم در منطقهٔ خود و پدیدآورندهٔ آثاری در کل جهان باشد، به‌خصوص که این کشور، کشوری با تمدن چند هزار ساله مانند چین باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. محمد جواد امیدوارنیا، «چین و استراتژی امنیت ملی»، مجلهٔ سیاست خارجی، سال شانزدهم، تابستان ۱۳۸۱، صص ۴۹۵ـ۴۸۵.

۲. عبدالعلی قوام، مریم متین دفتری، «اهمیت مسائل حوزه اقیانوس آرام»، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ سوم، ۱۳۷۸، صص ۹۲ـ۸۷

۳. همان، صص ۱۲۲ـ۱۰۲.

۴. هوشنگ علیخانی، «ملاحظات تئوری در دیدگاه‌های سیاست خارجی چین»، مجلهٔ سیاست دفاعی، شمارهٔ ۱۴، سال ۱۳۷۵، ص ۱۶۷ـ۱۰۵.

۵. مجلهٔ سیاست خارجی، سال شانزدهم، صص ۵۰۶ـ۵۰۲.

۶. بهزاد شاهنده، «چین در انتظار نقش برتر بر آسیای جنوب شرقی و پاسیفیک»، مجلهٔ اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۱، شمارهٔ ۱۴ و ۱۵

۷. همان، صص ۴۲ـ۳۲.

۸. راجر نادرا، «استراتژی امنیت ملی و دفاعی چین»، مترجم عباس آگاهی، مجلهٔ راهبرد شمارهٔ ۲۱ و ۲۲، سال چهارم، صص ۶۳ـ۵۲

۹. بولتن سفارت چین در ایران به زبان انگلیسی، دسامبر ۲۰۰۲.

۱۰. عبدالعلی قوام، مریم متین دفتری «اهمیت و مسائل حوزهٔ اقیانوس آرام و پاسیفیک»، صص ۲۰۵ـ۲۰۰.

11. Anderson, Waltern. (U.S. Chine - Strategic Relation in The 21 century 1999, pp 14-25.
12. http://www.file://A//:white paper taiwen's safety and security.html First Printing Washington D.C, pp 63-68.
13. Chao, Lind2 and Ramon H. Myers. (The First Chinese Democracy: Political life in The Republic of Chine on Taiwan. ("Johns Hopkins University Press", 1998, pp 16-18.
14. Cooper, Jahnf. (China Diplomacy: The Washington – Taipei – Beijing triangle – Boulder, Ca: West view Press, 1992, pp 32-34.
15. Hebner, Christopher. (Security Assistance in The Modernization of The People's liberation Army: 2 case steudy). DTIC.IR.1998, pp 18-22.
16. Csis "Pacific Forum" 24 July, 2001, P 68-70.
17. Midel ustralian megazin nov 1994.

۱۸. مجلهٔ سیاست خارجی، سال شانزدهم، صص ۶۰۰ـ۵۰۵.

۱۹. اطلاعات سیاسی و اقتصادی، همان، صص ۴۰ـ۳۲.

سارک، ساختار امنیت و همکاری منطقه‌ای ناکام

پیرمحمد ملازهی*

مقدمه

هفت کشور عضو سارک، به لحاظ جغرافیایی در منطقه‌ای گسترده و با تنوع آب و هوایی قرار دارند. حوزهٔ سارک در واقع از کوه‌های سر به فلک کشیده هیمالیا تا سرزمین‌های پست را در بر می‌گیرد. در یک طرف آن، کوهستان‌های غیرقابل دسترسی و یا صعب‌العبور قرار دارند و در طرف دیگر آن آب‌های اقیانوس هند، از هیمالیا به‌طرف دریای مکران و عرب کشیده شده و در امتداد خود پهنه‌ای وسیع از اقیانوس هند تا تنگه مالاکا را شامل می‌شود. این گستردگی و تنوع جغرافیایی را میزان متفاوت بارش تکمیل می‌کند. حوزهٔ سارک در قلب خود صحراهای خشک و بی‌آب و علف بلوچستان پاکستان و راجستان هند را جای داده‌است و در همان حال، صاحب پرآب‌ترین رودخانه‌ها نظیر گنگ است. مناطق خشک و بیابانی و در

---

* کارشناس مسائل شبه قارهٔ هند و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی موسسه تهران.

همان حال جنگل‌های انبوه در بخش‌هایی از هند و سریلانکا، حوزهٔ سارک را از نظر جغرافیا طبیعی ناهماهنگ جلوه می‌دهد. موقعیت خاص جغرافیایی حوزه سارک، نوع معیشت و نحوه زندگی ساکنان آن‌را متفاوت از یکدیگر ساخته و به نوبه خود در فرهنگ، زبان، روحیه ملی و خصلت‌های روانی و فرهنگی آن‌ها و حتی شکل ظاهری اندام آن‌ها مؤثر واقع شده است. نژادهای گوناگون با فرهنگ‌های محلی و قومی خاص خودشان در حوزه سارک کاملاً از یکدیگر قابل شناسایی و تفکیک هستند. اما هر کدام به‌گونه‌ای خاص تحت تأثیر محیط جغرافیای زیستی‌شان قرار دارند.

حوزه سارک را از نظر جغرافیایی می‌توان در مفهوم استراتژیک آن در نظر گرفت. این منطقه در نقطه اتصال بین خاورمیانه و جنوب شرق آسیا قرار دارد و نیمه شمالی اقیانوس هند را تقریباً به تمامی در بر می‌گیرد.(۱) محدوده سارک به‌همان نسبت که به لحاظ جغرافیایی و تنوع قومی و نژادی از یکدیگر قابل تفکیک است، حداقل از یک نظر وارث میراث مشترکی است؛ به‌طوری که می‌توان گفت شکل‌گیری هفت کشور عضو سارک در واقع بر مبنای میراث مشترک استعماری انگلیس از یک طرف و اصل همسایگی از طرف دیگر است و از جهات دیگر وجوه مشترک کمتری دارد.

بنابراین، به یک معنا می‌توان گفت سارک در عین پراکندگی در تاریخ معاصرش از نوعی همگنی ناشی از تسلط استعماری برخوردار است. شاید در نگاه اول این موضوع چندان مهم به نظر نیاید ولی وقتی با دقت و عمق بیشتری به میراث مشترک استعماری حوزه سارک توجه شود، قابل درک خواهد بود که چرا این همه تضادها بین کشورهای عضو و بین ملت‌ها و

مذاهب امکان تداوم یافته‌است. علت را باید در نحوه مرزبندی‌های بعد از استقلال شبه قاره هند از استعمار انگلیس جست‌وجو کرد. قومیت‌های واحد به دو یا چند بخش تقسیم گردیده و به کشورهای متفاوتی ملحق شده‌اند. توزیع قومی - مذهبی جمعیت در محدوده سارک را می‌توان اصلی‌ترین آسیب‌پذیری آن ارزیابی کرد. نتیجه چنین وضعیتی آن است که از یک طرف، در شکل‌دهی و ترسیم دولت‌ها و کشورها به‌عنوان عامل وحدت‌دهی عمل می‌کند و از طرف دیگر، کشورها را از یکدیگر جدا و در تضاد دائمی نگاه می‌دارد.

محدوده سارک در حال حاضر هفت کشور هند، بنگلادش، پاکستان، بوتان، نپال، سریلانکا و مالدیو را شامل می‌شود.[۲] ۵ کشور با هند مرزهای مشترک زمینی دارند و دو کشور سریلانکا و مالدیو در مرزهای آبی با هند شریک‌اند. جالب توجه است که هند تنها با کشور کوچک مالدیو اختلاف مرزی و یا ادعاهای ارضی ندارد و با هر شش کشور دیگر دارای مشکلات و اختلاف‌نظرهای مرزی و ارضی است. این موضوع به نوبه خود در ناکارآمدی همکاری‌های منطقه‌ای سارک تأثیرات منفی قابل توجهی بر جای گذاشته‌است. محور تضادها، بحران کشمیر بین هند و پاکستان است. اما این، تنها مشکل بین کشورهای سارک نیست. موقعیت خاص جغرافیایی طبیعی حوزه سارک که از یک طرف کوهستان‌های پر برف و باران و سرچشمه رودخانه‌های متعدد و از طرف دیگر دشت‌ها و جلگه‌ها که حیاتشان وابسته به رودخانه‌هاست، قرار گرفته‌اند؛ مشکل دیگری را دامن زده‌است بدین معنا که در مرزبندی‌های مصنوعی، سرچشمه رودخانه در قلمرو یک کشور و

رودخانه‌ها در قلمرو کشور دیگر قرار گرفته‌اند و نحوهٔ تقسیم آب بین کشوری که سرچشمه رودخانه است و کشوری که در پایین دست حیاتش به آب‌دهی مناسب به‌ویژه در فصل‌های خشک سال بستگی دارد، همواره به‌صورت یک مشکل لاینحل و محل اختلاف دائم باقی مانده‌است. قراردادهای زیادی بین این‌گونه کشورها بسته شده ولی در عمل به‌دلایل متفاوت طبیعی کمبود بارش و یا سیاسی ـ تضاد کشورها کمتر به مرحله اجرا گذاشته شده‌اند. حداقل می‌توان گفت که بخشی از اختلافات مرزی هند و بنگلادش بر سر نحوه تقسیم آب رودخانه گنگ و هند؛ و پاکستان بر سر نحوهٔ تقسیم رودخانه سند، از همین واقعیت جغرافیایی ناشی شده‌است.

بر این اساس می‌توان گفت، حوزه سارک حداقل در بخش‌های شمالی آن به لحاظ موقعیت جغرافیایی طبیعی در وضعیتی قرار دارد که حیات جداگانه هر کدام از کشورها بدون همکاری جدی سایر کشورها با مشکل روبه‌رو خواهد بود. ظاهراً با درک همین شرایط بوده است که **در طول تاریخ قومیت‌ها و ملت‌ها در شبه‌قاره هند به لحاظ سیاسی و اجتماعی از نوعی هماهنگی طبیعی برخوردار بوده‌اند و قدرت‌ها در قالب امپراطوری‌های گسترده شکل می‌گرفته‌اند. این وضعیت تنها بعد از قدرت استعماری انگلیس به هم خورد و توازن طبیعی شکل گرفته بر مبناهای جغرافیای طبیعی با تشکیل کشورهای کوچک‌تر با هویت‌های خاص قومی و در وضعیتی نامتوازن از بین رفت.** گمان می‌رود در ذهنیت بنیان‌گذاران سارک این واقعیت وجود داشته‌است که به نوعی به مشکل جغرافیایی خاص طبیعی جدا شده در شکل مصنوعی آن فائق آیند و با حفظ و ابقای هویت‌های ملی کشورها راهی برای

ایجاد تـوازن مجـدد در جغرافیـای طبیعـی و هماهنـگ سـاختن بـا واقعیـت جغرافیای سیاسی بیابنـد. ایـن موضـوع کـه تـاکنون پاسـخ مناسـبی در ایـن خصوص یافت نشده‌است، علی‌القاعده نباید از ارج‌گذاری تلاش‌هـای مثبـت بنیان‌گذاران سارک بکاهد. این انتظار وجود دارد که حوزه سارک بـا گذشـت زمان از حالت رکود و ناکارآمدی کنـونی‌اش بیـرون آیـد و بـه‌صـورت یـک سازمان منطقه‌ای کارآمد در بیایـد. حالـت تکمیـل‌کننـدگی طبیعـی آن بـرای کشورهای عضو و درک درست منافع متقابـل در نهایـت، بـه ایـن امیـدواری دامن می‌زند که وحدت از هم‌گسیختهٔ جغرافیای طبیعی و جغرافیای سیاسـی حوزه سارک یک بار دیگر در قالب سازمان همکاری‌های منطقـه‌ای در بسـتر تاریخی‌اش تأمین گردد.

سابقهٔ شکل‌گیری سارک

ابتکار سازمان‌دهی همکاری‌هـای جنـوب آسـیا «سـارک» بـه ضـیاءالـرحمن، رئیس‌جمهور وقت بنگلادش، در دههٔ هشتاد میلادی تعلق دارد. ضیاءالرحمن که به خطرات ناشی از جدایی کشورهای منطقه و تأثیرات منفی آن بـر رونـد زندگی و رفاه عمومی از یک طرف و تشدید تضادها از طرف دیگـر آگـاهی کامل داشت و تحت تأثیر همکاری‌های منطقه‌ای در سایر مناطق بود، به ایـن اندیشه افتاد که جنوب آسیا را در اتحادی مشابه اتحادیه ملـل جنـوب شـرق آسیا «آ.سه.آن» قرار داده، از ایـن طریـق بـه مشـکلات موجـود پاسـخ دهـد. احتمالا در تقویت این اندیشه وضعیت خـاص بـنگلادش یـک دهـه بعـد از کسب استقلال از پاکستان بی‌تأثیر نبوده‌است. دلایل واقعی این فکـر هـر چـه

باشد، این واقعیت روشن است که ایده تأسیس همکاری‌های جنوب آسیا را ضیاءالرحمن، رئیس‌جمهور وقت بنگلادش، برای اولین بار مطرح کرده‌است. ضیاءالرحمن در سال ۱۹۸۰ نامه‌هایی را برای سران کشورهای منطقه ارسال کرد.[۳]

در پی‌گیری همین تلاش‌ها بود که در سال ۱۹۸۱ وزرای خارجهٔ هفت کشور جنوب آسیا در کلمبو پایتخت سری‌لانکا برای اولین بار دستورکاری را مورد توجه قرار دادند که از ایدهٔ ضیاءالرحمن برای تشکیل سازمان همکاری‌های منطقه‌ای ناشی می‌شد. اما به‌نظر می‌رسد که از همان آغاز طرح همکاری‌های منطقه‌ای، نوعی بدبینی بین کشورهای منطقه وجود داشته‌است.

با این حال دو سال بعد؛ یعنی در سال ۱۹۸۳ وزرای امور خارجه هفت کشور، مجدداً در دهلی نو (پایتخت هند) تشکیل جلسه دادند و بحث‌ها دربارهٔ ضرورت تشکیل نوعی اتحاد منطقه‌ای در جنوب آسیا ادامه پیدا کرد. در اجلاس دهلی نو بود که برنامه‌ای تحت عنوان اختصاری "IPA" «برنامه تکمیل عملکرد» به‌صورت رسمی مورد بحث و تبادل‌نظر قرار گرفت. در پایان اجلاس وزرای امور خارجه کشورهای جنوب آسیا توافق شد که همکاری‌های منطقه‌ای سارک به‌صورت رسمی آغاز به‌کار کند. اجلاس وزرای خارجه کشورهای جنوب آسیا در دهلی نو، اجلاس سران هفت کشور را برای سال ۱۹۸۵ در داکا پایتخت بنگلادش پیش‌بینی کرد و به این ترتیب بود که در هشت دسامبر ۱۹۸۵ سران هفت کشور عضو سارک در داکا با امضای موافقت‌نامه‌ای، تولد سارک را اعلام کردند.

موافقت‌نامهٔ داکا اهداف، قوانین و مقررات حاکم بر سارک و شروط

عمومی همکاری‌ها را تا حدی مشخص می‌کرد. اهداف، کم و بیش به‌صورت روشنی توضیح داده شدند و اعلام گردید که تلاش‌ها از این به بعد بر منافع ملت‌ها و در جهت توسعه و رشد اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای عضو متمرکز خواهدشد. خوداتکایی و احترام متقابل کشورها و تقویت اعتماد متقابل بین اعضا مورد تاکید قرار گرفت. استقلال سیاسی کشورها، عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر و تأمین منافع اعضا از موضوعاتی دانسته شد که همه کشورهای عضو در موقعیت برابر از آن برخوردار خواهند بود.(۴)

در عین حال تصور شد که تصمیمات در سارک با اتفاق آرا و با حقوق مساوی کشورها، قطع نظر از بزرگی و کوچکی آن‌ها، اتخاذ شود. این تصمیم در واقع یک تصمیم‌گیری سالم بود و به‌نظر می‌رسد که ناشی از واقعیت حالت محوری هند باشد. احتمالاً رهبران کشورهای کوچک‌تر این نگرانی را داشته‌اند که هند به‌دلیل بزرگی و تأثیرگذاری آن بر سایر کشورهای کوچک‌تر بتواند دیدگاه‌های خود را بر دیگران تحمیل کند. به همین دلیل تأکید خاصی روی اتفاق آرا در سارک شده‌است. موضوعی که البته به نوبه خود دست‌یابی به اتفاق آرا را دشوار کرده، به‌طوری که می‌توان گفت بخشی از عدم کارآیی سارک در همین واقعیت نهفته باشد. واقعیت آن است که به‌دلیل وجود مشکلات و تضادها بین برخی از کشورهای عضو سارک حصول اتفاق آرا در بسیاری از موارد در عمل امکان‌پذیر نیست و به همین دلیل جلسات سارک به‌ویژه در سطح سران که برگزاری سالانه آن پیش‌بینی شده‌است، با مشکل روبه‌رو شده و اکنون چندین سال است که از برپایی اجلاس یازدهم می‌گذرد

نشست جدیدی تشکیل نشده است. علت آن نیز اختلاف‌نظر بر سر طرح یا عدم طرح مسأله کشمیر در اجلاس سران سارک بین هند و پاکستان است (زیرا بر اساس موافقت‌نامه اولیه، اتخاذ تصمیم بر اتفاق آرا گذاشته شده است). در هر حال این واقعیت به لحاظ تاریخی وجود دارد که در مقطع زمانی تشکیل سارک هر کدام از کشورهای کوچک‌تر عضو سارک تردیدهایی از موقعیت برتر هند داشته‌اند و در مقابل هند نیز به نوبه خود در پیوستن به جمع سارک دل‌نگرانی‌های خاص خود را دارد.

در این بین، نگرانی‌های پاکستان و هند از اهمیت بیشتری برخوردار است. گمان می‌رود دو مشکل ذیل از جمله نگرانی‌های پاکستان در پیوستن به سارک باشد:

۱ـ قدرت مسلط و نفوذ هند بر سایر کشورها؛

۲ـ هراس از درگیر شدن در جنوب آسیا به‌دلیل تأثیرات احتمالی منفی آن بر موقعیت پاکستان در غرب آسیا و در میان کشورهای اسلامی.

با وجود این ، پاکستان بر تردیدهای خود فائق آمد و در تصمیم‌گیری‌های نهایی‌اش پیوستن به جمع سارک را ترجیح داد. علت آن بود که در یک محاسبه دقیق‌تر، پیوستن به سارک را عاملی برای جلوگیری از ایزوله شدن خود در منطقه جنوب آسیا می‌دانست.[۵]

اما دربارهٔ هند وضعیت تا حدی متفاوت است. هند محوری‌ترین کشور در حوزه سارک است که با تمامی کشورهای عضو مرزهای زمینی و دریایی دارد. نگرانی‌های این کشور از پیوستن به سارک در مراحل اولیه ناشی از واقعیت‌های خارجی است. در دهه هشتاد، هند در اتحاد استراتژیک با اتحاد

شوروی قرار داشت. اتحاد شوروی به افغانستان لشکرکشی کرده بود و رقابت‌ها در سطح بین‌الملل در نهایت شدت ادامه داشت. هند در چنین شرایطی پیشنهاد ضیاء الرحمن، رئیس‌جمهوری بنگلادش، را به‌طور طبیعی یک پیشنهاد مستقل ارزیابی نمی‌کرد و این تردید را داشت که ممکن است این پیشنهاد با القائات پنهانی آمریکا و به‌منظور ایجاد تشکلی در مقابل و پیش‌روی اتحاد شوروی به جنوب آسیا صورت گرفته باشد. به‌ویژه آن‌که بنگلادش خود در کودتایی نظامی علیه مجیب‌الرحمن که گرایش‌های چپ‌گرایانه داشت، از حوزه نفوذ هند و اتحاد شوروی خارج شده بود. بنابراین می‌توان گفت که هند دو دلیل اصلی‌تر برای نگرانی در پیوستن به سارک داشت:

۱ـ هند بر این باور بود که پیشنهاد ضیاءالرحمن احتمالاً منشأ خارجی و غربی دارد. از نظر هند چنین پیشنهادی در امتداد جنگ سرد توضیح داده می‌شد. اتحاد سارک از نظر هند می‌توانست صف‌آرایی آمریکا برای جلوگیری از نفوذ روس‌ها در آسیای جنوبی باشد.

از آن‌جا که هند متحد اتحاد شوروی سابق بود چنین اتحادی با استراتژی ملی و سیاسی هند مغایرت داشت.

۲ـ هند بر این باور بود که اتحاد جنوب آسیا را کشورهای کوچک‌تر به‌منظور اعمال فشار بر مناسبات هند با خودشان پیشنهاد داده‌اند.[۶]

به این ترتیب مشاهده می‌شود که هند و پاکستان از یک طرف و سایر کشورهای کوچک‌تر از طرف دیگر، هر کدام به‌دلایل خاص خود با پیشنهاد تشکیل سارک در مراحل اولیه توافق چندانی نداشته‌اند. این حالت تردید و

نگرانی که از همان آغاز امضای توافق تشکیل سارک وجود داشت، در مراحل بعدی نیز نه تنها کاهش نیافت بلکه به نوبهٔ خود در مقاطعی افزایش هم پیدا کرد و باعث بروز مشکلاتی شد که سارک را از اهداف تعیین‌شده اولیه‌اش دور نگاه‌داشت. با این حال، واقعیت آن است که کشورهای عضو سارک در موقعیتی قرار دارند که بدون همکاری مؤثر با یکدیگر به سختی می‌توانند توسعه پایدار خود را پی‌گیری نمایند. بعضی از کشورهای عضو سارک نظیر بوتان و نپال محصور در کوهستان‌های سرسخت و بدون ارتباط با سایر کشورها قرار دارند که ارتباط آن‌ها تنها از طریق هند امکان‌پذیر است. بنابراین، توسعه تجاری و اقتصادی این کشورها در گرو توسعه همکاری‌های منطقه‌ای است که سارک می‌تواند به این هدف آن‌ها کمک کند. بنگلادش نیز به نوعی دیگر با وضعیت کم و بیش مشابهی روبه‌روست؛ به این معنا که تجارت خارجی این کشور با پاکستان، تنها از طریق هند با صرفه اقتصادی همراه است و در چارچوب سارک می‌تواند به چنین تسهیلات ترانزیتی دست یابد. از طرف دیگر، هند با نیاز متقابلی برای ارتباط با ایالت‌های شمال شرقی‌اش روبه‌روست که تنها از طریق خاک بنگلادش می‌تواند ارتباطات مفیدتری را ایجاد نماید. بنابراین، مشاهده می‌شود که **وضعیت خاص جغرافیای طبیعی جنوب آسیا به‌گونه‌ای است که کشورهای منطقه از طریق همکاری می‌توانند به نیازهای متقابل یکدیگر پاسخ مناسب بدهند. سارک بر اساس چنین ضرورت‌ها و واقعیت‌هایی سازماندهی شده‌است و گمان می‌رود که همین ضرورت‌ها و نیازها ادامه کار آن‌را به‌رغم مشکلات و اختلاف‌نظرها، اجتناب‌ناپذیر سازد.**

مهم‌ترین حرکت کشورهای عضو سارک برای توسعه همکاری‌ها و فعال کردن سارک، امضای موافقت‌نامه تجارت ترجیحی به نام اختصاری سفتا Safta بود. این موافقت‌نامه در سال ۱۹۸۵ امضا شد.(۷) هدف اصلی آن بود که روند حاکم بر مبادلات تجاری در میان کشورهای عضو سارک که عمدتاً با کشورهای خارج از آن بود اصلاح شود و کشورهای عضو سارک تا حد امکان با توسعه تجارت بین خود اولاً به نیازمندی‌های یکدیگر پاسخ دهند و ثانیاً به توسعه اقتصادی اعضا کمک نمایند. اما واقعیت آن است که کشورهای عضو سارک به هیچ کدام از اهداف پیش‌بینی شده دست نیافته‌اند. هرچند که در مرحله اول، ۲۲۹ رقم از کالاهای صادراتی در حوزه سارک شناسایی شده و تصور گشت که لااقل درباره ۱۰۰ کالا کاهش تعرفه‌ها عملی شود. در توجیه علت ناموفق ماندن توافق «سفتا» قدری باید به واقعیت‌های اقتصادی توجه داشت. واقعیت این است که کشورهای عضو سارک ـ به جز هند ـ عمدتاً کشورهایی کشاورزی و با محصولات مشابه هستند. این واقعیت، سطح مبادلات تجاری بین اعضای سارک را به‌طور طبیعی محدود نگاه می‌دارد. در این بین تنها هند است که به پیشرفت‌های صنعتی به‌ویژه در زمینه رایانه دست یافته است؛ ولی به‌دلیل بالا بودن اختلافات سیاسی درونی سارک، کشورهایی نظیر پاکستان و بنگلادش چندان مایل به همکاری در این زمینه با هند نیستند. سایر کشورهای کوچک‌تر نیازهای محدودی دارند و هند عملا نمی‌تواند روی بازار آن‌ها حساب کند.

درست به همین دلیل است که Safta به‌رغم توافق‌های اولیه حتی اگر بخواهد توسعه تجاری بین اعضا را از طریق کاهش تعرفه‌ها در حد انتظارات

اعضا تشویق کند، امید موفقیت چندانی وجود ندارد. البته هدف نهائی «سفتا» تشکیل یک بازار آزاد تجاری در حوزهٔ سارک است. این موضوع بـه‌ویـژه از این جهت که جهان به‌لحاظ اقتصادی با نوعی منطقـه‌گرایـی روبـه‌روسـت و هم‌اکنون بازارهای اقتصادی و تجاری قدرتمندی در جهان شکل گرفته‌اند، از اهمیت خاصی برخوردار است و گمـان مـی‌رود کـه سـران سـارک بـه ایـن واقعیت بی‌توجه نباشند. احتمـالاً سـارک نگـاه خـود را در سـطح منطقـه بـه اتحادیه ملل جنوب شرق آسیا «آ. سه. آن» متوجه کرده‌است و موفقیـت‌هـای نسبی این اتحادیه موردتوجه کشورهای عضو سـارک اسـت. بـه‌ویـژه آن‌کـه تلاش می‌شود آ. سه. آن به‌صورت یک بازار مشترک آسیایی دربیاییـد کـه در آن، علاوه بر ۱۰ کشور عضو، کشورهای ژاپـن، چـین، کـره جنـوبی و حتـی کره‌شمالی به آن ملحق شوند. مهاتیر محمد، نخست‌وزیر مالزی، حامی جـدی چنین بازار مشترکی است. گفته می‌شود که هند نیز بی‌میل نیست که به چنین بازاری تجاری ملحق شود.

بازار مشترک اروپـا در خـارج از منطقـه دومـین بـازار مهـم و موفـق در دنیاست که توجه کشورهای عضو سـارک را بـه‌خـودش جلـب کـرده‌اسـت. اهمیت این بازار مشترک تنها در ارتباط بـا موفقیـت اقتصـادی و تجـاری آن نیست؛ بلکه موفقیت‌های سیاسی آن در کاهش اختلافات در قاره اروپا عامـل مهمی است. این برداشت مثبت وجود دارد که در صـورت توسـعه همکـاری اقتصادی در حوزه سارک زمینه مساعدی شکل خواهد گرفت کـه اختلافـات سیاسی و ارضی بین کشورها کاهش بیابد و صـلح و ثبـات در منطقـه حـاکم شود. بنابراین می‌توان گفت که کشورهای عضـو سـارک اهـداف والاتـری از

«سفتا» دارند. نگاه سارک به «نفتا» در آمریکای شمالی نیز نگاه مثبتی است. نفتا کشورهای آمریکا، کانادا و مکزیک را در اتحادی تجاری قرار داده‌است و گمان می‌رود که در آینده به‌صورت یک قدرت تجاری مهم در صحنه تجارت جهانی ظاهر شود. کشورهای آمریکای لاتین در اتحاد اقتصادی موسوم به «مرکوسور» اهداف مشابهی را پی‌گیری می‌کنند. بنابراین در شرایط منطقه‌گرایی جهانی که حتی کشورهای آفریقایی را به‌طرف همکاری‌های مؤثرتر اقتصادی، تجاری و سیاسی کشانده‌است، کشورهای عضو سارک نمی‌توانند واقعیت‌های جهانی را نادیده بگیرند. به همین دلیل، کشورهایی که «سفتا» را به‌وجود آورده‌اند تا آن‌جا که ممکن است تلاش می‌کنند که آن را به‌طرف یک بازار تجاری آزاد هدایت کنند؛ اما واقعیت آن است که تا اختلافات سیاسی بین آن‌ها به‌ویژه بین هند و پاکستان حل نشود امید چندانی به شکل‌گیری چنین بازار مشترک تجاری، هم‌چنان ضعیف باقی خواهد ماند و کشورهای مهم نظیر هند نگاه خود را متوجه آ. سه. آن و پاکستان را متوجه اتحادیه شانگ‌های خواهند نمود.[۸]

ساختار و اهداف

نگاهی کلی به اصول و اهداف کشورهای عضو در تأسیس سارک به‌خوبی نشان می‌دهد که نگاه این کشورها به سارک به‌عنوان سازمان همکاری‌های منطقه‌ای عمدتاً نگاهی اقتصادی است. توجه اساسی کشورهای عضو، توسعه اقتصادی و کمک به هر کدام از کشورهای عضو برای دست‌یابی به رشد و توسعه در این عرصه است. الگوی موردنظر این کشورها سازمان‌های

منطقه‌ای موفق نظیر آ. سه. آن است. در کنار توسعه اقتصادی اهداف سیاسی و فرهنگی نیز مدنظر قرار گرفته‌اند.

علت آن است که حوزه سارک به لحاظ تمدنی، قومی، نژادی و فرهنگی از شباهت‌های غیرقابل انکاری برخوردار است. هر چند که در همان حال از تنوع قومی ـ نژادی آن نمی‌توان صرف‌نظر کرد. واقعیت آن است که حوزه سارک از دو حوزهٔ تمدنی، اسلامی و هندی ـ بودایی تشکیل شده‌است. مسلمانان در هندوستان جمعیتی معادل ۱۸۰ میلیون نفر و در پاکستان و بنگلادش حدود ۲۸۰ میلیون نفر را تشکیل می‌دهند. اقلیت مسلمان در سری‌لانکا و نپال نیز حضور دارند. جمعیت هندوها و بودایی‌ها نزدیک به یک میلیارد نفر است، هندوها بیشتر در هند و بودایی‌ها در سری‌لانکا، بوتان و نپال از اکثریت برخوردارند، به این ترتیب می‌توان گفت که دو تمدن اسلامی و هندی و بودایی در کنار هم حوزه‌ای تمدنی به‌وجود آورده‌اند که در عین تضادهای ایدئولوژیک و مذهبی به‌لحاظ فرهنگی، نژادی و قومی وجوه مشترک و فراوانی هم دارند.

بهره‌گیری از نقاط مشترک فرهنگی و تلاش در جهت کاهش تضادها، از جمله اهداف و انگیزه رهبرانی بوده‌است که سارک را به‌وجود آوردند. این برداشت در مقطع سازمان‌دهی سارک وجود داشته است که یکی از راه‌های عملی و مؤثر در کاهش اختلافات توسعه همکاری‌های اقتصادی است، ذی‌نفع کردن کشورها در اقتصاد و تجارت منطقه می‌تواند در بلندمدت به کاهش اختلاف‌نظرها و افزایش درک متقابل ملت‌های ساکن در حوزه سارک بینجامد. چنین برداشت مثبتی دربارهٔ اختلاف‌نظرهای سیاسی در سطح

دولت‌ها نیز وجود داشته‌است. از دید رهبران کشورهای عضو که سارک را به‌وجود آورده‌اند تنش‌های سیاسی و اختلافات مرزی عامل مهم در جدایی ملت‌ها و کشورهای منطقه بود. به همین دلیل آن‌ها امیدوار بودند که از طریق همکاری‌های تجاری و اقتصادی به تدریج بتوانند بر مشکلاتی این چنین که مانع همکاری و صلح و تفاهم ملت‌های منطقه هستند فائق آیند. این موضوع که سارک عملا در این زمینه موفقیت چندانی نداشته‌است، نمی‌تواند حسن‌نیت رهبرانی را که سارک را سازماندهی کردند کم ارج سازد. امید به تقویت صلح و ثبات در منطقه را در همان ماده اول منشور سارک می‌توان به روشنی دریافت. در اصل اول منشور سارک روی دو نکته تأکید ویژه‌ای وجود دارد:

اول: ترویج صلح و ثبات در منطقه و در راستای منشور سازمان ملل متحد و جنبش عدم تعهد؛

دوم: احترام به تمامیت ارضی کشورهای عضو و توجه به راه‌حل‌های صلح‌آمیز برای رفع مناقشات بین اعضا.

حال اگر کشورهای عضو سارک در عمل نتوانسته‌اند به اصل اول منشور سارک وفادار باقی بمانند بحث دیگری است و دلایل سیاسی و تاریخی خاص خود را دارد. اهداف سارک به‌روشنی توضیح داده شده‌اند و در همه موارد روی اصل برابری و حقوق مساوی کشورها و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر تأکید شده‌است؛ اما باید توجه داشت که بین اصول پذیرفته شده در یک جمع و عمل کردن به آن همواره ممکن است اختلاف وجود داشته‌باشد. به‌ویژه در شبه قاره هند که در هر حال وارث یک دوره طولانی

استعماری است که مبنای اصلی آن روی «تفرقه بینداز و حکومت کن» بوده‌است. عملکرد تا حدی ضعیف سارک را باید در پرتو چنین واقعیت‌های تاریخی مورد توجه قرار داد تا تصویری واقع‌بینانه از آن به‌دست آورد. سارک در حقیقت هم با عناصر جداکننده وهم با عوامل وحدت‌طلبانه روبه‌رواست. در مقاطعی چنین به‌نظر می‌رسد که عناصر جداکننده وجه غالب را یافته‌اند و در مقاطعی رهبرانی روشن‌بین بر کشورها حاکم بوده و عناصر وحدت‌طلبانه پررنگ‌تر شده‌اند. واقعیت آن است که رقابت‌ها به‌ویژه بین هند و پاکستان همواره ادامه یافته و در عملکرد سارک نقش منفی خاص خود را ایفا کرده‌است. گذشته از این کشورهای عضو سارک از نوعی عدم توازن در قدرت، موقعیت و جمعیت رنج می‌برند. هند بزرگ‌ترین و قوی‌ترین کشور است. بنگلادش و پاکستان در ردیف بعدی قرار می‌گیرند ولی کشورهای کوچکی نظیر مالدیو، نپال و بوتان هم به لحاظ جغرافیایی کوچک و هم به‌لحاظ جمعیتی در موقعیتی قرار ندارند که از تسلط هند نگرانی نداشته باشند. چنین عدم توازنی تأثیر منفی بر عملکرد سارک گذاشته‌است. جدا از این‌گونه مسائل باید منشور، اصول و اهداف سارک را مرور کرد. از این جهت تفاوت چندانی بین سارک و سازمان‌های همکاری‌های منطقه‌ای در سایر نقاط جهان نمی‌توان مشاهده کرد؛ مگر آن‌که بعضی اهداف جزئی‌تر متناسب با شرایط منطقه‌ای در نظر گرفته شده‌اند.

پتانسیل‌های بحران

اما در ارتباط با ناکارامدی سارک به‌عنوان یک اتحادیه همکاری‌های اقتصادی

منطقه‌ای باید موضوعات متنوعی از تنش‌ها در مناسبات هند و همسایگانش توجه داشت. تنش در مناسبات هند و بنگلادش، هند و پاکستان، هند و سریلانکا و بالاخره هند و نپال از موضوعاتی هستند که به ناکارامدی سارک دامن زده‌اند.

مناسبات هند و بنگلادش تحت تأثیر واقعیت‌های متفاوتی قرار دارد. با این حال، مهم این است که تنش در مناسبات هند و بنگلادش در سرنوشت «سارک» تأثیر منفی تعیین‌کننده‌ای بر جای گذاشته‌است؛ به‌طوری‌که می‌توان گفت بعد از روابط تیره هند و پاکستان، اختلافات هند و بنگلادش بیشترین تأثیر منفی را داشته و در ناکارآمدی سارک مؤثر بوده‌است. اختلافات هند و بنگلادش را در چند محور می‌توان خلاصه کرد:

۱ـ اختلافات مرزی؛

۲ـ مسأله ملیت بنگالی‌زبان‌های مسلمان هند؛

۳ـ جنبش‌های جدایی‌طلب؛

هر کدام از این موارد را می‌توان مهم ارزیابی کرد ولی قبل از پرداختن به آن‌ها لازم است در ریشه‌یابی اختلافات هند و بنگلادش به مقطع زمانی جنبش استقلال بنگلادش از پاکستان در سال ۱۹۷۱ و حمایت هند از استقلال این کشور توجه داشت. واقعیت آن است که هند از شورش در بنگلادش علیه پاکستان حمایت حساب‌شده‌ای کرد. تجزیه پاکستان با استراتژی کلی هند که دلالت بر کوچک‌تر کردن و ایجاد مشکل برای پاکستان است، هم‌خوانی داشت. مجیب‌الرحمن، بنیان‌گذار استقلال بنگلادش، زمانی به استقلال متمایل شد که دولت نظامی وقت ژنرال یحیی‌خان، از واگذاری

قدرت به حزب عوامی لیک پیروز در انتخابات پارلمانی پاکستان خودداری کرد و مجیب‌الرحمن را به زندان انداخت. پی‌آمد این حادثه، شورش ملی‌گرایانه در بنگلادش بود که با واکنش سخت ارتش پاکستان مستقر در بنگلادش روبه‌رو شد. هند شرایط را برای دخالت آماده احساس کرد و از شورش در بنگلادش حمایت نمود و به استقلال بنگلادش از پاکستان کمک کرد.

اما واقعیت آن است که این حرکت هند حرکتی کاملاً مجزا از واقعیت‌های سیاسی دوران جنگ سرد و قطب‌بندی قدرت‌های بزرگ جهانی نبود. پاکستان در سال ۱۹۷۱ متحد آمریکا بود و هند با اتحاد شوروی سابق مناسبات دوستانه‌ای داشت. انعکاس رقابت‌های بین‌المللی در شبه قاره هند کمک به تجزیه پاکستان و استقلال بنگلادش با همکاری هند و اتحاد شوروی بود. پاکستان در آن مقطع به‌رغم انتظاراتی که از آمریکا و هم‌پیمانانش در پیمان نظامی سنتو از جمله ایران و ترکیه دانست، در عمل تنها ماند و هند موفق شد با حمایت اتحاد شوروی بنگلادش را از پاکستان که تا آن زمان به‌نام «پاکستان شرقی» شناخته می‌شد، جدا سازد. اگرچه بنگلادش با جدایی از پاکستان در اتحاد با هند و اتحاد شوروی قرار گرفت ولی این باعث نشد که آمریکا نیروهای متحد خاص خود را در میان ارتشیان بنگلادش نیابد. کودتای بعدی در سال ۱۹۷۵ در بنگلادش، بدون تردید محصول تشدید رقابت‌های بین‌المللی در بنگلادش بود.

چنان‌که معلوم است در کودتای نظامی ژنرال ضیاء تمامی اعضای خانوادهٔ مجیب‌الرحمن به جز دختر بزرگ او که در آن زمان در هند بود، قتل عام

شدند و این حادثه خود باعث شکل‌گیری تضادها و رقابت‌های حزبی بین دو جریان حزبی عوامی لیک و حزب ناسیونالیست بنگلادش شد که تا به امروز ادامه یافته‌است. رهبری حزب عوامی لیک را خانم شیخ حسنیه واجد دختر مجیب‌الرحمن برعهده گرفته‌است و رهبری حزب ناسیونالیست با خانم خالده بیگم بیوهٔ ژنرال ضیاء است که در کودتای ۱۹۷۵ نقش مهمی ایفا کرد ولی بعداً خود قربانی کودتای نظامی دیگری شد. اهمیت شکل‌گیری تضادهای بین‌المللی در بنگلادش در آن است که تحولات بعدی این کشور به‌شدت تحت‌تأثیر این‌گونه رقابت‌های خارجی قرار گرفته‌است و هنوز به‌رغم تحول در ساختار جهانی قدرت و پایان جنگ سرد، بنگلادش از عواقب منفی آن نتوانسته‌است خود را رها سازد. اختلافات همیشگی بین هند و بنگلادش در چنین بستر تاریخی، امکان تداوم پیدا کرده و به نوبهٔ خود سازمان همکاری‌های منطقه‌ای جنوب آسیا «سارک» را محکوم به عدم کارآیی نموده است. در پرتو چنین واقعیت‌های تاریخی درک دلایل ادامه اختلافات هند و بنگلادش ساده‌تر خواهدشد. بنابراین، لازم است که به صورت خلاصه اختلافات هند و بنگلادش را در بستر تاریخی آن‌ها موردتوجه قرار دهیم.

بعد از اعلام استقلال بنگلادش از پاکستان، به‌دلیل حمایتی که هند از این استقلال کرده بود و به دلیل آن‌که حزب عوامی لیک به‌رهبری مجیب‌الرحمن اساساً حزبی هوادار هند در پاکستان شناخته می‌شد، مناسبات هند و بنگلادش کاملاً دوستانه بود و هیچ جای شکایت و بروز اختلاف نظری وجود نداشت.

اولین حرکت جدی که بین شیخ مجیب‌الرحمن، رئیس‌جمهور و بنیان‌گذار استقلال بنگلادش و خانم ایندرا گاندی، نخست‌وزیر وقت هند، صورت گرفت شناسایی رسمی بنگلادش در چارچوب مرزهای دوران حکومت یک‌پارچهٔ پاکستان بود. هند و بنگلادش حدود ۴۴۲۷ کیلومتر مرز مشترک دارند. در سال ۱۹۷۴ هند و بنگلادش قرارداد مرزی امضا کردند اما این قرارداد به تمامی، نقاط مرزی را مشخص و علامت‌گذاری نکرد. موضوعی که بعدها باعث بروز اختلافات مرزی بین هند و بنگلادش شد.(۹) یک عامل در این خصوص بدون شک حسن‌نیت دو طرف بود؛ ولی یک عامل مهم‌تر را باید در وضعیت مرزها در ارتباط با رودخانهٔ «گنگ» دید. این رودخانه بعدها عامل اصلی بروز اختلافات شد؛ زیرا به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی، رودخانه به‌طور مرتب تغییر مسیر می‌دهد و محل مناقشه بر سر محدوده مرزها بین دو کشور می‌شود. رودخانه گنگ از دو جهت در سرنوشت بنگلادش تأثیرگذار شده است؛ بدین معنا که سرچشمه‌های این رودخانه در خاک هند است و هند با بستن سدهایی بر روی آن و بهره‌گیری از آب آن، «کشاورزی بنگلادش» را با دو مشکل روبه‌رو کرده‌است: در سال‌های کم‌آبی و فصولی از سال که آب‌دهی رودخانه گنگ کاهش می‌یابد، در پایین دست در بنگلادش آب‌دهی افت می‌کند و مشکلاتی برای کشاورزان بنگلادش به‌وجود می‌آورد، برعکس، در فصولی از سال که باران‌زاست، افزایش حجم آب و طغیان رودخانهٔ گنگ باعث رها شدن آب به‌منظور حفاظت از سدها در هند می‌شود و در پایین دست سیل به‌راه می‌افتد و کشاورزان بنگلادش را به‌گونه‌ای دیگر دچار مشکل می‌کند. به‌این ترتیب،

رودخانهٔ گنگ منشأ اختلافات مرزی هند و بنگلادش می‌شود. به‌همین دلیل، هند و بنگلادش بعد از مدت‌ها اختلاف در سال ۱۹۹۶ موافقت‌نامه‌ای برای نحوهٔ تقسیم آب گنگ امضا کردند و قرار شد که هند در فصول خشک در ۵ ماهه اول هر سال میلادی ۳۵ هزار کیوبک فوت مکعب آب در ثانیه از محل سد ذخیره‌ای «فراکا» واقع در خاک هند به بنگلادش تحویل دهد. این قرارداد از اعتبار قانونی برخوردار است ولی به‌نظر می‌رسد که مشکل مرزی هند و بنگلادش را به‌طور کلی برطرف نکرده باشد و تابعی از مناسبات دولت‌های حاکم در بنگلادش و دولت هند شده‌است.

جدا از اختلافات مرزی بین هند و بنگلادش، مسأله بنگالی‌زبان‌های مسلمان هند عامل دیگری در تشدید تنش‌ها بین هند و بنگلادش است.

مشکل مسلمانان بنگالی‌زبان هند از نحوهٔ شکل‌گیری پاکستان بعد از تجزیه شبه قاره هند ناشی شده‌است بدین معنا که به‌هنگام تجزیه، بنگال در واقع به دو بخش «بنگال غربی» هندو مذهب به هند پیوست و بنگال شرقی تحت عنوان «پاکستان شرقی» به پاکستان ملحق شد. اما این جدایی سرزمینی به لحاظ جمعیتی تکمیل نشد، بدین معنا که بخشی از مسلمانان در بنگال غربی متحد حاکمیت هند باقی ماندند و در مقابل، بخشی از قومیت چکما با مذهب هندی ـ بودایی در کوهستان‌های چیتاکونگ بنگال شرقی، استقرار قومی خود را در میان مسلمانان حفظ کردند. این حالت بعدها دو مشکل ملیتی مسلمانان بنگال غربی و چکماهای بنگلادش را به‌وجود آورد که هنوز هم در مناسبات هند و بنگلادش نقطهٔ تاریکی است. اکنون بحث اخراج مسلمانان بنگالی‌زبان که تعداد آن‌ها بالغ بر ۳۵ میلیون نفر است، به‌صورت

اختلاف‌نظر و منشأ درگیری‌های مرزی بین مرزداران هندی و بنگلادشی خود را نشان می‌دهد. هند مدعی است که مسلمانان، ملیت بنگلادشی دارند و آن‌ها را مهاجران غیرقانونی می‌داند ولی بنگلادش به ملیت هندی آن‌ها اشاره دارد و مدعی است که مسلمانان بنگالی‌زبان، نسل‌ها در بنگال غربی قبل از جدایی هند و پاکستان و یا استقلال بنگلادش از پاکستان در ایالت بنگال غربی زندگی کرده و دارای کارت شناسایی هندی هستند. با این حال، هند همواره تلاش کرده‌است که با عبور دادن مسلمانان بنگالی‌زبان از مرزها به‌طرف داخل بنگلادش مشکل ملیت بنگالی‌زبان‌ها را به شیوه خود حل کند. «کی. ال ادوانی»، معاون نخست‌وزیر هند، مدعی شده‌است که ۱۱ هزار پاکستانی و ۱۵ میلیون بنگالی در هند زندگی می‌کنند که با شناسایی به کشورهایشان بازگردانده شوند.[۱۰]

در مقابل، بنگالی‌زبان‌های مسلمان هند که ملیت آن‌ها محل مناقشه هند و بنگلادش است، قومیت چکما قرار دارد که در کوهستان‌های چیتاکونگ سکونت دارد. تفاوت مذهبی چکماها با مردم بنگلادش باعث احساس تبعیض و احساسات جدایی‌طلبانه در میان چکماها شده‌است. نهضت جدایی‌طلب چکما، موسوم به «جنبش آزادی‌بخش چکما» برای چندین سال در هند مستقر بود و باعث اختلاف‌نظر هند و بنگلادش می‌شد تا این‌که در درون حکومت حزب عوامی لیک به رهبری خانم شیخ حسنیه واجد که با هند مناسبات دوستانه‌ای داشت قراردادی به امضا رسید و چکماها امکان بازگشت تضمین‌شده و امن به مناطق زیستی قومی خودشان را در کوهستان‌های چیتا کونگ یافتند و مشکل تحت کنترل درآمد.

هم‌چنین هند مدعی است که جنبش‌های جدایی‌طلب هندی که خواهان استقلال آسام و ناگالند از خاک هند هستند و عمدتاً مذهب بودایی دارند، در داخل خاک بنگلادش برای خودشان پایگاه‌های آموزشی و عملیاتی به‌دست آورده‌اند و از خاک بنگلادش علیه امنیت ملی هند عمل می‌کنند. البته دولت‌ها در بنگلادش همواره در مقابل این‌گونه ادعاهای هند موضع گرفته و این‌گونه ادعاها را تکذیب می‌کرده‌اند. با این حال در مقاطعی، دولت بنگلادش مجبور به پذیرش این موضوع شده که ممکن است در مناطق دوردست نیروهای جدایی‌طلب هندی رفت و آمد داشته باشند، اما دولت‌های بنگلادش همواره خود را موظف به برخورد با مخالفان دولت هند می‌دانسته و اگر به افراد مظنون برخورد می‌کرده‌اند آن‌ها را از بنگلادش اخراج می‌نمودند، اما به‌نظر می‌رسد که این‌گونه اقدامات از طرف مقامات هندی کافی تصور نشده‌است. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر، دولت هند موضوع جدیدی را در سطح تبلیغاتی علیه دولت بنگلادش مطرح کرد و آن، حضور اعضای سازمان القاعده در خاک بنگلادش بود. دولت بنگلادش این‌گونه ادعاها را قاطعانه رد کرد و آن‌را بخشی از تبلیغات ضدبنگلادشی هند ارزیابی نمود.

با وجود این، تردیدی وجود ندارد که موضوع حضور احتمالی سازمان‌های جدایی‌طلب هندی از ایالت‌های شمال شرقی هند در بنگلادش، در ادامه تنش‌ها در مناسبات هند و بنگلادش بی‌تأثیر نبوده‌است و طرح این‌گونه موضوعات یکی از عوامل منفی در مناسبات منطقه‌ای تصور شده که در همکاری‌های منطقه‌ای «سارک» تأثیر منفی بر جای گذاشته‌است.

اهمیت این موضوع به‌ویژه در آن است که بنگلادش و هند برای اتصال

تجاری و حمل و نقل به‌شدت به خاک یکدیگر وابسته هستند. بنگلادش، راه ارتباطی زمینی هند به ایالت‌های اسام و ناگالند است و در مقابل، خاک هند برای تجارت بین بنگلادش ـ پاکستان و بوتان ـ نپال در مجموعهٔ سارک از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. از چنین زاویه‌ای اگر اختلافات هند و بنگلادش را در نظر بگیریم، تأثیر منفی آن بر سارک غیرقابل انکار خواهد بود.

با وجود اهمیتی که تنش‌ها در مناسبات هند و بنگلادش داشته است. اما در مقام مقایسه با تنش‌ها در مناسبات هند و پاکستان می‌توان آن‌ها را کم اهمیت دانست. بحران در مناسبات هند و پاکستان تأثیرات منفی قابل توجهی به اتحادیه سارک داشته است.

مناسبات هند و پاکستان بلافاصله بعد از اعلام استقلال شبه قاره هند در سال ۱۹۴۷ و تشکیل دو کشور هند و پاکستان دچار بحران شد. رقابت‌ها و مناقشات هند و پاکستان طی بیش از نیم قرن گذشته عامل اصلی عدم توسعه همکاری‌های منطقه‌ای به‌ویژه در چارچوب سارک بوده است. شکل‌گیری تعارضات ارضی بین هند و پاکستان حول محور کشمیر تنها بخشی از مشکلات بین هند و پاکستان را نشان می‌دهد و با گذشت زمان دو کشور در زمینه‌های گسترده‌تر و در ابعادی متفاوت‌تر دچار رقابت شده‌اند.

با این حال می‌توان مناسبات رقابت‌آمیز هند و پاکستان را در چند محور اصلی خلاصه کرد:

۱ـ اختلافات ارضی حول محور کشمیر؛

۲ـ تعارضات مذهبی؛

۳ـ تروریسم؛
۴ـ رقابت‌های هسته‌ای و موشکی.

بحران کشمیر در واقعیت‌های متضادی ریشه دارد. پاکستان بر این باور است که رهبران هند توافق‌های صورت گرفته رهبران استقلال شبه قاره هند[۱۱] مبنی بر این که پس از جدایی پاکستان از هند مناطق با اکثریت مسلمان به این کشور بپیوندد ـ در ارتباط با کشمیر نادیده گرفته‌اند. البته از نظر هند چنین توافقی وجود نداشته‌است، به‌ویژه این ادعای پاکستان را درباره کشمیر به‌شدت به زیر سؤال برده‌اند. به لحاظ تاریخی یک سری واقعیت‌ها وجود دارند که احتمالاً هند و پاکستان بر اساس منافع خود از آن‌ها تعابیر و تفاسیر خاص خود را دارند. از جمله این‌که بدون تردید بلافاصله بعد از اعلام استقلال هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷ قبایل «پاتان» پاکستان از مناطق قبایلی پشتون‌نشین به طرف دره کشمیر سرازیر شدند و در نظر داشتند که از طریق اعمال قدرت نظامی منطقه کشمیر را به تصرف خود در بیاورند.[۱] هاری سینگ، حاکم وقت منطقه جامو و کشمیر، که از قومیت سیک هند بود توان مقابله نظامی با قبایل «پاتان» را نداشت و به همین دلیل از هند تقاضای کمک کرد. مداخله هند، واکنش پاکستان را در پی داشت و باعث بروز اولین جنگ در سال ۱۹۴۸ بین هند و پاکستان شد.[۱۲] جنگ اول هند و پاکستان بر سر مالکیت تاریخی کشمیر با دخالت شورای امنیت سازمان ملل متحد متوقف شد و سازمان ملل بین دو کشور آتش‌بس برقرار کرد. خط حائل کنونی در منطقهٔ کشمیر در واقع همان محلی است که شورای امنیت سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۹ به‌هنگام اعلام آتش‌بس، نیروهای هندی و پاکستانی را از هم

جدا کرد. آتش‌بس در حقیقت کشمیر را به دو بخش تحت کنترل هند و تحت کنترل پاکستان تقسیم کرد. به‌این ترتیب که دو سوم خاک جامو و کشمیر تحت کنترل هند قرار گرفت و ایالت جامو کشمیر را به‌وجود آورد و یک سوم باقی مانده در اختیار پاکستان باقی ماند و اکنون به‌نام «کشمیر آزاد» خوانده می‌شود و تحت کنترل دولت پاکستان است، هرچند که به‌لحاظ اداری وضعیت ویژه‌ای دارد.

شورای امنیت سازمان ملل متحد بعد از اعلام آتش‌بس و استقرار پاسداران و ناظران بین‌المللی در خط حائل کشمیر دو قطع‌نامه مهم در فاصله سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۱ در ارتباط با حق تعیین سرنوشت کشمیر تصویب کرده است. مصوبات شورای امنیت دلالت بر آن دارد که همه‌پرسی نظارت شده‌ای در جامو و کشمیر برگزار گردد و به مردم این حق داده شود که تصمیم بگیرند آیا مایل هستند که در قلمرو ملی هند باقی بمانند و یا خواهان پیوستن به پاکستان هستند. پاکستان همواره خواهان اجرای مصوبات شورای امنیت و برگزاری همه‌پرسی تحت نظارت شورای امنیت سازمان ملل متحد بوده ولی هند تاکنون زیر بار چنین طرحی نرفته‌است. علت احتمالی آن است که هند تردید دارد در صورت برگزاری همه‌پرسی نظارت شده بین‌المللی مسلمانان کشمیر به الحاق پاکستان و تجزیه از هند رای مثبت ندهند. واقعیت آن است که تا قبل از آغاز مبارزات مسلحانه بین مبارزان کشمیری و ارتش هند احتمال پیوستن مسلمانان کشمیری به پاکستان زیاد بوده‌است؛ حداقل می‌توان گفت که پاکستان چنین انتظاری داشته ولی در سال‌های اخیر که سازمان‌های استقلال‌طلب کشمیری در موقعیت مساعدتری از هواداران

پیوستن کشمیر به پاکستان قرار گرفته‌اند، اطمینان کافی وجود ندارد که اگر همه‌پرسی نظارت شدهٔ بین‌المللی در جامو و کشمیر برگزار شود الحاق به پاکستان رأی کافی بیاورد.

در شرایط کنونی سه دیدگاه در میان کشمیری‌ها در ارتباط با آینده این منطقه وجود دارد ولی از آن‌جا که هیچ کدام از این سه دیدگاه در یک همه‌پرسی و یا انتخابات منصفانه و قابل قبول نتوانسته‌اند اظهارنظر مردم را تجربه کنند به‌درستی نمی‌توان درباره پایگاه اجتماعی آن‌ها در دره جامو و کشمیر قضاوت کرد. به‌ظاهر هر سه جریان مدعی حمایت از اکثریت مردم کشمیر هستند. این سه جریان عبارت‌اند از:

۱ـ نیروهای هوادار الحاق کامل کشمیر به هند؛

۲ـ نیروهای هوادار الحاق کامل کشمیر به پاکستان؛

۳ـ نیروهای استقلال‌طلب که خواهان تجزیه هر دو بخش کشمیر از پاکستان و هند و باریکهٔ در اختیار چین از سال ۱۹۶۲ و تشکیل کشور مستقل کشمیر با هویت اسلامی و ملی کشمیری هستند.

نیروهای هوادار الحاق کامل جامو و کشمیر به هند عمدتاً در حزب کنفرانس ملی به‌رهبری فاروق عبدالله متمرکز شده‌اند و شامل هندو مذهب‌ها و بودایی‌مذهب‌های ساکن در جامو و لاداخ نیز می‌شوند. حزب دمکراتیک مفتی محمد سعید، وزیر کشور سابق هند، و نخست‌وزیر کنونی ایالت جامو و کشمیر را نیز می‌توان از جمله نیروهای هوادار الحاق کشمیر به هند ارزیابی کرد ولی هواداران اصلی الحاق کشمیر به هند حول محوریت خاندان عبدالله متمرکز شده‌اند که در زمان تصرف کشمیر طبق قراردادهای سینگ به‌وسیله

ارتش هند از دولت مرکزی هند حمایت کرد و تاکنون در وفاداری به هند ثابت‌قدم مانده‌است. نیروهای هوادار هند همواره به انتخابات ایالتی در جامو و کشمیر استناد می‌کنند که هر وقت شرایط برای برگزاری انتخابات مساعد شده است، مردم به این نیرو رأی مثبت داده‌اند و واقع امر آن است که تاکنون کنفرانس ملی همواره در رأس قدرت بوده‌است مگر انتخابات دورهٔ اخیر که حزب دمکراتیک از حزب کنفرانس ملی پیشی گرفت و دولت محلی را تشکیل داد. البته دلیل پیروزی هواداران دولت هند در کشمیر؛ اولاً کسب حمایت از دولت مرکزی بوده و ثانیاً مردم مسلمان کشمیر بین انتخاب احزاب سراسری هند و احزاب محلی کشمیری در هر حال حکومت حزب محلی کشمیری را ترجیح داده‌اند. گذشته از این، تاکنون کنفرانس حریت کشمیر که بیش از ۳۳ حزب کوچک و بزرگ و گروه سیاسی را در کشمیر نمایندگی می‌کند، با شرکت در انتخابات با این تصور که به حاکمیت هند بر کشمیر مشروعیت خواهند داد، مخالفت می‌کرده و همین موضوع در پیروزی احزاب هوادار هند در انتخابات ایالتی در کشمیر مؤثر بوده‌است.

نیروهای هوادار الحاق جامو و کشمیر به پاکستان عمدتاً تحت عنوان شورای جهادی متمرکز شده‌اند که خود از ۱۳ حزب و گروه کوچک متشکل می‌شوند. در بین این گروه‌ها حزب المجاهدین و لشکر طیبه و حرکت المجاهدین به‌دلیل مبارزات مسلحانه‌شان در داخل کشمیر از شهرت بیشتری برخوردارند، مدتی هم در جمع کنفرانس حریت کشمیر حضوری کم‌رنگ داشتند و با احتساب همین گروه‌ها بود که کنفرانس حریت، ۳۳ حزب و گروه را نمایندگی می‌کرد. با جداشدن شورای جهادی، کنفرانس حریت به

۲۲ حزب و گروه تقلیل یافت.[۱۳] هواداران الحاق کشمیر به پاکستان در کشمیر تحت کنترل پاکستان پایگاه‌های آموزشی و عملیاتی دارند و تا قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر نیویورک و واشنگتن که مسئولیت آن برعهده سازمان القاعده و طالبان افغانستان گذاشته شد، از حمایت بخش اطلاعات محرمانه ارتش پاکستان موسوم به «آی. اس. آی» برخوردار بوده‌اند اما پاکستان بعد از پذیرش همکاری با آمریکا در مبارزه علیه تروریسم حزب المجاهدین، حرکت المجاهدین و لشکر طیبه را غیرقانونی اعلام کرد و بعضی از رهبران آن‌ها را برای مدتی به‌زندان انداخت. البته هند به صداقت پاکستان در این خصوص تردید دارد که بحث جداگانه‌ای است. اما واقعیت آن است که نیروهای هوادار الحاق کشمیر به پاکستان متهم به آموزش و همکاری با سازمان القاعده شده‌اند و از موقعیت مساعد گذشته در پاکستان برخوردار نیستند. ظاهراً تغییر نام حزب المجاهدین به گروه انصار کمک چندانی به موقعیت متزلزل آن‌ها نکرده است. ارتباطات گذشته احزاب گروه‌های مسلح هوادار پاکستان در کشمیر با سازمان القاعده و طالبان افغانستان آن‌ها را ضربه‌پذیر نموده و در شرایط کنونی به‌نظر می‌رسد که در سطح ابزار اعمال سیاست‌های پاکستان در قبال کشمیر مورداستفاده آی. اس. آی قرار دارند و نمی‌توانند از خود ابتکار عمل چندانی نشان دهند. به‌ویژه آن‌که هند آن‌ها را گروه‌های تروریستی عنوان کرده و دولت پاکستان ناچار به اعمال محدودیت‌هایی برای فعالیت آن‌ها شده است.

نیروی سوم در کشمیر را استقلال‌طلبان تشکیل می‌دهند. عمده‌ترین گروه استقلال‌طلب، جبهه آزادی بخش جامو و کشمیر است. جبهه آزادی‌بخش

جامو و کشمیر به لحاظ سیاسی در سطح منطقه و جهان فعال است و گفته می‌شود شاخه نظامی آن تحت کنترل شاخه سیاسی قرار دارد و به همین دلیل عملیات نظامی‌اش حساب‌شده‌تر از سایر گروه‌ها و با هدف کمک به بخش سیاسی برای پی‌گیری استقلال کشمیر در مجامع جهانی است. در حال حاضر، جبهه آزادی‌بخش جامو و کشمیر دو بخش دارد: یکی در پاکستان به رهبری امان اله خان و یک بخش سیاسی در داخل کشمیر هند که یاسین مالک آن را هدایت می‌کند. مبارزات جبهه آزادی‌بخش جامو و کشمیر عمدتاً سیاسی است و هدف آن کمک گرفتن از شرایط بین‌الملل برای احقاق حقوق سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مسلمانان کشمیر است. این سازمان استقلال‌طلب کشمیری مصوبات قبلی شورای امنیت برای همه‌پرسی را کافی نمی‌داند و خواهان همه‌پرسی برای استقلال هر دو بخش کشمیر از هند و پاکستان به اضافه باریکه‌ای از کشمیر است که در جنگ ۱۹۶۲ هندوستان و چین به تصرف چین درآمده‌است. دیدگاه هند نسبت به جبهه آزادی‌بخش جامو و کشمیر کاملاً منفی است ولی پاکستان به ظاهر مخالف موضع‌گیری‌های آن نیست. علت احتمالی آن است که پاکستان در هر حال امیدوار است که در صورت مساعد شدن شرایط برای همه‌پرسی نظارت شده بین‌المللی در جامو و کشمیر، مردم مسلمان به الحاق پاکستان رای خواهند داد. بنابراین، فعالیت‌های جبهه آزادی‌بخش جامو و کشمیر تحت هر پوششی که باشد با اهداف استراتژیک پاکستان مغایرت نخواهد داشت. حتی می‌توان گفت که در پاکستان این خوش‌بینی وجود دارد که در صورت مساعد شدن شرایط بین‌المللی برای برگزاری همه‌پرسی در کشمیر به فرض رای مردم به

استقلال، کشمیر مستقل مسلمان، متحد پاکستان خواهد بود و از هند فاصله خواهد گرفت. بنابراین اهداف پاکستان و جبهه آزادی‌بخش جامو و کشمیر هم‌خوانی‌هایی عملی خواهد داشت.

در همین جا لازم است که اشاره شود هند و پاکستان بر سر مالکیت تاریخی کشمیر دو جنگ مستقیم در سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۶۵ داشته‌اند و در سال ۱۹۷۱ جنگ سوم بر سر استقلال بنگلادش درگرفت که منطقه کشمیر را نیز تحت تأثیر قرار داد ولی توازن نسبی قدرت نظامی تاکنون باعث شده‌است که در خط حائل کشمیر تغییر چندانی حاصل نشود. جنگ‌های پراکنده نظیر بحران ۱۹۹۹ کارگیل همواره بین هند و پاکستان وجود داشته ولی به سطح بروز جنگ تمام عیار منتهی نشده‌است.

هم‌چنین هند و پاکستان در سال ۱۹۷۲ قرارداد سمیلا را امضا کرده‌اند که دلالت بر توافق دو کشور رقیب برای حل سیاسی مشکلات دو طرف از طریق مذاکرات مستقیم و رد طرف سوم دارد. قراردادی که در زمان قدرت ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر وقت پاکستان و خانم ایندیرا گاندی، نخست‌وزیر وقت هند، بعد از بحران بنگلادش امضا شده و هند همواره به مفاد آن تأکید دارد ولی در پاکستان روی آن تاکید ویژه‌ای نمی‌شود.

با وجود این و قطع نظر از جنبه‌های منفی ادامه بحران مالکیت تاریخی کشمیر در مناسبات هند و پاکستان از این جهت که اختلافات هند و پاکستان بر سر کشمیر در ناکامی سارک تأثیرات قطعی و تعیین‌کننده‌ای داشته است، موضوع قابل تأملی به‌نظر می‌رسد. **این واقعیت که اختلافات هند و پاکستان در تمامی نشست‌های سران و وزرای امور خارجه سارک محل مناقشه بوده است،**

به خودی خود کفایت می‌کند که گفته شود مادامی‌که بحران کشمیر حل و فصل سیاسی قابل قبولی برای همه طرف‌ها؛ یعنی پاکستان، هند و مردم مسلمان کشمیر نیابد، سارک با دورنمای روشنی برای دست‌یابی به اهداف تعیین‌شده است روبه‌رو نخواهد بود.

از طرف دیگر هند و پاکستان اساساً تحت تأثیر تعارضات مذهبی بین مسلمانان شبه قاره هند و هندومذهب‌ها، از هم جدا شدند و دو کشور مسلمان و هندو را به‌وجود آوردند. این‌که چرا هندوها و مسلمانان نتوانستند بعد از رها شدن شبه قاره هند از استعمار انگلیس در کنار هم باقی بمانند، بحث دیگری است. واقعیت آن است که سیاست‌های تفرقه‌افکنانه استعمار انگلیس در این جدایی نقش مهمی ایفا کرده‌است. رهبران استقلال هند فارغ از دین، مذهب و قومیت با موفقیت در صفی واحد مبارزه کردند. رهبران اصلی با هم مبارزه کردند، زندان رفتند، سختی‌ها را تحمل نمودند و تا آخرین مراحل در مقابل تجزیه شبه قاره هند مقاومت کردند اما فداکاری‌های آن‌ها به‌جایی نرسید و شورش‌های قومی به عظیم‌ترین جابه‌جایی جمعیت و کشتارهای مذهبی و قومی بین مسلمانان و هندوها منتهی گشت به‌طوری که رهبران استقلال برای جلوگیری از فاجعه راهی جز رضایت به جدایی پاکستان از هند پیش‌روی خود نیافتند و سرانجام هند به دو کشور بر مبنای مذهب هندو و مذهب مسلمان تقسیم شد. بنابراین، تعارضات مذهبی مسلمانان و هندوها در تشدید تضادهای هند و پاکستان نقشی انکارناپذیر دارد و هنوز هم باعث رشد تندروها در هر دو کشور می‌شود. بدین معنا که گروه‌های افراطی هندو در هند از طریق تشدید تضادهای مذهبی بین هندوها

و مسلمانان به انحصار قدرت در هند می‌اندیشند تا به ظن خودشان هندوستانی یک‌دست هندو مذهب و ملیتی بر فلسفه هندو بنیان‌گذاری نمایند و در مقابل، گروهی افراطی مسلمان در پاکستان از همین تضاد مذهبی با هندوها بهره سیاسی می‌گیرند و خود را از نردبان قدرت در اسلام‌آباد بالا می‌کشند. مشکل هند و پاکستان به‌دلیل ماهیت مذهبی که دارد، به‌غایت پیچیده شده است، به‌طوری که راه‌حل فوری و در زمان قابل پیش‌بینی نمی‌توان برای آن در نظر گرفت. مشکل تعارضات مذهبی هند و پاکستان در روزنامه ایران چنین مطرح شده است.

«هندوستان از آغاز لحظهٔ تأسیس با تعارضات مذهبی با پاکستان مواجه بوده است. هرچند که پاکستان از قدرت‌های مطرح جهان نبوده و برعکس چین از اهمیت استراتژیک در صحنه بین‌المللی برخوردار نیست؛ اما خطرات برخاسته از منازعه با پاکستان به‌مراتب تهدید امنیتی شدیدتری برای دولت هندوستان در طول تاریخ کوتاه‌مدت این کشور بوده‌است. بحران کشمیر که با توجه به زیر سؤال بردن تمامیت ارضی هندوستان تهدیدی جدی است، معضل اصلی هند در رابطه‌اش با پاکستان به‌شمار نمی‌رود. آن‌چه بحران در مرزهای شمال غربی را در مقایسه با بحران در مرزهای شمالی برای رهبران هند از اولویت بالاتری برخوردار می‌کند، این است که اختلافات با پاکستان بافت قومی و مذهبی این کشور را بسیار آسیب‌پذیر کرده‌است».

روزنامه ایران در بخش دیگری از تحلیل خود در همین رابطه اضافه می‌کند:

«هندوستان امروز با توجه به ماهیت مذهبی منازعه کشمیر ،شدت یافتن

گروه‌های مذهبی در تعیین سیاست‌های داخلی پاکستان، وجود نزدیک به ۲۰۰ میلیون مسلمان که نزدیک به یک چهارم جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و ظرفیت تبدیل شدن به یک تهدید امنیتی را دارا هستند، دوستی و نزدیکی را با آمریکا را الزامی می‌یابد».[۱۴]

موضوع مهم دیگری که در افزایش تنش‌ها در مناسبات هند و پاکستان مؤثر بوده است بحث تروریسم است.

شکی وجود ندارد که دیدگاه‌های هند و پاکستان در قبال مقوله تروریسم تفاوت‌های ماهیتی دارد. هند مدعی است که آن‌چه در جامو و کشمیر می‌گذرد، تروریسم هدایت‌شده از پاکستان علیه تمامیت ارضی هند است. پاکستان در مقابل، مبارزات مردم کشمیر را مبارزاتی به حق و عادلانه و به‌منظور کسب حقوق انسانی، سیاسی و اجتماعی‌شان ارزیابی می‌کند و به‌همین دلیل خود را متعهد حمایت سیاسی و اخلاقی از مبارزان کشمیری می‌داند. البته هند مدعی است که حمایت پاکستان محدود و آن‌گونه که خود می‌گوید به حمایت سیاسی و اخلاقی نیست، بلکه کار آموزش و مسلح کردن چریک‌های کشمیری را در منطقه مظفرآباد، مرکز ایالت کشمیر آزاد، تحت کنترل پاکستان بر عهده دارد. حتی در همین خصوص هند بارها تهدید کرده‌است که ارتش این کشور از خط کنترل عبور خواهد کرد و مراکز تجمع نیروهای کشمیری را مورد حمله قرار خواهد داد. تهدیدی که تاکنون عملی نشده ولی در صورت حادشدن شرایط در داخل کشمیر تحت کنترل هند، احتمال آن‌را به‌طور کلی نمی‌توان منتفی دانست. بحث تروریسم فرامرزی به‌خصوص بعد از حمله یک گروه انتحاری کشمیری به مجلس ملی هند و

عملیات مشابهی در مجمع قانون‌گذاری ایالت جامو و کشمیر تحت کنترل هند در آذرماه ۱۳۸۰ به‌شدت مناسبات هند و پاکستان را تحت تأثیر قرار داد. حادثه‌ای که بعد از حادثه کارگیل در سال ۱۹۹۸ ـ که دو کشور را در آستانه بروز یک جنگ تمام عیار قرار داده بود ـ مهم‌ترین حادثه تصور شده‌است.(۱۵)

نیروهای امنیتی هند تمامی چریک‌هایی را که وارد پارلمان هند شده بودند را به قتل رساندند؛ ولی خود این مطلب که آن‌ها در لباس نظامیان هندی توانسته بودند از حصارهای امنیتی عبور نمایند بحث‌های امنیتی زیادی را در هند به‌وجود آورد. ظاهراً حزب المجاهدین و لشکر طیبه مسئولیت آن حمله را بر عهده گرفتند و همین موضوع بود که دولت هند را در طرح ادعای حمایت پاکستان از حمله به پارلمان هند تقویت کرد. این حمله مناسبات هند و پاکستان را که از قبل هم حسنه نبود، به نحو محسوسی تخریب کرد. در جریان بحران کارگیل هرچند هند مدعی بود که ارتش پاکستان به‌صورت مستقیم در کنار مبارزان کشمیری حضور مؤثر دارد ولی پاکستان ضمن رد این ادعا، روی عملیات مبارزان کشمیری و استقرار آن‌ها در منطقه استراتژیک گارگیل تأکید داشت. بحران کارگیل هرچند از طریق اعمال فشار آمریکا بر نواز شریف، نخست‌وزیر وقت، و موافقت وی با عقب‌کشیدن نیروهای پاکستان از منطقه کارگیل پایان یافت؛ ولی واقعیت آن است که در مناسبات هند، «پاکستان تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر جهان گذاشت. علاوه بر این بحران کارگیل باعث کودتای ۱۹۹۹ ارتشبد مشرف علیه دولت حزبی نوازشریف شد و پاکستان را با حکومت نظامی جدیدی روبه‌رو ساخت. نارضایتی ژنرال‌های ارتش پاکستان از توافق نوازشریف و آمریکا و

عقب‌کشیدن نیروهای پاکستانی در شرایطی که یک منطقه مهم نظامی را اشغال کرده بودند و بخش‌هایی از ارتش هند در محاصره قرار گرفته بود، عامل اصلی کودتای ۱۹۹۹ ارتشبد مشرف و برکناری نوازشریف از قدرت بود.

از طرف دیگر، حادثه کارگیل در داخل هند نیز باعث تقویت جناح تندروتر در حاکمیت حزبی هند شد و به نوبه خود در انتخابات عمومی این کشور مؤثر واقع گردید. به‌طوری که پیروزی قاطع حزب «بهاریتا جاناتا» و شکست سنگینی که حزب کنگره هند متحمل شد با بهره‌گیری از حادثه کارگیل امکان‌پذیر گردید. بنابراین، می‌توان گفت که حادثه کارگیل و حادثه حمله به پارلمان هند که از نظر این کشور عملیاتی تروریستی و هدایت‌شده به‌وسیله پاکستان بودند، در هر دو کشور هند و پاکستان باعث تقویت جناح‌های افراطی و تضعیف مواضع جناح‌های سیاسی شدند که تمایل خود را برای حل مشکلات و یا حداقل کاهش تنش‌ها در مناسبات هند و پاکستان در عمل نشان داده بودند. اگر از چنین زاویه‌ای به مناسبات رو به وخامت هند و پاکستان توجه شود و آن‌را در ناکارآمدی سارک در نظر بگیریم، می‌توان گفت که یکی از عوامل اصلی عدم موفقیت سارک حتی در توافق برای تشکیل اجلاس دوازدهم سران که قرار بود در سال ۲۰۰۲ در اسلام‌آباد برگزار شود، ناشی از بحران تروریستی و ادعاهای دو طرف بوده است.

اتل بیهاری واجپایی نخست‌وزیر هند، به صراحت اعلام کرد که حاضر نیست به اسلام‌آباد برود و در اجلاس سران سارک شرکت کند، مگر آن‌که پاکستان به تروریسم فرامرزی پایان دهد. میانجیگری کشورهایی نظیر

سری‌لانکا و نپال در این خصوص مؤثر واقع نشد و سرانجام دولت پاکستان اعلام کرد که اجلاس سران سارک برای مدتی نامعلوم به حالت تعلیق درآمده‌است.

تلاش کشورهای دیگر برای قانع کردن نخست‌وزیر هند در جدا کردن فعالیت‌های اقتصادی و تجاری سارک از مناقشات هند و پاکستان، تاکنون به‌جایی نرسیده است و با توجه به شدت تضادهای هند و پاکستان و احتمال ادامه بن‌بست در تشکیل اجلاس دوازدهم سران سارک است که اخیراً دولت نپال پیشنهاد کرده که کاتماندو به‌عنوان محل برگزاری دائمی اجلاس‌های سالانه سران دربیاید تا مشکلات هند و پاکستان باعث رکود در اجلاس‌های سارک نشود.

در عین حال به‌نظر می‌سد که رقابت‌های هند و پاکستان در صحنه نظامی و تسلیحاتی جدی‌تر از سایر زمینه‌های رقابت‌آمیز بین دو کشور است. علت آن است که قدرت نظامی، تعیین‌کننده‌ترین مبحث در هر دو کشور است. این برداشت در دهلی نو و در اسلام‌آباد وجود دارد که تنها از طریق کسب قدرت و مهارت‌های نظامی و تکنولوژی پیشرفته تسلیحاتی است که می‌توان رقابت‌ها را به‌سود خود رقم زد.

درست به همین دلیل است که هند و پاکستان هر دو در جهت توسعه تکنولوژی نظامی حرکت کرده و استراتژی نظامی آن‌ها بر تقویت قدرت نظامی استوار شده‌است. رقابت‌های نظامی و تسلیحاتی در هند و پاکستان حول دو محور متمرکز شده‌است:

اول: توسعه تسلیحات هسته‌ای و غیرمتعارف؛

دوم: توسعه تسلیحات موشکی متعارف.

سابقهٔ تلاش هند برای کسب تکنولوژی هسته‌ای به دههٔ هفتاد باز می‌گردد. هند در سال ۱۹۷۴ اولین آزمایش موفقیت‌آمیز هسته‌ای خود را انجام داد. هرچند این آزمایش تنها در سطح کسب تکنولوژی هسته‌ای و اعلام توانایی هند در این زمینه بود ولی زنگ‌های خطر را در پاکستان به صدا درآورد. هند به‌دلیل حساسیت‌های جهانی به مدتی نسبتاً طولانی (تا سال ۱۹۹۸) فعالیت آشکاری برای توسعه هسته‌ای و به‌ویژه تولید سلاح هسته‌ای از خود نشان نداد. اما روشن بود که در سطح آزمایشگاهی، تحقیقات هسته‌ای با جدیت پی‌گیری می‌شده‌است. واکنش پاکستان در این‌باره را از اظهارنظری که منسوب به ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر وقت پاکستان، است به‌خوبی می‌توان درک کرد. بوتو گفته بود: «اگر قرار باشد که مردم پاکستان علف بخورند، تا به سلاح هسته‌ای دست بیابند این کار را خواهند کرد.»[۱۶]

واقعیت آن است که پاکستان از همان سال ۱۹۷۴ که هند اولین آزمایش هسته‌ای خود را انجام داد در فکر توسعه امکانات هسته‌ای‌اش بود. نشانه‌های زیادی وجود دارند که پاکستان از همین زمان به بعد تلاش‌های گسترده‌ای را برای کسب تکنولوی هسته‌ای آغاز کرده‌است. در این‌باره که پاکستان به کمک چه کشورهایی موفق شده است به تکنولوژی هسته‌ای دست بیابد، چندان روشن نیست. منابع هندی ادعا کرده‌اند که کشورهای مختلفی، از جمله فرانسه کانادا، آمریکا و چین به پاکستان در دست‌یابی به تکنولوژی هسته‌ای کمک کرده‌اند. اما انگشت اتهام در این خصوص بیشتر متوجه چین

بوده‌است. چین در ساخت رآکتورهای هسته‌ای به پاکستان کمک کرده‌است ولی در این که در جهت تولید سلاح هسته‌ای به پاکستان یاری رسانده باشد، اطلاعات چندانی وجود ندارد.

با این حال یک واقعیت مسلم شده‌است که در ماه می ۱۹۹۸، هند و پاکستان اقدام به آزمایش هسته‌ای خود کردند و بعد از این زمان روشن شده‌است که هند و پاکستان دارای سلاح هسته‌ای هستند و تکنولوژی لازم را کسب کرده‌اند. هند و پاکستان در شرایط حاضر خواهان پیوستن به باشگاه هسته‌ای هستند که تاکنون در انحصار ۵ قدرت هسته‌ای: «آمریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه و چین» باقی مانده‌است. البته اسرائیل نیز دارای سلاح هسته‌ای است ولی تا کنون به‌طور رسمی اعلام نشده‌است. قدرت‌های هسته‌ای بزرگ حاضر به پذیرش هند و پاکستان در باشگاه هسته‌ای نیستند و موقعیت هسته‌ای آن‌ها را به‌رسمیت نمی‌شناسند؛ اما این عدم شناسایی سایر قدرت‌های هسته‌ای در برنامه‌های هسته‌ای هند و پاکستان تأثیری ندارد و بدون شک، هر دو کشور هم‌چنان به تحقیقات هسته‌ای خود ادامه خواهند داد. همین معنا را به‌درستی از مکالمه تلفنی بیل کلینتون، رئیس‌جمهوری آمریکا، با نوازشریف، نخست‌وزیر پاکستان، پس از آزمایش‌های هسته‌ای هند و تلاش برای منصرف کردن پاکستان می‌توان درک کرد. کلینتون پیش از آزمایش‌های هسته‌ای به نوازشریف تلفن کرد تا او را منصرف سازد اما او در پاسخ گفت، اوضاع در کشورش به‌گونه‌ای است که انصراف از این کار مقدور نیست.[(۱۷)]

در هر حال، واقعیت این است که هند و پاکستان درگیر رقابت‌های فشرده

هسته‌ای شده‌اند و این به‌رغم آن است که این دو کشور توان ادامه چنین وضعیتی در بلندمدت ندارند. هند و پاکستان دو کشور فقیر و دارای نیازهای اقتصادی فراوانی هستند و وارد شدن در رقابت‌های مخرب هسته‌ای وضعیت اقتصادی آن‌ها را بدتر از حال حاضر خواهد کرد.

قدرت‌های بزرگ نظیر آمریکا نیز مایل به توسعه هسته‌ای هند و پاکستان نیستند، هرچند که در مورد هند وضعیت تا حدی متفاوت است و احتمال دارد که آمریکا قدرت هسته‌ای هند را در مقابل قدرت هسته‌ای چین نوعی توازن منطقه‌ای احساس کند ولی در مورد پاکستان قطعاً این‌گونه نخواهدبود؛ به‌ویژه آن‌که پاکستان اولین کشور اسلامی است که به سلاح هسته‌ای دست یافته است. روزنامه‌های پاکستان مساله را کاملاً دریافته و اعلام کردند: «پاکستان اولین قدرت هسته‌ای مسلمان است».

در هر حال، در ارتباط با هسته‌ای شدن هند و پاکستان این واقعیت وجود دارد که اکنون خطر بروز جنگ هسته‌ای در شبه قاره هند افزایش یافته است؛ به‌طوری‌که یک بار ارتشبد مشرف در ۳۰ دسامبر ۲۰۰۲ در جشن بازنشستگی جمعی از افسران نیروی هوایی پاکستان در شهر کراچی گفته بود؛ هنگام بحران اخیر میان هند و پاکستان بارها به نخست‌وزیر هند پیغام داده بوده است که نباید انتظار داشته باشد در صورت عبور نیروهای هنری از خط کنترل در کشمیر یا مرز پاکستان در جنگی که میان دو کشور بروز خواهد کرد، از سلاح‌های متعارف استفاده شود.

البته سخنگوی دولت پاکستان بعد از واکنش تند هند مدعی شد که متن سخنرانی ارتشبد مشرف درست ترجمه نشده و منظور او از استفاده از

سلاح‌های غیرمتعارف، استفاده از سلاح اتمی نبوده بلکه منظور او این بوده است که اگر ارتش هند وارد خاک پاکستان شود، مردم وطنش به نظامیان خواهند پیوست.

علاوه بر این هند و پاکستان توسعه سلاح‌های موشکی و هسته‌ای خود را به‌عنوان سلاح‌های بازدارنده مطرح کرده‌اند ولی واقعیت آن است که استدلال‌های ارائه شده از طرف آن‌ها برای سایر کشور چندان قانع‌کننده نبوده‌است. گفته می‌شود که تکنولوژی موشکی پاکستان با همکاری چین عملی شده و هند از کمک‌های روسیه برخوردار بوده‌است. این برداشت نیز وجود دارد که نوعی عدم توازن در تکنولوژی موشکی بین هند و پاکستان وجود دارد. هند مدعی است که در تحقیقات موشکی از توان علمی ملی بهره گرفته است و در این جهت به کشورهای خارجی وابستگی ندارد. هرچند که در زمینه توسعه تحقیقات فضایی وابستگی به روسیه را از طریق دریافت دستگاه‌های خنک‌کننده «گروژتیک» رد نکرده است. هند چندین نوع از موشک‌های کوتاه برد «براهمرس» میان برد «تریشول» و «پاتریوت» و دوربرد «آگنی» را تاکنون با موفقیت آزمایش کرده‌است. علاوه بر این کمیته دفاعی مجلس سنای هند بارها از دولت خواسته‌است که تحقیقات موشکی را ادامه بدهد و اعتبارهای بیشتری به این امر اختصاص دهد.

در مقابل، پاکستان نیز چندین نوع از موشک‌های زمین به زمین و زمین به هوای خود را آزمایش کرده‌است. موشک‌های موسوم به «حتف ۱، حتف ۲ و حتف ۳» از جمله موشک‌های پیشرفته‌ای هستند که به تولید انبوه رسیده و در اختیار ارتش این کشور قرار داده شده‌است. نوع پیشرفته‌تر این نسل از

موشک تحت عنوان «غوری» بارها آزمایش شده‌اند و گفته می‌شد که این نوع از موشک‌ها در مقابل موشک‌ها آگنی هند قرار دارند که بیش از ۲۵۰۰ کیلومتر برد دارند.

مناسبات هند و سریلانکا نیز در سرنوشت سارک بی‌تاثیر نیست، هرچند که این تأثیرگذاری در سطح تنش‌ها بین هند و پاکستان نیست.

سریلانکا جزیره‌ای در جنوب هند و به‌لحاظ تاریخی پادشاهی‌نشین مستقلی از هند بوده‌است. با این حال، در دورهٔ استعمار انگلیس سرنوشت سریلانکا و هند به هم گره خورده است. آن‌چه در شرایط کنونی مناسبات هند و سریلانکا را رقم می‌زند وجود تامیلی‌ها در شمال و شمال شرق سریلانکاست. سازمان‌های جدایی‌طلب تامیلی جنگ قومی مخربی بر سریلانکا تحمیل کرده‌اند و از آن‌جا که اقلیت قومی تامیل ریشه در قومیت ایالت تامیل نادوی هند دارد، ناخواسته هند درگیر بحران قومی در سریلانکا شده‌است. سریلانکا به‌لحاظ قومی به دو گروه سینهالی و تامیل تقسیم شده‌است. سینهالی‌ها بودائی مذهب و تامیل‌ها هندومذهب هستند. البته، تنوع مذهبی از این گسترده‌تر است و یک گروه سوم مسلمان نیز در حد فاصل حوزه زیستی سینهالی‌ها و تامیل‌ها زندگی می‌کنند. تامیل‌ها در واقع به دو گروه تقسیم می‌شوند.

۱ـ تامیل‌های بومی که خود را اساساً بومی سریلانکا می‌دانند و حدود ۱۲/۶ درصد جمعیت این کشور را شامل می‌شوند.

۲ـ تامیل‌های مهاجر از ایالت تامیل نادوی هند با جمعیتی حدود ۵/۶

درصد جمعیت سریلانکا.[۱۸]

منشا بحران قومی در سریلانکا در واقع مربوط به تامیل‌های مهاجر از ایالت تامیل نادوی هند است. این گروه در سال ۱۹۳۵ که مزارع چای و قهوه در شمال شرق و شرق سریلانکا در مناطق کوهستانی رونق گرفت. به‌دلیل کمبود کارگر کشاورز بومی از هند به سریلانکا کوچانده شدند و در مزارع چای و قهوه مشغول گردیدند. تا زمانی که قدرت قاهر استعماری در منطقه حاکم بود، مسائل قومی امکان طرح نمی‌یافت ولی بعد از این که سریلانکا در سال ۱۹۴۸ به استقلال دست یافت و به ۱۳۳ سال استعمار در این کشور پایان داده شد، مسائل قومی اختلاف‌برانگیز امکان طرح یافتند. البته ریشهٔ مسائل قومی در نحوهٔ برخورد استعمار انگلیس با اکثریت سینهالی و اقلیت تامیل قرار داشت. واقعیت آن است که در دوران استعماری سیاست انگلیس حمایت از تامیل‌ها و کم‌توجهی به قومیت سینهالی بود. در حقیقت این سیاستی بود که انگلیس در سایه مستعمرات خود به‌کار گرفته بود. نتیجه این وضعیت بهبود شرایط رشد برای تامیل‌ها نسبت به سینهالی در سریلانکا بود. تامیل‌ها از امکان تحصیل و وارد شدن در دستگاه اداری استعماری بیشتری برخوردار شدند و به‌تدریج، به‌صورت قومیت حاکم درآمدند. این وضعیت به نفع تامیل‌های مهاجر از هند بود که مورد حمایت دستگاه استعماری قرار داشتند و آن‌ها در مقابل، به‌دلیل امتیازاتی که نسبت به زندگی در ایالت تامیل نادوی هند در سریلانکا کسب کرده بودند، گروه قومی وفادارتری برای انگلیس‌ها بودند.

به این ترتیب، می‌توان گفت که بحران جاری قومی در سری‌لانکا

محصول عملکرد استعماری در این کشور است؛ اما واقعیت‌های محلی را هم نباید نادیده گرفت. واقعیت این است که وقتی سریلانکا به استقلال رسید، نقش اکثریت قومی سینهالی پررنگ‌تر شد و به‌طور طبیعی امتیازات گذشتهٔ تامیل‌ها یا از دست رفت و یا به حداقل ممکن کاهش یافت. این موضوع را می‌توان اولین نشانه نارضایتی تامیل‌ها در نظر گرفت. نارضایتی تامیل به‌تدریج گسترش یافت و دولت متکی به اکثریت سینهالی هم از خود درایت کافی نشان نداد که تلاش کند از تضادها بکاهد و تامیل‌ها را راضی نگاه دارد. در این بین چند حادثه مهم روی داد که به تقویت ناسیونالیزم خاص تامیل‌ها کمک کرد:

۱ـ تصویب قانون نحوه ورود به دانشگاه‌ها به نفع اکثریت قومی سینهالی؛

۲ـ عدم پذیرش زبان تامیل به‌عنوان یک زبان ملی در قانون اساسی ۱۹۷۱؛

۳ـ کاهش عمومی موقعیت تامیل‌ها در سریلانکا بعد از استقلال.[۱۹]

نتیجه چنین وضعیتی رشد احساسات ناسیونالیستی در میان تامیل‌ها و گرایش به ایجاد گروه‌های سیاسی و حزبی در میان قومیت تامیل بود. به‌این ترتیب هسته‌های اولیه سازمان جدایی‌طلب کنونی ببرهای آزادی‌بخش تامیل در میان این اقلیت شکل گرفتند و در سال ۱۹۷۲ جبهه آزادی‌بخش تامیل اعلام موجودیت کرد. جالب توجه این است که پایگاه اصلی این جبهه در میان اقلیت قومی تامیل مهاجر از هند قرار گرفت و گرایش افراطی‌تری از سایر تشکل‌ها که از میان اقلیت تامیل بومی برخاستند از خود نشان داد. در حقیقت تامیل‌ها بعد از تشکیل جبهه آزادی بخش تامیل به دو گروه میانه‌رو و

رادیکال تقسیم شدند. میانه‌روها احقاق حقوق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تامیل‌ها را از طریق مبارزات حزبی و دمکراتیک قابل حصول می‌دانستند ولی رادیکال‌ها اساساً اعتقادی به زندگی مسالمت‌آمیز با اکثریت قومی سینهالی نداشتند و خواهان استقلال مناطق تامیل‌نشین شدند. موضوعی که به‌طور طبیعی با مخالفت دولت و اکثریت قومی سینهالی روبه‌رو شد.

تامیل‌های رادیکال در سال ۱۹۷۲ اولین اعلامیه خود را که در آن درخواست برای استقلال به‌صورت روشنی ذکر شده بود، انتشار دادند. اولین حرکت نظامی این گروه ترور «آلفرد دولاپیا» شهردار جفنا مرکز تامیل بود. بعضی از صاحب‌نظران، این ترور را که در ۲۵ ژوئیه ۱۹۷۵ اتفاق افتاد ما آغاز جنگ مسلحانهٔ تامیل‌ها به قصد استقلال مناطق تامیل‌نشین می‌دانند. در سال‌های بعد، ارتش در جریان درگیری با جبهه آزادی‌بخش تامیل در ۲۵ آوریل ۱۹۷۸ یک قتل عام واقعی در مناطق تامیل‌نشین راه انداخت که این خود سرآغاز جنگ تمام عیاری بود که بین تامیل‌ها و دولت مرکزی سریلانکا هنوز هم ادامه دارد. این حرکت ارتش، گروه‌های میانه‌روی تامیل را منزوی کرد و باعث تقویت رادیکال‌ها شد. جبهه آزادی‌بخش تامیل به سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل عیلام تغییر نام داد و با خروج نیروهای میانه‌رو، یک سازمان چریکی منسجم با انگیزه‌های بسیار قویی شکل گرفت. سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل عیلام در دو جهت با موفقیت و اقبال عمومی در مناطق تامیل‌نشین روبه‌رو شد:

اول: جذب نیروهای جوان و زیر بیست سال دختر و پسر؛

دوم: عملیات انتحاری.

سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل عیلام برای تأمین هزینه‌های خود به قاچاق مواد مخدر نیز روی آورد و گفته می‌شود که از این طریق به سرمایه‌های هنگفتی دست یافت. البته این ادعایی است که از طرف خود تامیل‌ها به‌شدت رد شده و آن‌ها منابع مالی خود را مربوط به دریافت کمک‌های مردمی از تامیل‌ها و نیز هوادارانشان در خارج از کشور می‌دانند اما وارد شدن سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل در قاچاق سلاح و مواد مخدر کم و بیش وجود دارد. هرچند که دولت سریلانکا اطلاعات موثق کمتری در این باره انتشار داده است.

درگیری هند در بحران قومی سریلانکا مربوط به دوران نخست‌وزیری راجیو گاندی از حزب کنگره هند است. «جایواردنه» در سال ۱۹۷۸ هرگونه فعالیت تامیل‌ها را غیرقانونی اعلام کرد. وی که رئیس‌جمهوری سریلانکا بود، روابط دوستانه‌ای با راجیو گاندی داشت. جنگ در جفنا شدت گرفته بود و این منطقه چند بار بین چریک‌های استقلال‌طلب و ارتش سریلانکا دست به دست گشت و از این طریق مردم غیرنظامی متحمل خسارات فراوانی شدند. به درخواست رئیس‌جمهوری سریلانکا و موافقت راجیو گاندی ارتش هند به حمایت از دولت مرکزی وارد سریلانکا شد. نتیجه این دخالت هند فاجعه‌بار بود، به‌رغم آن که در مراحل اولیهٔ دخالت ارتش، هند اوضاع را تحت کنترل درآورد و از پیروزی قطعی سازمان ببرهای آزادی‌بخش و تجزیه سریلانکا جلوگیری نمود. هند در نهایت بعد از کنترل اوضاع و به‌دلیل نگرانی از واکنش منفی تامیل‌ها در ایالت تامیل نادو ایالتی در جنوب هند با جمعیتی بالغ بر ۵۰ میلیون نفر که از مبارزات استقلال‌طلبانه

تامیل‌ها حمایت می‌کردند، کوشید تا قرارداد صلحی بین تامیل‌ها و دولت مرکزی سریلانکا به امضا برساند و خود از این کشور خارج شود: به این ترتیب، مذاکرات به وساطت هند در ۲۵ ژوئیه ۱۹۸۷ به نتیجه رسید و قرارداد صلح امضا شد.

اما واقعیت آن است که این قرارداد به‌دلایل متفاوتی جنبه عملی به‌خود نگرفت. علت اصلی آن بود که اختلاف بین تامیل‌های میانه‌رو و رادیکال ادامه یافت و قرارداد به سود میانه‌روها تلقی شد بعدها «پرابکاران» رهبر سازمان ببرهای آزادی‌بخش، فاتحهٔ قرارداد صلح را در یک جمله خواند و گفت:

«هدف استقلال را نمی‌توان از طریق گفت‌وگو به‌دست آورد».[۲۰]

البته امضای قرارداد صلح این فرصت تاریخی را در اختیار هند گذاشت که پای خود را از سریلانکا بیرون بکشد و آبرومندانه ارتش هند از سریلانکا خارج شد. واقعیت آن است که دخالت نظامی هند در بحران قومی سریلانکا در کاهش بحران اثرات ناچیزی داشت و این واقعیت در دهلی نو روشن شده بود. با این حال این موضوع چندان مهم نبود، در هر حال هند مسئولیت منطقه‌ای خود را در سریلانکا به انجام رساند اما مشکل بین دو قومیت سینهالی و تامیل در سریلانکا حل نشده باقی مانده بود. تداوم جنگ قومی در سریلانکا کم کم ایالت تامیل نادوی هند را تحت‌تأثیر قرار می‌داد و نوعی دوگانگی سیاسی بین دولت مرکزی و دولت محلی تامیل نادو شکل می‌گرفت. دولت محلی تامیل نادو از مبارزات استقلال‌طلبانه تامیل‌ها دفاع می‌کرد و یا حداقل رفت‌وآمد آن‌ها و ایجاد پایگاه‌های عملیاتی و آموزشی

آن‌ها را در مناطق دور دست‌تر تحمل می‌کرد و این در حالی بود که دولت مرکزی هند از تمامیت ارضی و دولت مرکزی سریلانکا حمایت می‌کرد. احتمالاً یکی از دلایل مهم چنین حالتی، نگرانی هند از رشد احساسات مشابه جدایی‌طلبی در میان قومیت تامیل هند بود. دلایل واقعی سیاست هند هرچه باشد، در این واقعیت تردیدی وجود ندارد که دخالت نظامی هند در سریلانکا سرانجام خوبی نداشت و سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل انتقام خود را در سال ۱۹۹۶ با ترور راجیو گاندی از وی گرفت. ظاهراً سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل عیلام نگران دخالت مجدد ارتش هند در جنگ داخلی سریلانکا بود و به همین دلیل یک خانم عضو تامیل مأموریت یافت که راجیو گاندی را در جریان سخنرانی در یک اجتماع مبارزات انتخاباتی ترور کند. راجیو گاندی در ایالت تامیل نادوی هند ترور شد.[۲۱]

هرچند که در سال‌های اخیر خانم «تونگا» رئیس‌جمهور سریلانکا، با اعلام طرح فدرالی کردن کشور و اعطای خودمختاری گسترده به تامیل‌ها موفق شده‌است از شدت بحران قومی بکاهد اما جنگ قومی در سریلانکا هم‌چنان ادامه دارد

چندین دور مذاکره به وساطت نروژ بین سازمان ببرهای آزادی‌بخش تامیل عیلام و دولت خانم «تونگا» در بانکوک، پایتخت تایلند و اسلو، پایتخت نروژ برگزار شد و آتش‌بس نسبی برقرار گردیده است. طبق طرح فدرالی کردن سریلانکا، سازمان ببرهای آزادی‌بخش از استقلال صرف‌نظر می‌کند و در مقابل، دولت اختیارات گسترده‌ای برای تشکیل دولت محلی به تامیل‌ها می‌دهد. ظاهراً این، واقع‌بینانه‌ترین راه‌حل برای پایان دادن به بحران

قومی در سریلانکاست.

اما مناسبات هند و نپال به‌عنوان دو کشور همسایه نیز در سرنوشت سارک بی‌تأثیر نیست هر چند که به دلایل متفاوت‌تری هند خواهان حفظ ثبات سیاسی و اجتماعی در نپال است و تاکنون کمک‌های مؤثری به این کشور کرده است.

نپال کشوری کوچک و محصور در کوهستان‌های هیمالیاست. نظام پادشاهی در این کشور بعد از استقلال در سال ۱۹۴۷ برقرار شد و تا سال‌های اخیر که با بحران داخلی و شورش چریک‌های مائوئیست روبه‌رو گردید، مشکل خاص سیاسی وجود نداشت. با این حال، واقعیت آن است که دو حزب سیاسی اصلی رقیب برای کسب قدرت به لحاظ ایدئولوژیک به دو کشور همسایه نپال، یعنی هندوستان و چین وابسته هستند. حزب کنگره نپال به‌صورت سنتی به هند گرایش دارد و حزب مارکسیست ـ لنینیست، خود را به خط فکری چین نزدیک‌تر احساس می‌کند. چرخهٔ قدرت بین این دو حزب تا سال ۱۹۹۶ تقریبا بدون مشکل بود اما در این سال به‌دلیل تشدید اختلافات در درون حزب مارکسیست ـ لنینیست بین میانه‌روها و رادیکال‌ها، حزب دچار مشکل شد و بخشی از آن جدا و خط مشی مسلحانه را برای سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار نظامی کمونیستی در نپال در پیش گرفت. گرچه تصور شده‌است که مائوئیست‌ها به‌لحاظ ایدئولوژیک به چین نزدیک هستند؛ ولی نشانه‌ای از این‌که مورد حمایت پکن قرار داشته باشند، وجود ندارد. ارتباطات این گروه بیشتر با احزاب چپ در هند است.

با وجود این، حمایت هند از دولت مرکزی نپال به‌ویژه بعد از آن‌که

دولت نپال به‌منظور کنترل اوضاع، حالت فوق‌العاده در کشور اعلام کرد؛ موضوع قابل تأملی است. هند در توجیه حمایت خود از دولت نپال مدعی شد:

«دولت نپال به‌منظور مقابله با شورشیان مائوئیست حالت فوق‌العاده اعلام کرده و این اقدام از سوی یک دولت دمکراتیک برای حفظ نظم و آرامش در آن کشور ضروری است».[۲۲]

حالت فوق‌العاده در پی آن اعلام شد که شورشیان مائوئیست در یک یورش غافلگیرانه حدود ۲۸۰ سرباز دولتی را به‌قتل رساندند و نگرانی از تشدید بحران و تصرف نظامی در کاتماندو، پایتخت نپال، افزایش یافته بود. تشدید بحران، البته بی‌ارتباط با قتل عام خاندان سلطنتی به دست ولیعهد کشور نبوده. قتل‌عام در ارتباط با ماجرای عشقی ولیعهد با یک دختر هندی و مخالفت پادشاه و ملکه نپال با این ازدواج بوده‌است. این حادثه، مائوئیست‌های شورشی را امیدوار به تشدید بحران داخلی و پیروزی نظامی کرده بود.[۲۳]

اهمیت شورش مائوئیست‌ها در نپال در آن است که مسائلی را بین هند و نپال به‌وجود آورده‌است. به‌این معنا که چریک‌های مائوئیست در بعضی از ایالت‌های هم‌جوار هند با نپال پایگاه‌هایی ایجاد کرده‌اند و احتمالاً از هم‌دردی گروه‌های چپ در این ایالت‌های هند برخوردارند. هند و نپال در سال ۱۹۵۰ یک قرارداد دوستی و همکاری امضا کرده‌اند که طبق آن هند متعهد شده‌است که مخالفان دولت نپال را در خاک خود راه ندهد و آن‌ها را تحویل دولت نپال بدهد.

اخیراً، هم‌زمان با تشدید بحران و اعلام حالت فوق‌العاده در نپال، دولت این کشور از هند درخواست کرده‌است مائوئیست‌های این کشور را که در هند هستند تحویل دهد. در این خصوص آقای «ماندال»، معاون نخست‌وزیر، نپال می‌گوید:

«هند متعهد شده که شورشان مائوئیست را به‌هنگام مبادرت نپال به اعلام حالت فوق‌العاده و وضعیت اضطراری و جنگ علیه تروریست‌ها به نپال تحویل دهد و اکنون زمان آن فرا رسیده است که دهلی نو به تعهدات خود عمل کند. هند و نپال از خطر تروریسم آسیب می‌بینند و لازم است دو کشور با یکدیگر در مقابله با تروریسم همکاری کنند.»[۲۴]

اختلافات هند و نپال به همین جا خاتمه نمی‌یابد. هند در پی آن‌که یک هواپیمای مسافربری این کشور از فرودگاه نپال ربوده و به افغانستان برده شد؛ نوعی همکاری با عناصری در نپال با پاکستان را مطرح کرد و باعث تیرگی نسبی روابط دو کشور شد. هواپیمای مسافربری هندی را چریک‌های جدایی‌طلب کشمیری ربودند و به افغانستان در دوران حکومت طالبان بردند و هند از طریق دادن امتیاز و آزادی مسعود اظهر از رهبران لشکر طیبه کشمیر موفق شد به حادثه هواپیماربایی پایان دهد. در هر حال، شورش «جبهه متحد خلق نپال» علیه دولت مرکزی و ادعای سرنگونی نظام سلطنتی در نپال بحرانی است که ادامه دارد، هرچند که دو طرف تمایل خود را برای گفت‌وگو اعلام کرده‌اند، اما شکی وجود ندارد که بحران سیاسی در نپال در عدم کارآیی سارک نیز تأثیراتی هرچند محدود بر جای

گذاشته‌است.

جایگاه مسائل اقتصادی

در هر حال هدف اصلی و نهایی تشکیل سارک، توسعه همکاری‌های تجاری و اقتصادی بین کشورهای عضو بوده است.

در حقیقت، موافقت‌نامه‌های مربوط به تجارت و تشویق کشورها به گسترش مناسبات اقتصادی ـ تجاری و سرمایه‌گذاری مشترک بیش از سایر بخش‌هاست. در این خصوص حتی پیش‌بینی شده است که منطقه آزاد بازرگانی سارک به وجود آید.

توافق‌های اولیه در سال ۱۹۹۷ دربارهٔ تشکیل منطقه آزاد تجاری سارک حاصل شد و قرار بود که کارهای مقدماتی آن تا سال ۲۰۰۱ تمام شود و «سفتا» جنبه عملی و اجرایی به خود بگیرد. اما واقعیت آن است که تاکنون چنین بازار مشترکی در حوزه سارک شکل نگرفته و در سطح شعار باقی مانده است. علاوه بر این در «سفتا» پیش‌بینی شده بود که کشورهای حوزه سارک تا سال ۲۰۲۰ در نوعی اتحاد اقتصادی ـ سیاسی نظیر اروپا قرار گیرند. اما با توجه به مشکلات موجود بین کشورهای اصلی عضو سارک، دست‌یابی به چنین هدفی دور از انتظار خواهد بود.[۲۵]

البته در این خصوص که بازرگانی بین کشورهای عضو سارک در سطح بسیار پایینی قرار دارد، دلایل کم و بیش روشنی وجود دارد. اقتصاد کشورهای عضو سارک اساساً اقتصادی مبتنی بر کشاورزی است و غیر از هند که در زمینه‌های صنعتی پیشرفت قابل قبولی داشته و برخی از اقلام

کالاهای تولیدی صنعتی‌اش می‌تواند به نیازهای کشورهای عضو سارک پاسخ بدهد، صنعت در سایر کشورها محدود و در سطح پایین نیازهای داخلی است. به دلیل شباهت آب و هوا محصولات کشاورزی تا حد زیادی مشابه است. بنا بر این هر کدام از کشورها نیازهای غذایی خود را از داخل تأمین می‌کنند و در عمل یک بازار محصولات کشاورزی با صرفه اقتصادی در هیچ کدام از کشورهای عضو سارک وجود ندارد. این موضوع به طور طبیعی سطح تجارت بین کشورهای عضو سارک را محدود نگاه می‌دارد.

اختلافات مرزی و سیاسی کشورهای عضو سارک، عامل مهم دیگری در کاهش سطح تجارت در درون سارک است. این عامل هر چند که ارتباط نزدیکی با مقوله تجارت ندارد؛ ولی در هر حال انتظار نمی‌رود که در شرایط تشدید اختلاف سیاسی کشورهای عضو سارک بتوانند اختلافات سیاسی را از منافع تجاری جدا کنند. در عمل، اختلافات سیاسی در کاهش تمایل به تجارت در درون کشورهای عضو سارک مؤثر واقع شده است. با این حال، به لحاظ اقتصادی و تجاری لااقل کشور هند، پاکستان و بنگلادش در موقعیت مساعدتری قرار دارند و اگر اراده‌ای قوی در دهلی‌نو، اسلام آباد و داکا وجود داشته باشد، افزایش سطح تجارت عملی خواهد بود. گمان می‌رود که این کشورها به دلایل سیاسی از ظرفیت‌های موجود به نحو مؤثری در توسعه همکاری‌های تجاری و اقتصادی استفاده نمی‌کنند و به این دلیل است که طرف‌های اصلی تجاری هر کدام از کشورهای عضو سارک خارج از این حوزه قرار دارند و تجارت درونی، اندک و ناپایدار است. هر گاه این واقعیت را در نظر بگیریم که حدود یک پنجم جمعیت جهان و ۳/۵ درصد

خشکی‌های جهان در محدوده سارک قرار گرفته‌اند و ایـن منطقـه، جمعیتـی حدود ۱/۵ میلیارد نفر را شامل می‌شود، آن‌گاه نگرانـی دربـاره عـدم توسـعه یافتگی اقتصادی و تجاری آن جدی‌تر خواهد بود. (۲۶)

عدم توازن وسعت و جمعیت و موقعیت کشورهای عضو سارک نیـز عامـل دیگری در توسعه‌نیافتگی اقتصادی و تجاری در درون سارک اسـت. صـادرات سارک به دنیا، کمتر از یک درصد تجارت جهانی است و از همـین یـک رقـم می‌توان به درستی به وضعیت اقتصادی ضعیف حوزه سـارک پـی بـرد. ظـاهراً حوزه سارک از فقیرترین مناطق جهان به حساب می‌آید. هند که بزرگ‌تـرین کشور حوزه سارک است و به تنهایی حدود یک میلیارد جمعیـت دارد، تنهـا حدود ۴/۹ درصد صادراتش را به حوزه سارک اختصاص داده و خـود کمتـر از یک درصد نیازهایش را از حوزه سارک تأمین کرده است. از همـین حجـم کم صادرات و واردات هند به حوزه سارک مـی‌تـوان دریافـت کـه مبـادلات تجاری در حوزه سارک در چه سطح نازلی قرار دارد. بعد از هنـد، بـنگلادش و پاکستان قرار دارند که تجارت بین آن‌ها از سایر کشـورها در سـطح نسـبی بهتری قرار دارد. البته سابقه سیاسی ایـن دو کشـور کـه تـا سـال ۱۹۷۱ یـک کشور را تشکیل می‌دادند، در سطح تجاری‌شان بی‌تأثیر نیست. بـا ایـن حـال، صادرات بنگلادش به حوزه سارک بـا احتسـاب پاکسـتان، از ده درصـد ـ در مناسب‌ترین شرایط ـ تجاوز نکرده است.

کشورهای کوچک‌تـر نظیـر بوتـان، نپـال و مالـدیو بـه لحـاظ واردات و صادرات به کشورهای دیگر حوزه سارک به قدری ضعیف عمل کرده‌اند کـه رقم آن تا ۱۰۰ میلیون دلار هم نمی‌رسد. عمده مناسبات تجاری این کشـورها

با هند است و به ندرت بین سایر کشورها زمینه‌ای به وجود می‌آید که مبادلات تجاری داشته باشند. سریلانکا تا حدی با هند مناسبات تجاری مطلوب‌تری دارد ولی آن هم در سطحی نیست که بتوان گفت در توسعه اقتصادی سریلانکا بتواند نقش مهمی ایفا کند، در مناسب‌ترین شرایط صادرات هند به سریلانکا حدود یک سوم صادرات این کشور به سارک بوده است. علاوه بر این نوسان در صادرات و واردات در حوزه سارک زیاد است و به همین دلیل باید وضعیت تجاری بین آن‌ها را در یک دهه در نظر گرفت. در عین حال می‌توان گفت که از یک دهه تا دهه بعدی هم تفاوت‌های اساسی در حجم صادرات و واردات کشورهای عضو سارک مشاهده نمی‌شود و در سطح جزیی‌تر در میان بعضی از کشورها رشد منفی نیز دارد.

به این ترتیب می‌توان گفت که سارک به عنوان یک اتحادیه اقتصادی و تجاری در جنوب آسیا تا کنون تجربه موفقی از خود نشان نداده است و شرایط به گونه‌ای نیست که بتوان با ضریب اطمینان قابل قبولی پیش‌بینی کرد که در سال‌های آینده نزدیک تحولی عمده در مناسبات اقتصادی و تجاری بین کشورهای عضو سارک به وجود آید. ظن غالب در این خصوص آن است که هر کدام از کشورهای عضو سارک در مبادلات تجاری خود هم‌چنان به کشورهای خارج از سارک وابسته باقی بمانند و سارک به اهدافی که در نظر داشته است، دست نیابد. البته چنین وضعیتی با منطقه‌گرایی تجاری و اقتصادی در جهان که به تدریج در حال تبدیل شدن به شکل مسلط در اقتصاد و تجارت جهانی است، در تضاد قرار دارد. ولی واقعیت این است که

کشورهای عضو سارک ضمن آن‌که منطقه‌گرایی اقتصادی و تجاری را برای توسعه ملی خود ضروری می‌دانند، اعتقاد به این ندارند که به نیازهایشان در این باره از طریق سارک پاسخ داده شود. درست به همین دلیل است که متوجه مناطق تجاری خارج از حوزه سارک شده‌اند. هند به آ.سه.آن نظر مثبت یافته و پاکستان به طرف کشورهای اسلامی توجه کرده است.

جالب توجه است که بدانیم در شرایطی که حدود ۴۰ درصد از فقرای جهان در کشورهای حوزه سارک زندگی می‌کنند، کشورهای آسیای جنوبی بخش مهمی از اعتبار ملی خود را صرف هزینه‌های نظامی می‌کنند. برخی آمارها حکایت از آن دارند که کشورهای حوزه سارک هر سال حدود ۱۴ میلیارد دلار در بخش نظامی هزینه می‌کنند و هزینه نظامی هند و پاکستان به تنهایی ۹۳ درصد کل هزینه‌های نظامی هفت کشور حوزه سارک است.(۲۷) در این واقعیت تردیدی وجود ندارد که با افزایش هزینه‌های نظامی رقابت‌های سیاسی، نظامی و تسلیحاتی بین کشورها تشدید می‌شود و به همان نسبت چنین رقابت‌هایی از توان اقتصادی و تجاری کشورها کاسته و نظامی‌گری را تشویق خواهد کرد. از چنین زاویه‌ای اگر به هزینه‌های نظامی کشورهای اصلی سارک، یعنی هند و پاکستان توجه شود می‌توان گفت که این موضوع خود عامل بازدارنده‌ای در توسعه اقتصادی و تجاری کشورهای اصلی عضو سارک است. در هر حال پیشرفت کند در حوزه سارک واقعیتی انکارناپذیر است. دلایل این کندی در توسعه مناسبات اقتصادی و تجاری در حوزه سارک هر چه باشد نباید تردید کرد که حوزه سارک را از دست‌یابی به اهداف اولیه‌اش بازداشته‌است و به نوبهٔ خود توجه کشورهای عضو سارک را

به‌طرف بازارهای اقتصادی و تجاری دیگر جلب کرده‌است. همین موضوع را «بهادر ناپا» سفیر نپال در دهلی نو، در مصاحبه‌ای با خبرنگاران این‌گونه مطرح کرده است:

«از چند سال قبل، کشورهای عضو سارک به‌منظور متمرکز کردن توجه خود جهت ایجاد روابط با کشورهای قدرتمند اقتصادی در حال فاصله گرفتن از یکدیگرند».[۲۸]

در هر حال، با توجه به این گونه واقعیت‌ها می‌توان در یک ارزیابی مقدماتی گفت که توانایی‌های اقتصادی کشورهای عضو سارک برای تکمیل یکدیگر اندک است. عمده محصولات آن‌ها کشاورزی و مشابه است که بازار آن‌ها در خارج از حوزه سارک است. به این ترتیب باید گفت کشورهای عضو سارک زمانی می‌توانند به اهداف اولیهٔ تعیین‌شدهٔ خود دست بیابند که اختلافات سیاسی و مرزی خود را کنار بگذارند و برای توسعه تجارت، برنامه‌های توسعه صنعتی و ریشه‌کن کردن فقر به اراده‌ای جمعی دست بیابند. اما با توجه به شرایط موجود حاکم در منطقه جنوب آسیا انتظار نمی‌رود که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی سارک به چنین سطحی از همکاری‌ها دست بیابد.

جمع‌بندی

دربارهٔ آینده سارک بدبینی‌ها بر خوش‌بینی‌ها غلبه یافته‌اند. با این حال، ضرورت‌هایی وجود دارد که بقای سارک و فعال کردن آن‌را اجتناب‌ناپذیر می‌سازند. **ظن غالب در این زمینه آن است که سارک تا حل سیاسی مسأله کشمیر و سایر اختلافات بین هند و همسایگانش نظیر بنگلادش، هم‌چنان**

به‌عنوان یک انجمن کم‌کار و منفعل باقی بماند. تازه این در شکل واقع‌بینانه آن است. در شکل بدبینانه‌تر می‌توان تصور فروپاشی سارک را نیز مطرح کرد. ظاهراً با توجه به چنین مسائلی است که هند تلاش کرده است جمعی موازی با سارک بدون پاکستان و بنگلادش تشکیل دهد و با کشورهای کوچک‌تر سریلانکا، نپال، مالدیو و بوتان، نوعی منطقه تجاری آزاد به‌وجود بیاورد. اما به‌نظر می‌رسد که چنین حرکتی نتواند پاسخی به مشکلات موجود در آسیای جنوبی بدهد. چنین حرکتی به معنای پایان کار سارک خواهد بود که گمان می‌رود هند در نهایت در یک ارزیابی واقع‌بینانه‌تر آن‌را به مصلحت خود و منطقه نداند. به این ترتیب می‌توان گفت که سارک در آینده با دو پدیده تضعیف‌کننده روبه‌رو خواهد بود:

۱ـ تجزیه از درون و به ثمر رسیدن تلاش هند برای دور زدن پاکستان و بنگلادش و تشکیل بازار تجاری مشترک با کشورهای کوچک‌تر عضو سارک؛

۲ـ پیوستن هند به اتحادیه ملل جنوب شرق آسیا «آ. سه. آن» در صورت عملی شدن پیشنهاد مهاتیر محمد، نخست‌وزیر مالزی، و تشکیل بازار مشترک تجاری آسیایی با شرکت ۱۰ کشور عضو «آ. سه. آن» به‌علاوهٔ چین، ژاپن، کره‌جنوبی و هند و در همان حال تقویت نگاه پاکستان به خاورمیانه و کشورهای اسلامی و به‌ویژه تقویت «اکو».

البته باید توجه داشت که همکاری‌های منطقه‌ای «اکو» که ده کشور اسلامی: «ایران، ترکیه، پاکستان و کشورهای آسیای مرکزی به‌علاوه افغانستان و جمهوری آذربایجان» را شامل می‌شود، به نوبهٔ خود یکی از ضعیف‌ترین

نهادهای همکاری منطقه‌ای است که احتمالاً برای پاکستان امتیاز بالاتری از عضویت در سارک نخواهد داشت. ولی هرگاه قابل تصور باشد که هند در آینده منافع ملی ـ اقتصادی و تجاری خود را در سارک قابل حصول نداند و به‌هر دلیلی به‌طرف آ، سه، آن گرایش بیابد، در آن صورت پاکستان گزینه دیگری نخواهد داشت و ناچار به حضور مؤثرتر در اکو خواهدشد. حتی دور از انتظار نیست که اگر در آینده کشورهای عرب حوزه خلیج‌فارس به منطقه‌گرایی روی بیاورند و بازار مشترک تجاری در خاورمیانه عربی شکل بگیرد، پاکستان مایل به عضویت در چنین جمعی شود. اما باید توجه داشت که کشورهای عرب منطقه نیز در تأسیس چنین نهادی اقتصادی، تجاری با محدودیت‌های خاص خود روبه‌رو هستند و در مجموع، تجارت آن‌ها با خارج از منطقه و عمدتاً کشورهای صنعتی پیشرفته است. همان نگاهی که در سارک تاکنون وجود داشته و باعث رکود آن بوده‌است.

در یک ارزیابی واقع‌بینانه و بدون داوری جانب‌دارانه و یا پیش داوری خاصی می‌توان گفت که بقای سارک بستگی غیرقابل انکاری به سیاست‌های هند خواهد داشت. اگر هند در آینده به‌طرف آ، سه، آن و اَپک گرایش بیابد که احتمال آن زیاد خواهند بود، سارک با دورنمای ناروشنی روبه‌رو خواهد شد. به‌ویژه آن‌که اقتصاد جهانی به‌گونه‌ای در حال تحول است که گمان می‌رود در دهه‌های آینده قرن بیست‌و یکم، شرق و جنوب شرق آسیا در محور اقتصاد و تجارت جهانی قرار بگیرند و سازمانی نظیر اُپک که کشورهای دو سوی اقیانوس آرام و اقیانوسیه را در پیوند نزدیک اقتصادی و تجاری قرار می‌دهد و اقتصادهای بزرگ کنونی و رو به رشد در آینده را در

خود جای می‌دهد، طبعاً در موقعیت مساعدتر قرار خواهند گرفت و هند به‌طور طبیعی به‌طرف آن متمایل خواهدشد. کاهش تمایل هند به سارک عملاً آن‌را از فعالیت بازخواهد داشت. گذشته از این، سارک هم‌چنان‌که قبلاً گفته شد به‌شدت تحت‌تأثیر مناقشات هند و همسایگانش قرار دارد. هند و پاکستان بر سر مالکیت کشمیر اختلافات بنیادی دارند و مسأله ملیت حدود ۱۵ میلیون بنگالی‌زبان هند که در ایالت بنگال عربی سکونت دارند، هند و بنگلادش را دچار مشکل کرده‌است.

بنگلادش آن‌ها را بومی هند می‌داند و هند آن‌ها را مهاجر بنگلادشی به‌حساب می‌آورد. در چنین فضای اختلاف‌برانگیزی توسعه همکاری‌های اقتصادی و تجاری در قالب سارک با موانع جدی روبه‌رو است. از آن‌جا که حل سیاسی اختلافات در شبه‌قاره هند به‌دلیل ریشه‌دار بودن آن‌ها به این زودی‌ها محتمل نخواهد بود، قابل پیش‌بینی است که سارک تحت‌تأثیر آن با دورنمای ناروشنی روبه‌رو باقی بماند.

پی‌نوشت‌ها

1. P.A.101. Saarc Trade and Development – Deep & Deep publication – New delhi. 1995 P3.
2. The Far Eest and Asstralasia 2002 – Re Qional Survejs of the World – 33ra Edition P.1955
3. Padmata Murthy – Asian strategic Review 1998-99-Institute for Defence Studies and Analyses. New Delhi 1999.
4. Economic Cooperation.
5. Opcit.
   http://www.saarc – sec.org/economic/economic.htm
6. Podmata Murthy. Opcit.
7. L.K.Gutral
   Foreign policy for India – External Publicity Division

Ministry of External Affairs Government of India – 1995.
8. Ibid.

۹. خبرگزاری جمهوری اسلامی، دهلی نو، ۸۰/۲/۱

۱۰. همان ۸۱/۱۱/۱۲

۱۱. «تحلیلی پیرامون عامل تأثیرگذاری بر بحران کشمیر» گروه مطالعات بین‌المللی امور پژوهش اداره کل پژوهش معاونت سیاسی ـ وزارت امور خارجه.

۱۲. روزنامه انتخاب، ۳۰ بهمن ۱۳۷۹.

۱۳. خبرگزاری جمهوری اسلامی، سرنیگر، ۸۰/۴/۲

۱۴. دهشیار حسین، «هندوستان، سیاست دوستی با آمریکا»، روزنامه ایران ۸۱/۱۱/۱۴

۱۵. خبرگزاری جمهوری اسلامی، دهلی نو، ۸۰/۱۰/۳

۱۶. جنون هسته‌ای، روزنامه تایمز، ۱۸ خرداد ۱۳۷۷.

۱۷. رویدادهای ایران و جهان، شماره ۱۷۰۲.

۱۸. روزنامه اطلاعات،۷۲/۸/۲۴.

۱۹. همان.

۲۰. خبرگزاری جمهوری اسلامی، دهلی‌نو،۷۸/۹/۸.

۲۱. همان،۷۹/۲/۲۶.

۲۲. خبرگزاری جمهوری اسلامی، دهلی نو، ۸۱/۹/۷

۲۳. همان، ۸۰/۳/۱۳

۲۴. همان، ۸۱/۸/۲۷

۲۵. خبرگزاری جمهوری اسلامی، تهران، ۸۸/۵/۲۰

26. To1. SAARK Trade and Development Deep & Deep Publication – New Delhi

۲۷. خبرگزاری جمهوری اسلامی، دهلی نو، ۷۶/۲/۱۵.

۲۸. همان، ۸۰/۱۰/۳